

شهیدان ما ... در راه آزادی ، در راه سوسیالیسم

۱۰۵-

شهیدان ما ...
در راه آزادی ،
در راه سوسیالیسم

آلبوم شهیدان سازمان کارگران انقلابی (راه کارگر)

* آلبوم شهیدان

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

* چاپ اول : آبان ماه ۱۳۶۷

* از انتشارات سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

* آدرسها :

ALIZADI B.P.195
75564 PARIS - CEDEX 12
FRANCE

POSTFACH 650226
1 - BERLIN 65
W - GERMANY

* تصویر روی جلد :

"مقاومت"، مجسمه از فولاد، کار هنرمند ایرانی بهروز حشمت

زندگی، دلیل زندگی است و جاندار برای زنده ماندن بدنبال
دلیل نمی گردد. تنها انسان - این تافته جدا بافته در قماش
جانداران - ممکن است در برابر انتخاب میان زنده ماندن یا
مردن قرار گیرد؛ و نا درند در خیل انسان ها کسانی که توان آن
را دارند تا بر سر این دوراهی، خواسته و دانسته چشم بر زندگی خویش
بپوشند.

زنان و مردانی که یا دونا مشان در این یادنا مه ثبت است،
از زمره چنین انسانهایی هستند؛ از زمره انسانهایی که غریزه
شیرین زندگی، بعنوان تنها دلیل زیستن قانعشان نمی کند و
زندگی خود را به آرمان و مقصودی، به ارزشی مشروط می سازند و
هنگامی که این ارزش و این تکیه گاه زندگی مورد تهدید و تهاجم قرار
می گیرد، زندگی خود را وثیقه دفاع از آن می کنند.

بشره مواره جسارت و ازجان گذشتگی را ستایش کرده است. حتی
روبروشدن با دشمن تسلیم طلب و جیون، دل آدمی را چنان به هم
می زند و حس تحقیرش را برمی انگیزد که گوئی از دشمنش نیز جسارت
و ازجان گذشتگی توقع دارد!

انسان، فداکاری و جانفشانی را یک فضیلت می شمرد و مادام که

حراست از ارزش‌ها و دستیابی به خواسته‌ها نیا زمند نبرد تا پای جان باشد، چنین خواهد ماند. فضیلت فداکاری و جان‌فشانی، سلاح پیروزی است؛ زیرا در یک نبرد، پیروز کسی است که تسلیم نشود، و کسی تسلیم نمی‌شود که برای پیروزی خود شرط و قیمتی قرار ندهد. آن‌کس که بگوید: "باید به هر قیمتی شده پیروز شوم"، نمی‌تواند زندگی به هر قیمتی را بپذیرد.

... و زنان و مردانی که نامشان در این دفتر است، زندگی به هر قیمتی را نپذیرفتند. آن‌ان پیروزی را استبداد و استعمار را می‌خواستند؛ پس به زندگی به قیمت تسلیم در برابرستمگران و بهره‌کشان تن ندادند. "زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!" شعار آن‌ان بود، پس زندگی خود را پیشکش آزادی و سوسیالیسم کردند.

دفتر شهیدان راه‌کارگر، تنها فصلی از کتاب قطور شهدای خلق ایران برای آزادی و سوسیالیسم است؛ و ما این دفتر را پیش از همه به تمامی فرزندان قهرمان خلق ایران که با ظلم و ظلمت نساختند و جان خود را فدای رهایی و روشنائی کردند تقدیم می‌کنیم و در برابر آن‌ان سر تعظیم فرود می‌آوریم.

اما برای آنکه فداکاری و از جان گذشتگی شهدای خلق آنچنان که درخور است مورد تجلیل قرار گیرد، راهی جز این نیست که حساب از جان گذشتگی و حقانیت را از هم جدا کنیم!

ذرطی ربع قرن اختناق و سلطه پلیسی پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد، و بی‌ویژه درواکنش نسبت به سازشکاری و تسلیم‌طلبی سران جبهه ملی و ندامت و خیانت اکثر رهبران حزب توده، روانشناسی معینی بوجود آمده بود که انقلابی بودن را اساساً با درجهٔ رزمندگی و از جان گذشتگی می‌سنجید. در آسمان تیره خفت و خیانت، درخشش یک قهرمانی، چشمها را چنان خیره می‌کرد و قلبها را به تحسین و امید داشت که کمتر کسی مجال می‌کرد از نقشه ویرانگر قهرمان بپرسد و در منظور و مقصود او اندیشه کند. مردمی که به اعتبار خونهای قیام‌پانزدهم خرداد سال ۴۲ و قاطعیت خمینی علیه شاه در انقلاب ۵۷، او را به رهبری خود برگزیدند، از نقشه‌ها و اهداف شوم او چه می‌دانستند؟

امروز که ایران از یک انقلاب بیرون آمده، دوران خسواب و خود را پشت سر نهاده و در عصر بیداری گام نهاده است، یکجا نبه‌نگری نسبت به قهرمانی و از جان گذشتگی به شدت گذشته نیست، زیرا هم در سنگرهای مقابل رژیم و هم در سنگر خود رژیم، سالهاست که نبرد تا

پای جان و از روی عقیده، به پدیده‌ای رایج و گسترده تبدیل شده است و دیگر، شهید شدن و شهید دادن حادثه نادری به حساب نمی‌آید. ایران، کشور شهدا شده است و این، حاصل عصر بیداری است. انقلاب مردم را سیاسی کرده، از جا کنده و شور و حرکت در آنان دمیده است. اما بیداری، عیناً با آگاهی یکی نیست. خمینی با تکیه بر باورهای خرافی و مذهبی لایه‌های از روستائیان و زحمتکشان و تهیدستان که به امید رهایی از محرومیت و ذلت و بدبختی به دنبال او راه افتاده بودند و با ترویج شهادت طلبی در میان این لایه‌ها، انبوهی از آنان را به امید "بهشت" روانه عدم کرده و آرمانخواهی، امید، شور و سلحشوری آنان را در راه جنگ و ویرانگری، آدمکشی و سرکوب، محو آزادی و پناهداری، از بهره‌کشی، مورد بهره‌برداری و سوء استفاده قرار داده است.

در اینسوی سنگرنیزتوسل به مذهب، ترویج مکتب شهادت و فدا، همراه با تبلیغ این ایده بی پایه که مقدار خون و تعداد شهیدان، معیار حقانیت است، کاملاً مشهود و چشمگیر است. در اینسوی سنگرنیز انبوهی از مشتاقان آزادی و استقلال، جان برکف و پاک‌باخته به میدان آمده‌اند و دولتی خیانت شده و مغبون، در راه ایجاد یک رژیم مذهبی دیگر، در راه ظهور یک امام دیگر، در راه رویگردانی از مردم و ساخت و پاخت با امپریالیسم، مورد سوء استفاده قرار گرفته و قربانی شده‌اند. مشروعیت و حقانیت را با وزن خون و استخوان سنجیدند، و برای این مبنا، از هر چه انبوه تر شدن قربانیان و شهدا غشودتـــر و شادمان تر شدن؛ و بر هر چه بیشتر قربانی کردن افراد خود فر فر و ختن و احساس مسئولیت و شرم نکردن، معیار روروشی است که هنوز طرفدار دارد. هنوز این حقیقت ساده، بدیهی و بارها تجربه شده بقدر کافی جا نیفتاده است که آشتی ناپذیری و جنگندگی و جانفشانی، به خودی خود نشانه انقلابی بودن، رادیکالیسم و ترقیخواهی نیست. در ضدیت با انقلاب، در مخالفت با دمکراسی و برای پیاپی کردن یک برنامه ارتجاعی نیز می‌توان آشتی ناپذیر بود، دست به مبارزه مسلحانه زد، پیگیری نشان داد و سروجان باخت.

تسلیم ناپذیری و پیگیری و جنگندگی، فقط نشانه قاطعیت و عزم به پیروزی است؛ اما قاطعیت در چه راستائی، و عزم به پیروزی کدام برنامه؟ پاسخ این سؤال رانه شکل مبارزه و درجه پیگیری و قاطعیت می‌توان گرفت، و نه از کمیت رزمندگان و قربانیان.

در شرایطی که رژیم اسلامی نه فقط حق اعتراض و اعتصاب و تظاهرات را از مردم، بلکه حتی حق سازش طلبی و خوشخدمتی را از لیبرال های وفادار به قانون اساسی و حق "پیروی راستین از خط امام" را از برنامه ریزان "شکوفائی جمهوری اسلامی" سلب کرده است؛ و در شرایطی که حتی آخوندهای دستچین شده در مجلس اسلامی برای ابراز عقیده خود لازم می بینند ابتدا "اشهد" خود را بخوانند، طبعاً محافظه کاران، لیبرال ها و سازش طلبان نیز غالباً به "زیرزمین" رانده شده و مدعی "مقاومت" و "مبارزه" گشته اند و حتی بعضاً صاحب زندانی و اعدامی نیز شده اند. مسدود تر شدن هر چه بیشتر روزه های سازش با رژیم (بخاطر کاهش مستمر ظرفیت ائتلافی آن) پرتاب شدن هر چه بیشتر متحدین تاریخی، طبقه تسمی و ایدئولوژیک رژیم به اپوزیسیون غیرقانونی، و از طرف دیگر تعمیق بیسابقه مبارزه طبقاتی، آشکارتر شدن منافع آشتی ناپذیر طبقاتی، وحشت فزاینده و مرگبار رژیم اسلامی و فراکسیون های مختلف بورژوازی از بیداری و تحرک طبقه کارگرواز "خطر سرخ"، و بالاخره تضادهای انفجاری درونی رژیم، رقابت های مرگ و زندگی میان فراکسیون های مختلف بورژوازی بر سر کسب نمایندگی انحصاری کل بورژوازی و بر سر جایگزینی رژیم خمینی و غلبه بر "خطر کمونیسم"، تقریباً همه طبقات و همه احزاب را به میدان نبرد سرنوشت گشاینده و مبارزه مرگ و زندگی را بر آنان تحمیل کرده است. در این جنگ مغلوبه و همه جانبه بحق با کیست و جانب کس را باید گرفت؟ معیار مشروعیت و حقانیت چیست؟ مبارزه با خمینی؟ همه با خمینی مبارزه و مخالفت می کنند. میزان جنگندگی و جانفشانی رزمندگان؟ چه کسی میتواند ادعا کند که بسیجی ها و پاسداران و حزب اللهی های خمینی کمتر از مخالفین خود جنگندگی و جانفشانی دارند؟ تعداد قربانیان و کشته شدگان؟ پس اگر در جنگی نسبت داد و طلبین و شیدای دوسوی سنگر روزه روز معکوس شد، آیا حقانیت و مشروعیت نیز از این جنبه به آن جنبه منتقل می شود؟!

معیار حقانیت، هدف و برنامه ایست که برای آن جنگیده می شود، نه خود جنگیدن. کسی که بهنگام فرار از جنبه جنگ ارتجاعی کشته می شود، برای صلح که شعار مترقی مردم است کشته شده است و برای مردم، گرامی خواهد بود. مبارزه در هر سطحی از این معیار تبعیت می کند. اگر مبنای حقانیت، مطالبات و آرمانهای انقلابی مردم باشد، آن برنامه ای برحق و مترقی است که برنامه مبارزه با هرگونه استبداد، با هر شکلی از تلفیق دین با دولت و بانظمام

آموزشی؛ با هر شکلی از قیام‌آبی نسبت به مردم؛ با هر گونه نقض حق حاکمیت و اقتدار توده‌ها؛ با هر گونه تلاش برای حفظ واحیاء و بازسازی نیروهای مسلح جدا از مردم و بوروکراسی ماحیان امتیاز، با هر گونه تخطئه‌ی آزادی بی قید و شرط عقیده و بیان؛ با هر شکلی از نقض حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و حقوق برابر زنان با مردان؛ با هر توجیهی برای اعمال تبعیض میان ملت‌ها و مذاهب گوناگون؛ با هر تلاشی برای تبرئه و نجات نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری، و با هر تلاش و توجیهی برای کنار آمدن با امپریالیسم به زیان دمکراسی و انقلاب؛ و در یک جمله: با نظام سیاسی و اجتماعی موجود به مبارزه بپردازند.

ما از فقدان رفقای هم‌زمان شادمان نیستیم و شهادت آنان را به خود «تبریک» نمی‌گوئیم. سرافرازی و رضایت ما تنها از این جهت است که آنان در مبارزه با نظام سیاسی و اجتماع سیاسی موجود، در راه آزادی و سوسیالیسم جان باختند و در برابر ستمگران، مرتجعان و بهره‌کشان زانوی تسلیم و ذلت نزدند.

باری، جنگندگی، پیگیری و جان‌بازی، به خودی خود نشان حقانیت و انقلابی بودن نیست، و هر چه تضادهای سیاسی و طبقاتی دامنه‌و شدت می‌گیرند؛ هر چه طبقات و احزاب گوناگون بیشتر بر سر میدان نبرد مرگ و زندگی کشیده می‌شوند؛ هر قدر مقاومت و بغا طس دفاع از منافع طبقاتی بر آنان تحمیل می‌شود؛ و هر اندازه ابراز قاطعیت برای دفاع از موجودیتشان لازم‌تر می‌شود، بهمان نسبت توجه به این حقیقت اهمیت و حساسیت می‌یابد که در راستای ارتجاعی نیز می‌توان با قاطعیت و رشادت جنگید؛ و معیار انقلابی بودن، برنامه، خط مشی و عملکرد طبقات و احزاب است.

این یک رویه حقیقت است که تأکید بر آن، بهیچوجه نباید به مخدوش شدن رویه دیگر حقیقت منجر شود، یعنی به فرا موش کردن یا زیر سایه بردن این حقیقت بزرگ و اساسی که: حقانیت هرگز بدون نبرد پیروزی نمی‌شود و پیروزی بدون مبارزه بی قید و شرط و پیکار و پیگیری تا پای جان بدست نمی‌آید، اگر قاطعیت و جسارت و جان‌بازی به خودی خود ملاک حقانیت و انقلابی بودن نیست، حقانیت انقلابی نیز بدون قاطعیت و جسارت و جان‌بازی در مبارزه، قادر به پیروزی نیست. و این پیام شهادت رفقای قهرمان ما به طبقه کارگر بوده است، طبقه‌ای که باید پرچم‌دار نبرد انقلابی برای دمکراسی، و پیگیری بی وقفه آن تا استقرار سوسیالیسم و محور نظام بهره‌کشی بشود. در شرایطی که اقشار میانی جامعه از تحریک سیاسی بی‌شکری

برخوردارند و جنگندگی و فداکاری لایه‌هایی از آن در خدمت تثبیت ارتجاع حاکم یا در راستای جایگزینی آن با ارتجاعی دیگر قرار می‌گیرد، روی آوری طبقه‌کارگر به مبارزه‌ای بی‌امان، آشتی - ناپذیر، پیگیر و فداکارانه، برای منزوی کردن مرتجعین رنگارنگ، عوام‌فریبان و کاسبکارانی که از طریق "بانک خون" نان می‌خورند؛ برای جلب توده‌های وسیع زحمتکش و شهیدست به زیر پرچم سرخ رها می، و برای تضمین پیروزی مبارزه در راه آزادی و استقلال و سوسیالیسم ضرورت و اهمیت بی‌سزا دارد.

رفقای ما این تصور را نداشته اند که با شهادت آنان، طبقه کارگر و توده‌های مردم از ستم و استثمات رها می می‌یابند، آنان با ذشت زدن به قهرمانی، ادعا نداشته اند که ناجی مردم اند. آنان همچون تمام کمونیست‌ها برایین باور بوده اند که رها می طبقه کارگر، تنها می تواند بدست خود طبقه کارگر میسر باشد، و رها می توده‌های زحمتکش و شهیدست نیز تنها در اتحاد آنان با طبقه کارگر و حمایتشان از مواضع انقلابی آن ممکن است. رفقای ما با شهادت قهرمانانسه خود تنها خواسته اند سرمشق پیگیری و قهرمانی برای طبقه کارگر در مبارزه اش برای آزادی و سوسیالیسم باشند؛ - و این ارزنده ترین میراث زندگی سراسر رژیم آنان برای طبقه کارگر، و سهم عظیم آنان در نبرد خونین برای پیروزی است.

تکرار با یاد کرد که رفیقان شهید ما فقط بخشی از فرزندان شهید و قهرمان خلق ایران را تشکیل می دهند. تنظیم دفتری - حادگان برای شهیدان راه کارگر بهیچروی بمنظور جدا کردن آنان از دیگر شهیدان خلق و یا بزرگداشت انحصاری آنان نیست، بلکه برای معرفی زندگی و پیکار - و دست کم نام - آن دسته از شهیدانسی است که بخاطر همسنگری با آنان، معرفی شان در درجه اول وظیفه ما، و جمع آوری اطلاعات درباره شان، بیش از همه در امکان ما است.

درود بر همه شهیدان راه آزادی و سوسیالیسم!

سرنگون باد جمهوری اسلامی! برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق!
زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

چند توضیح درباره این آلبوم

اسامی که در این آلبوم ثبت شده‌اند، متعلق به آن دسته از رفقای شهید سا زمان کا رگران انقلابی ایران (راه‌کارگر) اند، که هویت واقعی یا برخی مشخصات آنان تاکنون برای ما شناخته شده است. هنوز شناسایی مشخصات واقعی و هویت عده زیادی از رفقای شهیدمان امکان پذیر نگشته است و این امر دلائل متعددی دارد: در شرائط سلطه ا ختناق و جو پلیسی و مشکل ارتباط گیری گسترده، فراخوان ما از طریق نشریه راه‌کارگر برای ارسال مدارک و اطلاعات در مورد رفقای شهید، طبعاً نمی‌توانسته است بدست عده وسیعی برسد. برای همه دریافت کنندگان فراخوان ما که اطلاعات و احیاناً اسنادی داشته‌اند، امکان ارسال آنها وجود نداشته است. بخشی از نامه‌ها و اسناد ارسال شده، در تله‌های پستی رژیم افتاده و بدست _____ نرسیده‌اند. از بخش بزرگی از هواداران غیر وابسته به سازمان - ا م ا فعال -، و از پاره‌ای از اعضا و هوادارانی که رابطه تشکیلاتی آنان در اوج سرکوب‌ها قطع شده بود، سرخ و اطلاعات مشخصی در دست نیست. اطلاعات منحصر بفرد درباره هویت و مشخصات بسیاری از رفقای شهید، در سینه غالب رفقای که خود به شهادت رسیده‌اند مدفون گشته است.

با بکا رافتادن رادینوی "صدای کارگر"، مافراخوان برای ارسال اطلاعات و اسناد در باره شهدای سازمان را در مقیاس وسیعتری پخش کرده ایم، اما در شرایطی که انتظار برای دریافت پاسخ، زمانی نسبتاً طولانی می طلبد، تعویق بیش از این درانتشار آلبوم یا بدو در فکائی که مشخصات آنها روشن شده است، جایز نمی بود. از دلائل تأخیر این آلبوم، می توان به عوامل زیر اشاره کرد: سرخ پیدا کردن از برخی شهدا و انتظار برای دریافت اطلاعات درباره آنان؛ کسب اطلاع از اینکه کسی در جائی اطلاعات تازه تر و موثق تری درباره رفیق شهیدی دارد، و انتظار برای دریافت این اطلاعات و اصلاح و تکمیل اطلاعات قبلی. دریافت اطلاعات گوناگون و بیوگرافی های متعدد درباره یک رفیق از منابع مختلف، تطبیق آنها و تحقیق درباره دقت و وثوق هر کدام؛ عواملی از این دست. و سرانجام انتظار طولانی، اما بجا و ضروری برای تکمیل اطلاعات برای تنظیم زندگینامه کمونیست قهرمان و فراموش نشدنی، رفیق محمود طریق الاسلامی - که سازمان مالدین خاصی به او دارد و خود را به انتشار نخستین یادنامه شهدای سازمان، بدون نام این همرزم قهرمان، مجاز نمی دانست.

بیوگرافی قریب به یک سوم از رفقای شهید که فقط نام و دیربخی موارد نام مستعار آنان در این آلبوم ثبت شده، هنوز بدست نیامده است. شاید انتشار این آلبوم، خود راه دستیابی به شرح زندگی و مبارزات این رفقا و اطلاعات دقیق تری درباره آنان را باز کند. در چند مورد که گزارشات متعددی از منابع مختلف درباره بعضی رفقای شهید ارسال شده، برای برخی از آنان اسامی مشابه ولی متفاوتی ذکر شده که احتمالاً در بعضی موارد علت آن صرفاً بی دقتی در نوشتن و ناخوانائی خط بوده است. از این جمله اند:

- اسماعیل بهرمان (بهرمان)، بابک دستکره (دستگره)، حبیب الله احمدی جندقی (جیدرق)، عبدالکریم اخیرائی (اجیرانی و یا آژیرانی)، سمغانیان (سمغانیان و یا سا و مغانی). اینکه کدامیک از این نامهای خانوادگی درست است هنوز برای ما روشن نیست.

در لیستی از نام رفقای شهید که در راه کارگر شماره ۲۲ (دیمه) ۱۳۶۴ منتشر شد، فقط اسم کوچک یا نام مستعار برخی رفقا چاپ شده بود که مشخصات کامل آنان بعداً روشن شده و زندگینامه شان در این مجموعه آمده است. این رفقا عبارتند از:

فرا مرز (مرتضی) = رفیق فرامرز میربهاء

نادر (رسول) = رفیق نادر قندهاری
 منیژه (مهناز) = رفیق مهناز معنوی پرست
 اسم کوچک رفیق نادر قندهاری در وصیتنامه اش، "احمد" ذکر شده است. با توجه به اطمینان رفیق گزاشگر به اینکه اسم کوچک وی نادر بوده است، امکان دارد که رفیق نادر با نام جعلی احمد (که گویا مدتی نام مستعارش نیز بوده است) اعدام شده باشد.
 - در همان لیست، نام رفیق محمد (شاپور) تقریبی نیز اشتباهات فرجی درج شده بود که در این مجموعه اصلاح شده است.

در لیست منتشره در راهکارگر شماره ۲۲ جایگاهی های ناقصی در اسامی چند رفیق وجود داشت. اسامی زیر شفیع والی - محمد و محسنی دماوندی - محمد به شرح زیر اصلاح می شوند:
 والی - محمد شفیع

سید محسنی دماوندی - محمد
 در ضمن، در لیست مذکور، نام رفیق حمیدرضا حاتمی به علت خطای چاپی "حاتمی" درج شده بود که بدینوسیله اصلاح می گردد.
 در این آلبوم، یادچهار رفیق رزمنده و وفادار راهکارگر نیز که جان خود را در ساحتها زدست داده اند گرامی داشته شده است:
 رفیق صالحی - مژگان : سکت در اثر بیماری قلبی
 رفیق پیروز بخت - مسعود : غرق شدن در دریا
 رفیق شفیع - محمد : غرق شدن در دریا
 رفیق مقامی - بهمن : غرق شدن در دریا

نکته نهایی که ذکر آن ضرورت دارد، این است که تنظیم یادنامه رفقای شهید حتی المقدور بر عهده رفقای گذاشته شده است که احیاناً آشنایی و روابط عاطفی یا تشکیلاتی مستقیمی با آنان داشته اند و صالح تر از هر کس دیگری برای تصویر چهره انسانی و انقلابی آنان بوده اند. در این رابطه، اساس بر توصیف صمیمانه و واقعی رفقای شهید بوده است، نه بر نشان نگاری - و بدیهی است که قلم همه رفقا با هم یکسان نیست و تفاوت‌هایی که در نحوه پرداخت و زندگی نامه‌ها محسوس است، از همینجاست. کوتاه و بلند و اختصاصاً و تفصیلاً زندگی نامه‌ها نیز صرفاً وابسته به میزان اطلاعات بوده است.
 انتشار این آلبوم را فرصتی می شماریم برای فراخوان مجدد از کلیه رفقا و دوستانی که این مجموعه بدستان می رسد، برای

ارسال اطلاعات و مدارکشان در باره شهدای ناشناخته سازمان ما و تکمیل، اصلاح و تدقیق زندگینامه‌ها و اسامی موجود. بدینوسیله سپاس بی‌کراں خود را تقدیم کلیه رفقا و دوستانی می‌کنیم که اطلاعات خود را برای تدارک آل‌بوم حاضر در اختیار ما قرار داده‌اند و از همکاری آتی و مسئولانه همه رفقا و دوستانی که به تکمیل و رفع ابهامات، نواقص و اشتباهات احتمالی در مجموعه حاضر یاری خواهند رساند، پیشاپیش و صمیمانه تشکر می‌کنیم.

کوشش ما این بود که یادنامه‌های شهدای قهرمان گروه شهید الله‌قلی جهانگیری را نیز در این کتاب بیاوریم. ما از میان آنها فقط یادنامه رفیق الله‌قلی را در اختیار داشتیم و متأسفانه تا آخرین روزها نتوانستیم یادنامه‌های شهدای دیگر این گروه را بدست بیاوریم. از این رو در بخش پایانی کتاب در کنار یادنامه شهید قهرمان رفیق الله‌قلی جهانگیری، فقط به ذکر نام، تاریخ و محل شهادت بقیه رفقا اکتفا کردیم. امیدواریم در فرصت‌های بعدی بتوانیم یادنامه این شهیدان قهرمان را نیز منتشر سازیم.

فهرست اسامی رفقای شهید

مفحه	نام	ردیف	نام خانوادگی
۱	هادی	۱	آزاد
۳۱۷	عزت	۲	آقا پور
۳	یوسف	۳	آلیاری
۳۱۷	علی اصغر	۴	ابراهیم زاده
۶	غلامحسین	۵	ابراهیم زاده
۳۲۴	؟	۶	ابرنندی
۹	چنگیز	۷	احمدی
۱۲	احمد	۸	احمدی بوسجین
۱۴	حبیب الله	۹	احمدی جندقی
۱۶	وحید	۱۰	اخلاقی
۲۰	عبدالکریم	۱۱	اخیرائی (اجیرانی ویا آژیرانی)
۲۲	حسن	۱۲	اردین
۲۵	خدیجه	۱۳	ارفع
۲۸	وحید	۱۴	اعتضادی دیلمی
۳۰	عبدالله	۱۵	افسری
۳۳	محسن	۱۶	افشاریکشلو
۳۱۷	هادی	۱۷	اکبری زکوه
۳۶	صادق	۱۸	البرزکوه
۳۱۷	حسین	۱۹	الهی

صفحه	نام	ردیف نام خانوادگی
۳۷	محمدتقی	۲۰ امانی
۴۰	شمس الدین	۲۱ امیرشا هکر می
۴۳	حسین	۲۲ امین جعفری
۴۷	محمدجواد	۲۳ انماری
۴۹	پیمان	۲۴ باب الحواجی
۵۱	سعید	۲۵ بازرگان
۵۳	امیر	۲۶ باقری
۵۵	شهلا	۲۷ بالاخان پور (طلعت رهنما)
۵۷	احمد	۲۸ بالازاده
۵۸	فرهاد	۲۹ بامیار
۳۱۸	سیروس	۳۰ باوند
۵۹	فریبرز	۳۱ بقاشی
۶۱	نسرین	۳۲ بقاشی راوری
۶۵	خلیل	۳۳ بلوریان مهابادی
۶۶	اسماعیل	۳۴ بهرمان
۶۸	جمال	۳۵ بهمن پور
۷۰	محمدصادق	۳۶ بیتا
۷۳	احمد	۳۷ بیگدلو
۷۵	عباس	۳۸ بیگلری
۷۷	مصطفی	۳۹ بیگلری
۸۰	محبوبه	۴۰ پرچمکاشانی
۸۲	یحیی	۴۱ پرکار
۸۳	حمید	۴۲ پورقاسمی آستانه
۳۳۱	مسعود	۴۳ پیروزبخت *
۸۶	حسن	۴۴ پیریائی
۳۱۸	رضا	۴۵ پیریائی
۳۱۸	علی	۴۶ پیریائی
۸۸	پیمان (عباس)	۴۷ ؟

ردیف	نام خانوادگی	نام	صفحه
۴۸	تشید	نیلوفر	۸۹
۴۹	تقریبی	محمد (شا پور)	۹۱
۵۰	تقی زاده	غلامحسین	۳۱۸
۵۱	تن آسا	ناصر	۳۱۹
۵۲	تنکا بنی قزوینی تبار	عباس	۹۲
۵۳	تهران	منوچهر	۹۴
۵۴	ثابت جو	احمد	۹۷
۵۵	جلالی	عظیم	۹۹
۵۶	جلیلی ارومیه	حمید	۱۰۱
۵۷	؟	جمشید	۱۰۳
۵۸	جواهریان	لطیفه	۳۲۶
۵۹	جها نبخش	پرویز	۱۰۵
۶۰	حاتمی	حمیدرضا	۱۰۸
۶۱	حسین پور و دسری	حمید	۱۱۰
۶۲	حسین خانی	رضا	۱۱۳
۶۳	حسینی	ولی الله	۱۱۵
۶۴	حیدری	مهرداد	۳۱۹
۶۵	خسرو شاه‌هی برادران	مهدی	۱۱۸
۶۶	خشکدا من گل‌باغی	رحمت الله	۱۲۱
۶۷	خضرائی	غلامرضا	۳۲۹
۶۸	خلیلی	امیر	۳۱۹
۶۹	دادفر	حمید	۳۲۸
۷۰	دسکره (ویا دستگیره)	بابک	۱۲۴
۷۱	راستروان	مجید	۱۲۶
۷۲	رضائی	محمدحسین (ممطفی)	۱۲۸
۷۳	؟	رضا	۳۱۹
۷۴	رضوان	حیمد	۱۳۱
۷۵	رنجبر	جواد	۳۲۰

ردیف	نام خانوادگی	نام	صفحه
۷۶	رودسری	؟	۳۲۰
۷۷	روشنفکر	عبدالحمید	۱۳۳
۷۸	راهی	طا هر	۳۲۰
۷۹	ریاحی	نورالدین	۱۳۶
۸۰	ریگی	مادق	۱۴۰
۸۱	زارع پور	حمید	۱۴۳
۸۲	زارعی فتح آبادی	مجید	۱۴۶
۸۳	سمغانیان (ساومغانی ویا سمغانیان)	محمود	۱۴۸
۸۴	سپاهی	آخرداد	۱۵۰
۸۵	سجادی قائم مقام فراها نی	محمدجواد	۱۵۲
۸۶	سعیدی	فرج الله (بیوک)	۱۵۴
۸۷	سلطان زاده	عنایت الله	۱۵۷
۸۸	سلطانی	صمد	۳۲۰
۸۹	سمیعی	مهدی	۱۶۰
۹۰	سیداحمدی	طا هر	۱۶۳
۹۱	سیدمحسن دما وندی	محمد	۱۶۶
۹۲	شفیعی	ابراهیم	۱۶۹
۹۳	شفیعی	اسماعیل	۱۷۱
۹۴	شفیعی	امیر (محمد)	۳۲۱
۹۵	شفیعی	مجتبی	۳۲۱
۹۶	شفیعی *	محمد	۳۳۲
۹۷	شکوهی	علیرضا	۱۷۳
۹۸	شماعی	مسعود	۱۷۷
۹۹	شهاب الدین	مهران	۱۷۹
۱۰۰	شهباز	محمود	۱۸۲
۱۰۱	صادقی	حمید	۳۲۱
۱۰۲	صالحی **	مژگان	۳۳۴
۱۰۳	صداقتی تقوی	عبدالله	۱۸۴ -

۱۸۵	محمدطا هر	صدری	۱۰۴
۱۸۷	محمد	صدوقی	۱۰۵
۳۲۷	حسن	صدیقی	۱۰۶
۳۲۱	حبیب	صمدی	۱۰۷
۱۸۸	حسن	طبا طبائنی	۱۰۸
۱۹۰	محمود	طریق الاسلامی	۱۰۹
۱۹۶	حمید	طهما سبی	۱۱۰
۲۰۰	مهدی	عباسی	۱۱۱
۲۰۱	؟	عباسی	۱۱۲
۲۰۲	عبدالله	؟	۱۱۳
۳۲۲	حسین	عظیمی	۱۱۴
۳۲۲	رضا	عظیمی	۱۱۵
۳۲۲	مجتبی	عظیمزادگان	۱۱۶
۳۲۲	احمد	غلامی	۱۱۷
۳۲۳	حسین	غلامی	۱۱۸
۲۰۴	محمد	غلامی	۱۱۹
۳۲۳	محمود	غلامی	۱۲۰
۳۲۳	ابراهیم	فاطمی	۱۲۱
۲۰۶	مقصود	فتحی	۱۲۲
۲۰۸	پیروز	فخریاسری	۱۲۳
۲۱۱	محمود	فلاحی	۱۲۴
۲۱۳	هاجر	فیضی	۱۲۵
۲۱۵	حسین	قاضی	۱۲۶
۳۲۳	؟	قاضی اعظمی	۱۲۷
۲۱۹	عباس	قربان علی پور	۱۲۸
۲۲۱	نادر (احمد)	قندهاری	۱۲۹
۲۲۳	عبدالباقر	کابیان	۱۳۰

صفحه	نام	نام خانوادگی	ردیف
۲۲۵	بهروز	کریمی	۱۳۱
۲۲۷	عبدالله	کریمی	۱۳۲
۲۲۹	علی اصغر	کریمی	۱۳۳
۲۳۱	خیرالله	کریمی	۱۳۴
۲۳۵	داراب	کریمی	۱۳۵
۲۳۷	محمدجواد	کلباسی	۱۳۶
۲۳۹	جلال	کوکبی	۱۳۷
۲۴۱	کوروش	کیانی	۱۳۸
۲۲۴	بهمن	گازرانی	۱۳۹
۲۴۴	مرتضی	گازرانی	۱۴۰
۲۴۷	کوروش	کلچوبیان	۱۴۱
۲۴۹	پروین	کلی آبکناری	۱۴۲
۲۵۲	روزبه	کلی آبکناری	۱۴۳
۲۵۵	حجت	محسنی کبیر	۱۴۴
۲۵۷	مجتبی	؟	۱۴۵
۲۵۸	حسن	محمدی	۱۴۶
۳۲۵	محمدحسن	محمدی	۱۴۷
۳۲۴	علاءالدین	محمدی	۱۴۸
۲۶۰	نادر	محنتی سرخابی	۱۴۹
۲۶۲	سیامک	مختاری	۱۵۰
۳۲۵	حسین	مدنی	۱۵۱
۲۶۶	شهره	مدیرشانهچی	۱۵۲
۲۶۸	علیرضا	مدبری	۱۵۳
۲۷۲	رسول	مصطفی نژاد	۱۵۴
۲۷۴	سیروس	مرادی	۱۵۵
۲۷۷	مهناز (منیژه)	معنوی پرست	۱۵۶
۲۸۰	احمد	معین	۱۵۷
۳۳۷	بهمن	مقامی *	۱۵۸

صفحه	نام	ردیف نام خانوادگی
۳۲۵	رضا	۱۵۹ منصورى
۲۸۲	رضا	۱۶۰ منصورکنفی
۳۲۵	احمد	۱۶۱ مومنى
۲۸۵	حسین	۱۶۲ مومنى
۲۸۷	علی	۱۶۳ مهدى زاده بروجردى
۲۹۰	پرویز	۱۶۴ میربها
۲۹۲	فرا مرز	۱۶۵ میربها
۳۲۶	ناصر	۱۶۶ ؟
۲۹۴	ناصر	۱۶۷ ؟
۲۹۵	محمدحسن	۱۶۸ نبوى
۲۹۸	فرا مرز	۱۶۹ نبى الهى
۳۰۰	حشمت	۱۷۰ نظرى
۳۰۲	علی اکبر	۱۷۱ نعمتى عرب
۳۰۴	لطیفه	۱۷۲ نعیمی
۳۰۷	رافیک	۱۷۳ نوشا دیا ن کزازی
۳۱۰	محمدشفیع	۱۷۴ والى
۳۱۲	جبرئیل	۱۷۵ هاشمى آذر
۳۱۴	کوروش	۱۷۶ یکتا
۳۲۶	یوسف	۱۷۷ ؟

رفقاىی که تنها نام مستعارشان موجود است

۳۲۶	"بهروز"	۱۷۸
۳۲۷	"رضوان"	۱۷۹
۳۲۷	"سارا"	۱۸۰
۳۲۷	"علیرضا"	۱۸۱
۳۲۸	"فیروز"	۱۸۲
۳۲۹	"محمدنجار"	۱۸۳
۳۲۸	"مهران"	۱۸۴
۳۲۸	"نصرا لله"	۱۸۵

شهادت‌های گروه رفیق شهیدان اله‌قلی جهانگیری

۳۳۹	اله‌قلی	جهانگیری	۱۸۶
۳۴۳	بهروز	آبادهای	۱۸۷
۳۴۳	علی	بازجانبا زلو	۱۸۸
۳۴۳	بکراس	بازجانبا زلو	۱۸۹
۳۴۳	مهین	جهانگیری	۱۹۰
۳۴۴	محمدعلی	جهانگیری	۱۹۱
۳۴۴	ابوالقاسم	جهانگیری	۱۹۲
۳۴۴	فریدون	جوانی	۱۹۳
۳۴۴	ایاز	رضائی	۱۹۴
۳۴۵	رضی‌الله	رضائی	۱۹۵
۳۴۵	سردار	رضائی	۱۹۶
۳۴۵	بهروز	سلوکی	۱۹۷
۳۴۵	نصرت	سلیمان‌نی	۱۹۸
۳۴۶	فاضل	طاهری (رضائی)	۱۹۹
۳۴۶	قدرت‌الله	طاهری	۲۰۰
۳۴۶	غلامعلی	—	۲۰۱
۳۴۶	عباس	قره‌جیرلو	۲۰۲
۳۴۷	قربان	گرگی	۲۰۳
۳۴۷	اکبر	محمدی	۲۰۴
۳۴۷	فیض‌الله	یوسفی	۲۰۵

* رفقای که در اثر حادثه درگذشته‌اند

** سکتهداران شریمانی قلبی



رفیق : ها دی آزاد

رفیق ها دی متولد اراک بود. ۱۷ سال بیشتر نداشت ، اما شور و عشق بزرگی در سداشت . رفیق ها دی ، رفیقی پر شور و با استعداد و فعال بود و در حرکت عظیم کارگران و زحمتکشان کشورمان علیه رژیم سرمایه داری شاه شرکت فعال داشت . بعد از انتشار سلسله بحثهای راهکارگر به سا زمان ما پیوست و یکی از فعالترین و پر شورترین رفقای ما در اراک بود . او در پخش و تکثیر اعلامیه های راهکارگر ، فروش نشریه ، تبلیغ در مدرسه و خیابان و ... نقش فعالی بعهده داشت و زبان نزد همه رفقایش بود . رفیق ها دی به کوه و کوهنوردی علاقه وافری داشت و با تفاسق دوستان و رفقایش در اکثر جمعه ها به کوه می رفت . بخاطر روحیه پر شور و شاد و انقلابی ، هر جا که قدم می گذاشت محیط را سرشار از شادی و امید می کرد و بیهوده مردم و رفقایش عشق می ورزید و حاضر بود برای آنان هر کاری انجام دهد .

رفیق ها دی بعد از سی خرداد ۶۰ توسط آدمکشان ولایت فقیه دستگیر شد و وزیر شکنجه های اسلامی قرار گرفت ، اما شکنجه های وحشیانه نتوانست روحیه رزمنده او را درهم بشکند . به خاطر این روحیه قهرمانانه بود که مقاومت و استواریش زیبا نزد همگان بود . رفیق در زندان نیز لحظه ای از فعالیت انقلابی و کمونیستی اش باز نایستاد و ارتباطش را با سا زمان محبوبش حفظ کرد و توانست با ابتکار نظری ، گزارش دقیقی از وضعیت زندان برای تشکیلات ارسال کند . یکی از رفقایمان درباره رفیق می نویسد : "در شرایطی که رژیم جنایتکار رفقایها

هر روز صدها نفر از بهترین و آگاهترین فرزندان انقلابی مردم را تیرباران می کرد و می کوشید با تیربارانهای جمعی و شکنجه های وحشیانه اراده انقلابیون را درهم بشکند و زندانیان را مجبور به انجام با صلاحت فرایض دینی کند، رفیق هادی با تفاق دیگر رفقای همرزم و همبندش ضمن اعتراضات شفاهی، نامه معتراضانه ای را با امضاء تسلیم مسئولین زندان می کنند و با این طریق عزم خود را در دفاع از دموکراسی و سوسیالیسم و مخالفت با رژیم ارتجاعی اسلامی اعلام میدارند". بالاخره روز جمعه تا سوعای عرفیق هادی آزاد با تفاق ۱۴ تن از مبارزان راه آزادی تیرباران شد و جانانش را نشان راه رهایی کارگران نمود. هادی نمرده است! او در وجوددهها و صدها کارگرو زحمتکش آگاه و رزمنده ای که هر روز به مبارزه روی میآوردند، زندگی دوباره می یابد و بدینسان پرچمی که رفیق هادی با نشان خونش گلگون کرد، همیشه و همه جا در اهتزاز خواهد بود.



رفیق :

یوسف

آلیا ری

(عضو کمیته مرکزی)

ارنستو چه گوارا، به روایت یکی از دوستان نزدیکش، همیشه می‌گفته :
"با بدخشن با ریباً ٹیم بی آنکه لطفاً فتمان را از دست بدهیم." با آمدنی چنین ،
بسیار مشکل است وبدون خمیرما یه عشق به مردم وعشق به نیروهای زندگی ،
ناشدنی است. یوسف یکی از نمونه های درخشان این آلیا زگرانها بود. عشق
بی کرانش به مردم وایمان تردیدنا پذیرش به حقانیت زندگی ، در او کینه های
خاموش نشدنی نسبت به ستمگران وبهره کشان وجهانخواران بوجود آورده بود .
وهمین عشق وکینه توأمان بود که او را بیکى از استوارترین انقلابیون کمونیست
کشورما تبدیل کرد. با بخاک افتادن او، نیروهای زندگی ، طبقه کارگر و همچنین
سازمان ما گوهرگرانها ئی را از دست دادند .

رفیق یوسف آلیا ری در سال ۱۳۲۴ در تبریز و در یک خانواده مرفه زاده شد ،
تحصیلاتش را تا پایان دبیرستان در تبریز ادامه داد و بعد در تهران در دانشگاه
ملی ، رشته حقوق خواند . او نزدیکترین دوست رفیق کرامت دانشیان بود .
آندو در سالهای آخر دبیرستان ، همکلاس و با همدیگر آشنا شدند و با طرگرا ایشات
سیاسی مشترک ، دوستی شان بسرعت محکم شد . بعد از پایان دبیرستان ، آنها
یک محفل مارکسیستی بوجود آوردند و بمبارزه سازمانیافته علیه رژیم خودکامه
پهلوی پرداختند . و در ارتباط با همین محفل بود که در سال ۴۹ هر دو در یکی از
روستا های خوزستان ، که کرامت در آنجا بعنوان سپاهی دانش خدمت میکرد ،

دستگیر شدند. دشمن نتوانست از آنها اطلاعات مهمی بدست آورد، در نتیجه یوسف فقط به شش ماه زندان محکوم شد و کرامت به یکسال، آنها بعد از آزادی، بلافاصله مبارزه شان را با پیگیری بیشتری از سر گرفتند. و با ردیگر در سال ۵۲ دستگیر شدند. رازداری رفیق کرامت در برابر دشمن، موجب شد که رفیق یوسف محکومیت نسبتاً سبکی (شش سال) داشته باشد. کرامت با شجاعتی غرور انگیز دادگاه نظامی رژیم را به محاکمه رژیم مستماری مبدل ساخت و بنا بر این تیرباران شد و یوسف تا انقلاب بهمن در زندان ماند. با انقلاب مردم از اسارت رها شد و بدون کوچکترین وقفه، مبارزه را از سر گرفت. او یکی از پایه گذاران و یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان ما بود و با پشتکاری فرسایشناپذیر، با تمام توان و تا آخرین لحظه های زندگیش برای حفظ و استحکام انقلابی سازمان و پالایش آن کژیها کوشید. برای مدتی قابل توجه یکی از مسئولان بخش شهرستانهای سازمان بود، در آنجا و همیشه فرساینده ترین کارها را با آغوش بازمی پذیرفت. صداقت و استواری کمونیستی او در مبارزه با اپورتونیستهای راست و شبه توده ایها، هرگز در سازمان ما، فراموش نخواهد شد. در تابستان ۶۰ در یکی از شهرستانها، با انبوهی از مدارک سازمانی دستگیر شد. همرفقا گمان میکردند که یوسف دیگر از دست رفت. اما او با اعتماد بنفوس و هوشیاری انقلابی توانست دشمن را خام کند و پس از ده روز از جنگ سیاه پاداران جنایتکار خمینی رها شود. با آخو، یوسف در مرداد ۶۲، در جاده کرج بعنوان فردی مشکوک دستگیر شد. برای مدتی دشمن نتوانست هویت واقعی او را دریابد، اما بعد از طرف خائن "تساب" شناسائی شد و تا آخر با قهرمانی کمونیستی در برابر شکنجه گران پلید رژیم فقها ایستاد و پس از تحمل یک سال شکنجه بی امان، روز ۲۳ مرداد ۶۳ با گامهای استوار بلشویکی، در برابر جوخه تیرباران قرار گرفت.

یوسف آموزگاری توانا بود، استعداد های انقلابی را با تیزبینی تشخیص میداد، با وسواس دستچین میکرد و با پشتکار و عاطفهای بی کرانه پرورش میداد. بی جهت نیست که او محبوب همه سرسپردگان به راه انقلاب بود. پیوندهای دوستی او با همه و عواطف عمیق او به همه رفقایش، در نهایت با میزان سرسپردگی آنها به آرمان پرولتاریا تعیین میشد. یکی از رفقا نقل میکرد که بمناسبتی از یوسف پرسیدم: بزرگترین آرزویت چیست؟ بلا درنگ جواب داد: سوسیالیسم. گفتم سوسیالیسم آرزوی همه ما است اما قبل از آن چه؟ جواب داد: قبل و بعد از آن سوسیالیسم، و همیشه سوسیالیسم. و چشمانش پراز اشک شد. همین ایمان تزلزلناپذیر به سوسیالیسم موجب شد که یوسف در دشوارترین شرایط و در تاریکترین لحظات، امیدش را به روشنائی و زندگی حفظ کند. آخرین نوشته او، بعنوان وصیتنامه، و بقول خودش، بعنوان "الوداعشادمانه" امیدخاموشی ناپذیر او را به نیروهای زندگی نشان میدهد. او در این نوشته،

با تدبیری زیبا از سانسور آدمکشان خمینی، که با وحشت خفاشان از روشنائی، حتی آخرین "الوداع" شهدا را نیز مثلثه میکنند، گریخته و با آواز شجاعانه و شادمانه زندگی، مرگ و نیروهای مرگ را تحقیر کرده است. او حتی در آخرین لحظه نیز کوشیده با "تدبیر زندگی" بر چهره کشید رژیم خمینی تف کند. بگذارید همراه ما کسیم گورکی تکرار کنیم که: "... و ما میخوانیم آواز جنون شجاعان را. زیرا که جنون شجاعان تدبیر زندگی است."

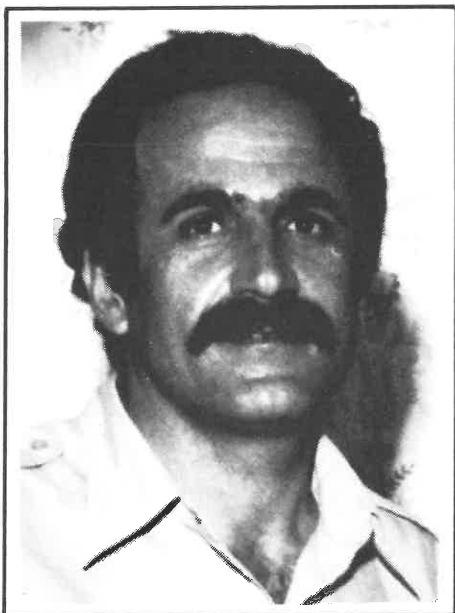
وصیتنامه رفیق:

یوسف آل یاری شماره شناسنامه ۲۲۶ صادره از تبریز متولد ۱۳۲۴ نام پدر: علی ما در فدا کار، خواهان و برادران عزیزم: آرزو مندم همیشه خوش و خرم و شاد کام باشید. این چند خط را بعنوان الوداع شادمانه برایتان می نویسم و با این تقاضا و امید که واقعا مسئله مهمی در بین نبوده است.

اول از همه از بچه ها (مطابق معمول) شروع می کنم. کوچولوی هوشنگ و خواهر جانجانی علی!! چطور است! الدوز عروسک ورقا صک چی؟ باز هم مجالس را با رقص خود شاد و سر حال می کند؟ علی با لاجطور است، لابد تدریس در دانشگاه را بیایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه نوبل را بگیرد. کوشش مهربان چکار میکند؟ و آیدا و آیلایا با زهم با هم سر جنگ و دعوا دارند دنیا همزیستی مسالمت آمیز کرده اند. نازلی محبوب من چکار میکند آیلایا با زهم هم را با بلبل زیبا نیهایش مسحور و مسرور می کند؟ لیلی قشنگ و دوست داشتنی چطور است و مسعود عاقل و مایه افتخار چی؟ و بالاخره منیژه عزیزم خوب است؟ بچه دار شده است؟ کاش بچه اش را میدیدم. همه شان را از طرف من سلام گرم و (برشته) برسایند. از بزرگترها فاکتور می گیرم و سلام می رسانم به مهنا زوفا طی و صیدلی و ملیحه و نیز به فرج و هوشنگ و موسی و نیز به مجید آقا و مینا بیاس محبت های شان. ما در آرزو داشتم بهت برس و شادمانت نمایم ولی می بینی که مقدور نشد و میدانی که این مرگی خود خواسته است.

روی همه تان را می بوسم و آرزو دارم با همدیگر مهربان تر باشید. بدرود و قربان همگی. یوسف

۶۳/۵/۲۳



رفیق :
غلامحسین
ابراهیمزاده
(عضو کمیته مرکزی)

رفیق غلامحسین ابراهیمزاده در آذرماه ۱۳۲۲ در کنگا و رمتولد شد. ازدوره مدرسه محصلی با استعداد بود و علاقه فراوانی به مسائل سیاسی داشت. از اواخر سالهای دهه ۳۰ با ما رکسیسم-لنینیسم آشنا شد. در تشکیل گروههای در کنگا و رو کرمانشا که به فعالیت انقلابی و تبلیغ و ترویج ما رکسیسم می پرداختند، نقش بسزائی داشت. با علاقه بی کرانی که به مردم داشت همواره محرم اسرار و مقبول آنها بود. قبل از فرم ارضی و بعد از آن غلام و همرزمانش به سازماندهی دهقانان علیه مالکان می پرداختند و فرم ارضی شاه جنایتکار و مواضع مرتجعانه آخوندها در دفاع از ملاکین را افشامی کردند. در سال ۱۳۴۰ عصاب وسیع توده ای را علیه گرانی برق در کنگا و ربا موفقیت سازمان دادند. غلام در سال ۴۱ در رشته پزشکی دانشگاه شیراز قبول شد و از همان آغاز به یکی از فعالین و سازمانگران اصلی جنبش دانشجویی تبدیل شد. در سالهای ۴۶ و ۴۷ مبارزات دانشجویی سراسر کشور اوج گرفت و رفیق غلام یکی از گردانندگان اصلی جنبش دانشجویی دانشگاه شیراز بود و با بسیاری از محافل و عناصر مترقی و چپ ارتباطات گسترده ای داشت. در همین سالها بود که نطفه های سازمانها، گروهها و محافل چپ انقلابی در چهار گوشه ایران شکل میگرفت و غلام با انرژی و پی گیری تحسین انگیزش تقریباً با اکثر این جریانها و آنها با عناصر اصلی این جریانها ارتباط فعال داشت. در سال ۱۳۴۶ همراه با مدارک فراوان توسط ساواک دستگیر شد که با مقاومت

درخشان بعد از چند ماه آزادی در آن سالها همراه با رفقای از جمله رفقای شهید نجف زاده و ملکوتیان گروه رشت - کنگا و ررا که معتقد به مبارزه مسلحانه بود ، تشکیل دادند که در سال ۱۳۴۸ عده ای از آنها دستگیر شدند و رفیق غلام هم در شیخ را همراه با مدارک فراوان دستگیر شد که با زهم با مقاومت درخشان بعد از چند ماه از زندان آزاد گردید . غلام همراه با رفقای از جمله رفقای شهید علی رضا شکوهی و اسما عیال عابدی گروه ستاره سرخ را که متاثر از تجارب انقلاب فلسطین و انقلاب کوبا بود و به مبارزه چریکی اعتقاد داشت ، ایجا د نمودند . بدینال آغاز مبارزه مسلحانه چریکی در اواخر ۴۹ و اوائل سال ۵۰ گروه ستاره سرخ نیز مورد تعقیب و مراقبت ساواک قرار گرفت و رفیق غلام برای سومین بار در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد . این بار به شکنجه گاهای اوین و قزل قلعه انتقال یافت . دربار جوشی وزیر شکنجه های وحشیانه ساواک ، روحیه ای عالی و مقامی درخشان از خود نشان داد و بمبارزه سیاسی اش در زندان ادامه داد . با مقاومت و هوشیاری وزیر کی تحسین - انگیز غلام و مقاومت و شجاعت و رازداری سایر رفقای از جمله رفقا علی رضا شکوهی و اسما عیال عابدی ، دشمن نتوانست به اطلاعات او دست یابد . در آن سالها در بیرون از زندان بمنظور جلوگیری از اعدام و یا حبس طولانی ، از جانب مردم که خواهان آزادی اش بودند و برای اعمال فشار نامه های زیادی به رژیم نوشته می شد ولی سرانجام به ۱۱ سال زندان محکوم گردید .

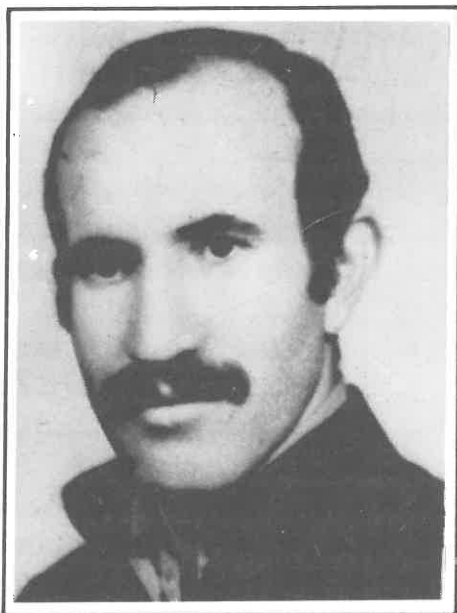
طی دوران زندان در سازماندهی مقاومت زندانیان سیاسی و در تربیت کادرهای جنبش چپ انقلابی ، غلام نقش بسزائی داشت و تقریباً با همه زندانیان سیاسی و اگر امکان داشت با زندانیان عادی هم رابطه می گرفت و به هنرمندان مبارزه توده ای و تماس با مردم تسلط داشت و بر احوال می توانست با عده زیادی از زندانیان رابطه خصوصی داشته و گرمی داشته باشد . دکتر غلام نه تنها پزشک خصوصی بلکه محرم اسرار زندانیان سیاسی بود . در زندان جزء اولین سرری رفقای بود که با ردمشی چریکی ، در تشکیل محافل که بعدها راه کارگرا بوجود آوردند ، شرکت جست .

بعد از ۸ سال اسارت ، در جریان انقلاب همراه آخرین زندانیان دوره ستمشاهی از زندان آزاد گردید . با شنیدن خبر آزادی اش ، عده ای از مردم تهرانی به استقبالش رفتند و با توجه به محبوبیت و مقبولیتی که در بین مردم کنگا و در منطقه غرب کشور داشت ، کاروانهایی چند کیلومتری از ماشین و دهها هزار نفر جمعیت از شهرها و روستاهای منطقه به استقبالش رفتند . دکتر غلام با سخنرانیها و سازماندهی مبارزات توده ای به یکی از ستونهای رهبری جنبش در منطقه تبدیل شد . در جریان توفان انقلاب توانست روابط توده ای بسیار گسترده ای با مردم و بویژه با زحمتکشان و تهیدستان ایجا د کند . قدرت آمیزش او با مردم براستی هنرمندانه و تحسین انگیز بود . با شادابی و سرزندگی ویژه ای که داشت بسرعت

میتوانست اعتماد و قلب آنها را تسخیر کند. نقاط قوت شخصیت هرکس را به سرعت درمی یافت و با احترام به خصائل انسانی هرکس می کوشید همه را به انجام کار مثبتی برای جنبش انقلابی و مبارزه بکشاند. او از روابط گسترده اش با مردم بنا تمام وجود لذت می برد. از برجسته ترین خصائل غلام اعتمادی کرانه اش به مردم بود. با خستگی ناپذیری و انرژی بی پایانش طی ۲۵ سال مبارزات سرسختانه پرتلاش، هرگز در پیشبرد اهداف کمونیستی اش آرام و قرا رنداشت. هیچگاه ذره ای خودبینی و تفاخر و فضل فروشی روشنفکرانه در او مشاهده نمیشد و همواره بسیار فروتن و بی تکلف بود. به شدت از خودنمایی و خودنماییان بیزار بود، و هرگز این بیزاری اش را پنهان نمی کرد. این گفته فیدل کاسترو از کسه دربار یکی از قهرمانان انقلاب کوبا (کا میلو) است میتوان دربار غلام نیسز صادق دانست: "او انسانی بود طبیعی، صفا و بیکرنگی او از همین خصوصیتش مایه می گرفت."

غلام مرد شرایط سخت و دشوار بود، شجاعت و فداکاری و مهربانی بی نظیرو پیشقدم شدنش در مقابله با سختی ها و خطرات و پشتکار و دلسوزی اش در حفظ نیروها و امکانات تشکیلات از زوجه با رخصت میا تش بود. در جذب نیرو و مبارزه علیه فرمیستها نقش بسزائی داشت و تا لحظه شهادت تمام انرژی بی پایان خود را وقف تحکیم سازمان نمود. جسارت و شجاعت تحسین انگیزش در آخرین رویارویی با دشمن هرگز فراموش نخواهد شد: روز هفتم تیرماه ۶۲، خانه ای که رفقا غلام و علی رضا شکوهی در آنجا بودند، موردتهاجم پاسداران رژیم جنایتکار رفقا قرار گرفت. رفقا علی و غلام هر دو تلاش کردند که به چنگال دشمن نیفتند. رفیق علی در محل بن بست گرفتار شد و دستگیر گردید. رفیق غلام که در حین فرار مورد اصابت گلوله های پاسداران قرار گرفته بود، با وجود زخمی شدن خود را به ساختمان تازه سازنا تمام می رساند و وقتی تمام منطقه را در محاصره دشمن می بیند، از طبقه بالائی ساختمان خود را به پایین پرت می کند. بنا به گزارشی، غلام در همانجا به شهادت می رسد و بنا به گزارشی دیگر بیکر زخمی و نیمه جان او را به شکنجه گاه او بین منتقل می نمایند و در زیر شکنجه شهیدش می کنند.

با از دست دادن غلام، سازمان مایکی از بنیانگذاران و از اعضای کمیته مرکزی اش و جنبش کمونیستی و انقلابی ایران یکی از ثابت قدم ترین و فداکارترین رزمندگان را از دست داد. فقدان او خلائی عظیم است و در همان حال یاد پرافتخار او در فتنی است گلگون در پیکارهای بزرگ کارگران. و ما راه او را تا پیروزی قطعی پرولتاریا دنبال خواهیم کرد.



رفیق :

چنگیز

احمدی

(عضو مشاور کمیته مرکزی)

برای یک انقلابی کمونیست، هنردرآمیختن با مردم، جوش خوردن با مبارزات مردم، دریافتن روحیه مردم و در عین حال تملق نگفتن از مردم، بزرگترین هنر زندگی است. درسزمین استبداد زده ما که درآمیختن با جنبش توده های مردم سنت ریشه داری ندارد، دست یافتن به این هنرچندان آسان نیست. آدمهای کاغذی درنخستین گام درآمیختن با توده های مردم، مجالسه می شوند و ازپا می افتند. تنها کسانی می توانند به این هنردست یابند که واقعیت های زمخت زندگی مردم را بشناسند و زندگی خود را وقف توده های مردم کنند. چنگیزاحمدی در این هنراستعدادتحصین انگیزی داشت.

او در سال ۱۳۲۵ در تبریز متولد شد، در خانواده ای متوسط که قره داغی بود و پیوندهایش را با قره داغ نگسته بود. چنگیز دررفت و آمدی دائمی به قره داغ بزرگ شد و از آغاز نوجوانی با رنج و محرومیت زحمتکشان منطقه آشنا شد و ادامه این آشنائی رشته محکم دوستی انسانی و عمیقی بود که میان او و توده های زحمتکش برقرار شد. و در سالهای بعد به سازمان دادن مبارزات بخش چشمگیری از زحمتکشان آن منطقه و کارگزارانی که از آنجا برای کار به شهرهای مختلف کشور می آمدند، منجر گردید. رفیق چنگیز تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تبریز بپایان رساند و پس از آن وارد دانشگاه حقوق دانشگاه تهران شد. در دانشگاه یکی از فعالین و سازمانگران جنبش بود. در سال

هبا او جگیری مبارزه مسلحانه، فعالیتش وارد دوره جدیدی شد و پس از مدتی بوسیله ساواک دستگیر شد و بیگسال زندان محکوم گردید. پس از آزادی، با آنها از تجارب دوره زندان با تمام نیرو به فعالیت زیرزمینی روی آورد و در سال ۵۲ به همراه رفقای دیگرش به گروهی پیوست که بعدها به اسم "گروه رازلیق" شناخته شد. خط مشی این گروه اساساً در چارچوب مبارزه مسلحانه قرار داشت و وطنی فعالیت خود در این گروه تأثیرات اساسی در حرکت و سازماندهی آن داشت و یکی از مسئولان اصلی آن بود. در اوایل فروردین ۵۳ در حالیکه زندگی مخفی داشت بوسیله ساواک شناسائی شد و در خیابان مولوی تهران در محاصره دشمن قرار گرفت و هنگام دستگیری با شعرهای "مرگ بر شاهان"، "مرگ بر آمریکا"، "زنده باد کاکرگان و زحمتکشان"، "در میان جمعیت گرد آمده کپسول سیانور را در دهانش خرد کرد، اما ما موران ساواک بدن بیهوش او را سرعت به بیمارستان رسانند و مانع مرگش شدند. چنگیز در زندان کمیته مشترک ماها در زیر شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت و مقاومت بسیار تحسین انگیزی از خود نشان داد. او این بار به ده سال زندان محکوم گردید و در زندان یکی از چهره‌های مقاومت انقلابی بود. در سال ۵۵ از مشی چریکی روی گردانید و بیکی از محافل پیوست که بعدها سازمان "راه کارگر" را بوجود آوردند. در آذرماه ۵۷ در میان طوفان انقلاب از زندان آزاد شد و بلافاصله فعالیت انقلابی خود را از سر گرفت و با تمام موجود در قیام مبهمن شرکت کرد.

رفیق چنگیز احمدی از آغاز فعالیت سازمان ما یکی از مسئولان اصلی کمیته آذربایجان بود و پس مسئول کمیته شیراز شد، او سازمانگری توانا و مصمم بود که هر جا قدم می‌گذاشت امید و سرزندگی می‌آفرید و با سانی در میان مردم راه می‌یافت. همه چیز را با زبانی ساده و روشن برای مردم توضیح می‌داد. او یکی از شیفتگان موسیقی فولکلوریک آذربایجان - موسیقی "عاشقها" بود و تا جایی که در توان داشت در پیشبرد این هنر توده‌ای و استفاده از آن در مبارزه انقلابی تلاش می‌کرد. چنگیز در سال ۵۶ رفیق خدیجه رفیع (آزاده) که از اعضاء سازمان بود ازدواج کرد، آن دو فقط یک سال با هم زندگی کردند، زیرا در سال ۶۱ هردو با سارت دشمن در آمدند و دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند. رفیق خدیجه با شجاعتی شورا نگیز در برابر رژیم خمینی ایستاد و در زندان شیراز از اعدام شد و رفیق چنگیز بعد از تحمل شکنجه‌های زیاد در شیراز، به زندان اوین تهران منتقل شد و ۸ ماهه تمام زیر شکنجه‌های وحشیانه اسلامی قرار گرفت ولی هیچکدام از اینها نتوانست مقاومت قهرمانانه او را درهم بشکند و سرانجام در تابستان ۶۲ بیخاطر دفاع از آزادی و بیخاطر مبارزه برای سوسیالیسم و رها شد. طبقه کارگر و همه زحمتکشان در برابر جوخه‌های اعدام رژیم ولایت فقیه قرار گرفت. چنگیز کمونیستی بود بر آمده از میان مردم، که همیشه برای محکم‌تر کردن پیوندهایش با مردم تلاش کرد و تا آخرین دم زندگی به مردم

وفادارمانند. اوبراستی فرزندخلق بود. وعشق عمیق اوبه مردم، هرگز از طبرف آنها بی پاسخ نماند. تمام کارگران وزحمتکشان قره داغ عشق عجیبی بنه او داشتند و اعتمادا و اعتمادخیزی ها به او در چاهای بود برای اعتماد آنها به کمونیسم و آشنائی با راهها و هدفهای انقلاب کارگری. آنها حتی در او چخفقان و وحشت با شنیدن خبرشهادتش، برای دیدار پدر و مادر او را فوج فوج به خانه پدری او سرازیر می شدند. مرگ نمی تواند پیوندهای چنگیز را با مردم پاره کند. تا کوههای سربلند قره داغ برپا هستند، تا آب زلال چشمه های ارسباران جاریست، و تا راه سرخ رهائی کارگران می درخشد، نغمه چنگیز هرگز خاموش نخواهد شد:

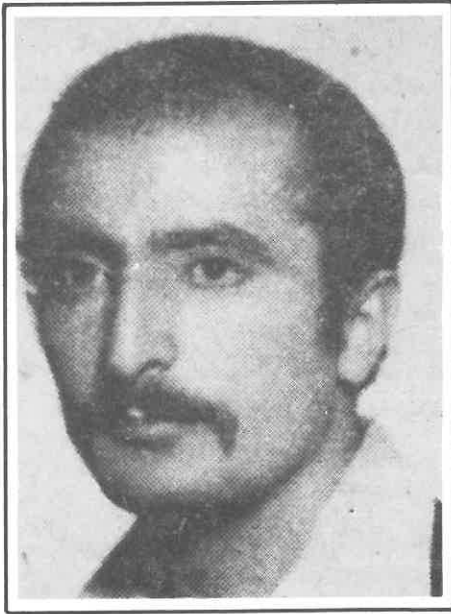
اوجا لاجق یینه دا غلار،
 قاینا یا جاق بوز بولا غلار،
 یینه باردان ائیله جک با خچا لاردا
 گوی بودا خلار
 من بودنیا دا اولما یاندا
 کیم دئیر بیتمه میش قا لاجک نغمه م .
 (نقل از یک ترانه "عاشقی" آذربایجان)

هم با ز قله ها
 به او جها می بالند
 و چشمه های خنک
 از او عمیق می جوشند

هم با ز چون تگرگ
 و شاخه های ترسبز
 از وزن با او آبدار رخ میشوند

باز

که می گوید؟
 که می گوید سرودهای من نا تمام میمانند
 وقتی که من نباشم؟



رفیق :
احمد
احمدی بوسجین

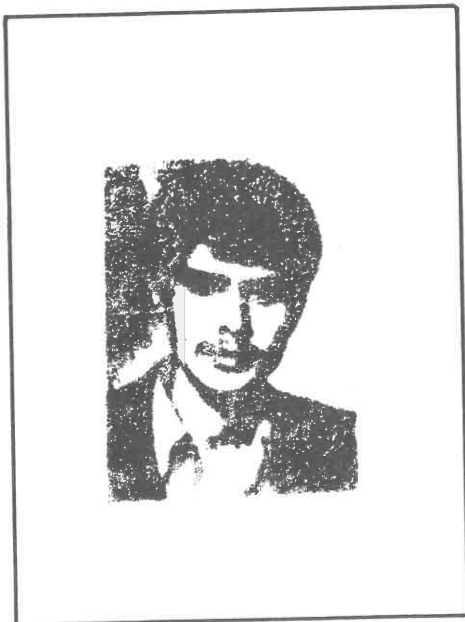
رفیق کارگرمایان احمداحمدی بوسجین نیز چون صدها کارگر دیگر از قربانیان جنگ ارتجاعی ایران و عراق بود که در دیماه سال ۵۹ در جبهه آبادان به خون نشست .

او از رفقای کارگرمایان در کارخانه ایران ترانسفوزنجان بود، کارگر مبارزی که به آرمان والای طبقه خود و دیگر زحمتکشان عشقی بیامان و شورایی پایانشان میدان دولحظه ای در ارتقاء مبارزات کارگران کارخانه و آگاهیه طبقاتی آنان از پای نمی نشست . احمد در سال ۱۳۲۴ در خانواده ای متوسط در بوسجین از توابع اردبیل بدنیا آمد . تحصیلات متوسطه اش را در اردبیل پایان رسانید و سپس برای طی دوران سربازی عازم روستاهای کردستان شد . دورانی که برای رفیق با آشنائی هر چه عمیق تر نسبت به ستم طبقاتی و ملی خلق مبارز کرد ، همراه گشت و در پی همین شناخت بود که او همواره با دلی پرشورا ز جنبش انقلابی خلق کرد و مقام و مت قهرمانان آن در برابر سرکوب وحشیانه جمهوری اسلامی دفاع مینمود .

صمیمیت و تحرک تحسین انگیز رفیق در مبارزات درون کارخانه و دفاع او از منافع کارگران پیوسته زبانه زد همه بود .

زندگی و رزم آگاهان و وفاداران رفیق احمد تجلی درخشان مبارزات طبقه ای است که رسالت رهائی خویش و ستمدیدگان تاریخ را بر عهده دارد و پرچم

خونین نبرد طبقاتی را تا قلعه‌رهای بشریت از هرگونه ستم سیاسی و طبقاتی و
تا طلوع خورشید بهروزی انسان‌ها، بردوش می‌کشد.



رفیق : حبیب الله احمدی جندقی

حبیب در سال ۱۳۳۹ در شهرستان مشکین شهر (از شهرهای آذربایجان) متولد شد. او در جریان مبارزات توده‌ای علیه استبداد دوستم اجتماعی در سال‌های انقلاب از جوانان رزمنده و پرشور بود که علاوه بر فعالیت در سطح شهر، در سازماندهی مبارزات دانش‌آموزی نقش بویژه برجسته داشت. رفیق حبیب که پس از قیام با انرژی بیشتری، در شکل‌های انقلابی دانش‌آموزان شرکت داشت، بموازات ارتقاء آگاهی سیاسی و مبارزاتی اش و با پی بردن به عمق پورتونیسم روبه رشد در درون سازمان فدائی - که بعدها به انشعاب بزرگ در آن منجر شد - پس از انتشار اولین شماره نشریه "راه کارگر" به سازمان ما پیوست و به تبلیغ و ترویج خط انقلابی آن همت گماشت. رفیق حبیب در انجام وظایف تشکیلاتی خود هرگز خستگی نمی‌شناخت و با وجود مسئولیت سنگین نگهداری و تربیت چهار برادر و خواهرش، با روحیه و عزمی آهنین در راه پیشبرد مبارزه‌ای بی‌وقفه و انقلابی لحظه‌ای از تلاش بازمی‌ایستاد و در این راه مرگ را به هیچ‌میگرفت. او همواره می‌گفت: "تا زمانیکه میلیون‌ها نفر از ما کشته نشوند آزادی بدست نخواهد آمد و در راه هدفمان نیز جانمان ارزشی ندارد." رفیق حبیب طی فعالیت پرتلاش با سازمان ما سه بار دستگیر شد، بار اول چند روز با ردوم دوم ه در اسارت بود، بار سوم روز ۳۰ خرداد در تبریز دستگیر گردید و تا سه ماه هیچ‌خبری از او نرسید سرانجام، یکی از روزهایی که ما درش از این زندان به آن زندان

سراغ اورا می گرفت ، جلادان ، با خونسردی به وی گفتند: "جرم فرزندت زیاد بود و ۲۵ مردا ددفنش کردیم ."

بدینگونه رفیق حبیب کمونیست پرشور و جوان و بیارخستگی نا پذیر
زاه کارگر "درسن ۲۱ سالگی پس از ۵۵ روز سارت و تحمل شکنجه ، برای آنکه
کلمه ای از اسرار مقاومت خلق زا با زگون کند ، مرگ قهرمانانه را پذیرفت و
دروفا داری کمونیستی به آزادی و سوسیالیسم به جا ودانگی پیوست .

گل سرخی در نسیم سرخ

آنجا که ما ندن در هجوم سرنیزه های کین
آنجا که خواندن در زوزه گرا زوحتی تا زیانه ها
اثبات حقارت مسلخ "ا وین" و کمیته بود
تو ما ندی و نغمه جا ودان خواندی .
در با غهای زرد آن شب سنگین
در با غهای درو شده با داس سکوت و مرگ
تو چون گل سرخی در نسیم صبح
پیک گل و بها رو رسیدن بودی
در عمق آتش فشان فروخته خلق کبیر من
بر سواد مه گرفته این راه پر زرد
چونان مشعلی فروزان بودی
در گوش راه روان خسته و بی رمق راه سرخ ما
با نگ جرس کاروان بودی

* * *

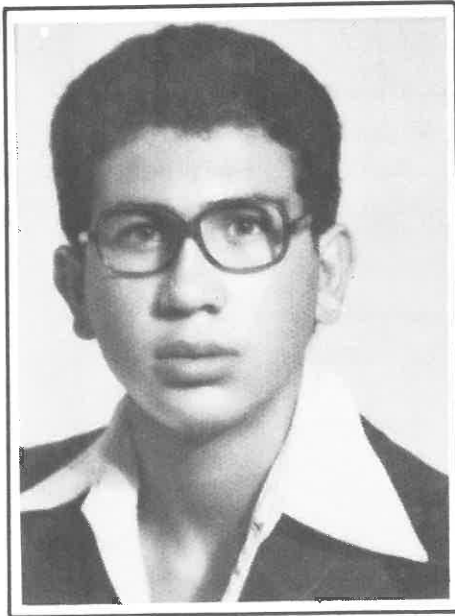
ای انتظار صبح

ای "سرود پرچم ما"

بر بغض فرو خورده خلق کبیر من

هجای بلند شکفتن بودی .

از روشن



رفیق : وحید اخلاقی

دراولین برخوردارعینک ذره‌بینی درشت اوبا توجه به سنش جلب نظر میکردو درپس آن نگاه‌ی نافذومهربان که روی هرکس وهرچیزی با ملاحظت مکث میکشردو میکوشیدبه‌کنه آن نفوذکنندوا زهمین روی روابط کثیری که داشت از عمق واستخکام خاص برخورداربودند .

رفیق وحیددرسال ۱۳۳۹دریکی از محلات قدیمی کرمانشاه ودرخانواده‌ای زحمتکش وپرجمعیت بدنیا آمد . ازابتدای جوانی با شلاق استثمای روستمطبقاتی که برگرده‌کارگران وزحمتکشان فرودمی آمد آشنا شدواپین آشنائی نمی توانست روح حساس وطنیا نگر اورا برنیا نگیرد . بدین ترتیب راه مبارزه علیه بیدادگری سرمایه را برگزید . اودرهنرستان صنعتی کرمانشاه دیپلم گرفت . با آغازحركات توده‌ای درکرمانشاه علیه رژیم ستمشاهی ، فعالانه وبا تمام وجود درانقلاب شرکت جست وازهمان زمان به صفوف کمونیست ها جذب گردید ودرروزهای پیش وبعده از قیام توده‌ای سال ۵۷ درس‌های اولیه مبارزه انقلابی را آموخت وبا استفاده از آزادیهای سیاسی که از جانب توده‌ها تا مین شده وپاسداری میگرددیدانگوشش مارکسیستی خود را پایه‌ریزی کرد وخیلی زود دریافت که فقهای پوسیده ، به‌سبک خویش به بازاری بنیان‌های شکاف برداشته سرمایه‌داری پرداخته‌وارزوه‌های کارگران وزحمتکشان را بر باد داده‌اند . پس بایددست بکارانقلابی دیگرشد . بسا چنین عزمی ، درتابستان سال ۵۹ با درک صحت خط مشی "راه‌کارگر" ترا برای

ادا مه فعلیت انقلابی خود برگزید و به تشکیلات "راه کارگر" در کرمانشا ه پیوست . او با حضور خود شور تا زه ای در رفقای آنجا ایجا دنمود و مشتاقانه و خستگی نا پذیر به کار و فعلیت پرداخت ، رفقای که با او کار میکردند او را مظهریک کمونیست بسیار فعال آشنا به درد زحمت کشان میدانستند که به دشمنان طبقه کارگر مو عظه گران سازش طبقاتی کینه ای عمیق و نا زدودنی داشت . او تمام امکانات زندگی خود و خانواده اش را پاکدلانه به خدمت مبارزه گرفته بود ، زیرا سا زمان و انقلاب محور زندگی او بودند ، هر کجا کاری بر زمین مانده بود در برداشتن آن درنگ نمیکرد و با وجود فشار کار زیاد هیچگاه در انضباط او خللی وارد نمیشد . هر چه بیشتر کار میکرد بشاش تر و سرحال تر بود ، او یکی از پر شور ترین رفقای ما در کرمانشا ه بود که براحتی میتوانست با هر کسی تماس بگیرد و رابطه برقرار کند و بهمین خاطر رفیقی "امکان ساز" بود ما چیزی که یقینا او را برجسته میساخت تعهد دهنده نا پذیر و صداقت و بی آلاشی اش بود ؛ رفیقی رک گو و صریح که صراحتش هیچگاه با عث رنجش کسی نمیشد . زمانیکه جنگ شوم و ارتجاعی سایه طاعونی خود را بر کرمانشا ه نیز گسترانیده بود و بدلیل شرایط جنگی از او مثل شب تا صبح سپاه درخیا بانهای شهرنگهبانی میداد ، تشکیلات کرمانشا ه دسته ای برای پخش و شعارنویسی سا زمان داده بود که مسئولش رفیق وحید بود . در اولین روز اجرا تنها او بود که سرمو عصد یعنی ۴ صبح در محل قرار حاضر شد . اگرچه این دسته بعد ها کار خود را خوب پیش برد اما خاطره روز اول آن و نقش رفیق وحید در ذهنها باقی ماند .

انسانها در شرایط سخت جوهر واقعی شان را آشکار می سازند و وحید فرزند استوار قامت چنین شرایطی بود . در فضای خفقان آورو سرکوب ها رپس از ۳۰ خرداد ۶۰ که در کرمانشا ه نیز موج دستگیریها تعداد زیادی از رفقای ما را نیز به کام خود کشید ، انبوهی از مسئولیتها و وظایف حیاتی به دوش رفیق وحید افتاد ، از جمله باز تکثیر روزنامه ارگان مرکزی و اعلامیه های سا زمان ، که در انجام آنها از تمام توان و فداکاری و ذکاوت انقلابیش بهره جست و بطور شانه روزی به انجام تعهداتش پرداخت تا بالاخره در اواخر تیرماه همان سال به همراه رفیق شهید یوسف آلیاری که در آن هنگام مسئول کرمانشا ه و در رابطه مستقیم با وحید بود دستگیر شد . از این زمان او دیگر به فراز قله فداکاری و استواری کمونیستی و وفاداری به آرمان طبقه کارگر عروج کرد . او از همان ابتدای دستگیری با استفاده از رهنمودهای سا زمان و در هماهنگی با رفیق آلیاری کلیه مسئولیتها را بعهده گرفت و رفیق یوسف را که عضو کمیته مرکزی بود ، هیچگاه رها ننمود و چنان استادانه و هوشیارانه و مسلط این نقش را بازی کرد که مزدوران رژیم اسلامی خام شدند و در مدت کوتاهی رفیق آلیاری آزاد گردید تا وظایف نا تمام انقلابیش را پیگیری نماید (رفیق یوسف آلیاری در مرداد ماه ۶۲ شناسائی و دستگیر و یک سال بعد مرگ سرخ را پذیرا گشت) . رفیق وحید مدتی را در انفرادی سپاه پاسداران

سربردوطی این دوره بعنوان یکی از پرشورترین و ناآرام‌ترین زندانیان شناخته شده بود. رفیق یوسف بویژه از آن روزها یاد میکرد. بالاخره به زندان دیزل آبا منتقل و به ۷ سال زندان محکوم شد. در زندان نیز مظهریک انقلابی کمونیست بود که تحت هیچ شرایطی حتی هنگامیکه شمشیر برهنه سفاکان زیر گلویش بود آرام ننشست. او بسرعت و فعلا لانه در سازماندهی زندانیان سیاسی زندان دیزل آبا در حرکت جست و نماینده رفقای مادرشورائی مخفی بود که به همین مناسبت از نیروهای مختلف تشکیل شده بود. همه زندانیان حتی زندانیان عادی نیز تحت تاثیر شخصیت، تواضع و تحرک انقلابی او قرار داشتند. در عین حال نا دمین و خائنین به انقلاب لحظه ای از انتقادات صریح، بی پروا و رسواکننده او درامان نبودند. آن زمان موقعیت زندان دیزل آبا دطوری بود که میشد با پذیرش خطر از طریق کانالهایی با بیرون ارتباط منظمی برقرار ساخت و رفیق با سازماندهی این کانال ارتباطی مدتها اطلاعات حیاتی و مهم را به انقلابیون می رساند و حملات رژیم را خنثی می نمود. در شرایط سرکوب ها رولجا مگسیخته ۱۹۶۰ سازماندهی مقاومت جمعی زندانیان، با یکوت خائنین، انعکاس دقیق تعداد دوشخصیات شهدا و ایجاد ارتباط بین مبارزه درون زندان با مبارزات جاری در سطح جامعه امری دشوار و خطرناک بود. او ما و حیدتوانائی و جنسارت آنرا داشت.

مزدوران رژیم که در قبال هر نوع حرکتی در زندانها نبشندت و اکتش نشان میدهند، از وحدت رزمنده و انقلابی زندانیان به هر اسافتا دندوباستفاده از توا بین و جاسوسان خوددیدی کشف مساله برآمدند و بدین ترتیب پس از مدتی سازماندهی مقاومت زندانیان و عناصر موثر آن لورفت. رفیق وحیدبه عنوان گرداننده اصلی به سپاه پاسداران مرگ و شکنجه احضار شد. هفت شبانه روز، جلادان با توسل به انواع شکنجه های قرون وسطائی کوشیدند کلامی از او درآوردند اما "شیر آهن کوه سردی بدینگونه عاشق" با "باروئی که از ایمان خود چون کوه" به رهایی طبقه کارگر و زندگی تابناک خالی از ظلم و استثمار، بنا کرده بود، ذره ای از اطلاعات زیادی که بعلت مناسبات گسترده اش داشت به دشمنان روشنائی و زندگی بیروزندا دوهربار آنان را نامید و سر مسار کرد و عاقبت دشمنان در کمال درماندگی او را در سلولش بدارآویختند و با وحشت از عکس العمل زندانیان شایع کردند که خوددکشی کرده است!

کلیه زندانیان زندان دیزل آبا با زدروغ بودن این شایعه تردیدی بخود راه ندادند چون وحید را خوب می شناختند و دشمنانش را هم. آنها با پشتی خمیده از بارانندوه زدست دادن یا رلحظات سختشان با وجود جواکم بر زندان طی مراسم با شکوهی یاد او را گرامی داشتند و تیغ کینه شان را علیه قاتلان او سیقل دادند. رفیق وحید اخلاتی سرافرا زوپا بیند به شرافت کمونیستی به جادانگهی پیوست تا مرگ سرخ او چراغ راه رهنوردان عاشق دیگری باشد که سوسالیسم را

فراروی خوددارند. نام او اینک نامی است متعلق به اردوی کارگران، نامی
غرورا نگیز که در لحظات دشوار آنها مبخش رزمندگان کمونیست خواهد بود.

فردا

وقتی که مردم،

میخواهم مرا

ایستاده خاک کنید،

با دست‌های صلیب‌وار بر سینه،

و صورتی بسوی فلق

در انتظار رویش خورشید...

*

هر چه می‌خواهند بکنند،

دعای میت بخوانند

(به سبک بورژواها)

بر سرگورم

ویا

چون سگی دفن‌کنند،

فقط یک خواهش دارم،

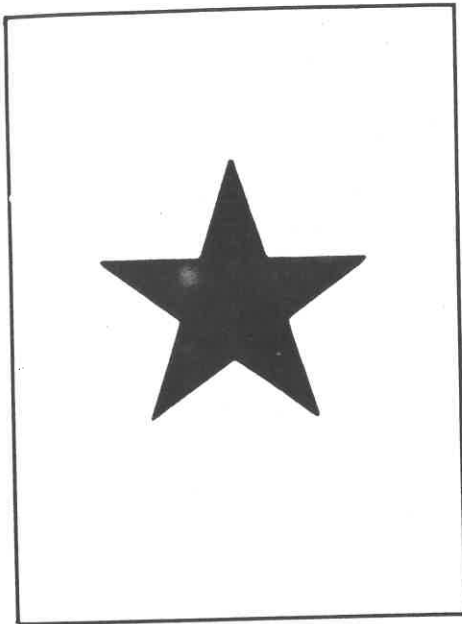
مرا ایستاده خاک کنید

با دست‌های صلیب‌وار بر سینه

و صورتی بسوی فلق

در انتظار رویش خورشید...

اثر: آنتونیو کاردوزو



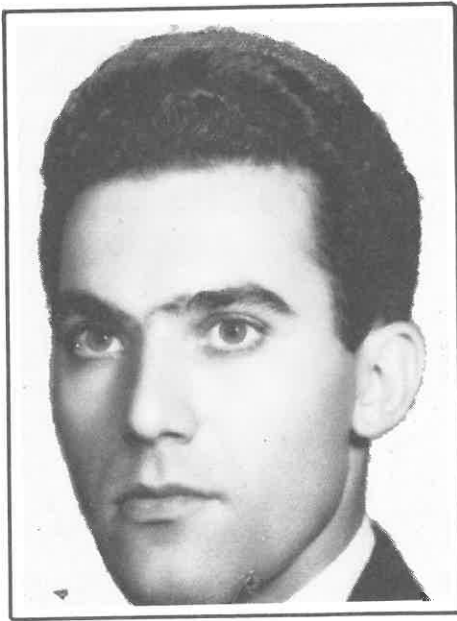
رفیق :
عبدالکریم
اخیرایی

(اجیرانی ویا آژی رانی)

رفیق عبدالکریم ، در خانواده ای متوسط الحال متولد شد . جوهرکاری و روح تلاشگری ، او را واداشت که از همان دوره نوجوانی ، روی پای خود بایستد و نه تنها خرج زندگی خود را مستقلا تا مین کند ، بلکه کمک خرج خانواده خود نیز باشد . از این رو بعنوان کارگر ساده به کار پرداخت . در زندگی بعنوان یک کارگر و در میان کارگران ، رفیق کریم چهره سرمایه داری را از نزدیک و با چشمان خود دید ، ستم طبقاتی و استثماری را با پوست و گوشت خود احساس کرد و کینه طبقاتی را شناخت و در دل خود ذخیره کرد .

در انقلاب سال ۵۷ ، کریم بعنوان یک کارگر پیشرو ، دوشا دوش و دست در دست تمامی کارگرانی که برای سرنگونی رژیم استبدادی و سرمایه داری شاه مبارزه می کردند ، حرکت کرد و در این مسیر پربار ، آگاهی و تجربه بسیار کسب کرد و در سها آموخت ، اما در سها و تجربیات اصلی را از شکست انقلاب فرا گرفت . او دریافت که اگر طبقه کارگر رهبری توده های زحمتکش را در انقلاب بدست نگیرد ، انقلاب به قهقرا می رود و دستگاه قلدری و بهره کشی اقلیت استثماری رگر دوباره برپا می شود . او همچنین دریافت که برای تا مین رهبری طبقه کارگر بر انقلاب ، تشکل و آگاهی طبقاتی کارگران به رسالت تاریخی خود و گرد آمدن آنها در زیر پرچم واحد یک سازمان سیاسی انقلابی از چه اهمیت بزرگی برخوردار است . بر اساس درک این ضرورت بود که رفیق کریم به صفوف سازمان کارگران

انقلابی ایران (راه کارگر) پیوست و تا واپسین دم زندگی خود، در سنگر
راه کارگر برای دفاع از انقلاب، برای دفاع از منافع عموم کارگران و
زحمتکشان و برای برچیده شدن بساط ستم سیاسی و بهره‌کشی جنگید و بهمین جریم
نیز مورد غضب و انتقام رژیم اسلامی قرار گرفت. رفیق عبدالکریم اخیرائی
در سرگامه دوم آذرماه ۱۳۶۰ به اتفاق همسنگران تسلیم‌ناپذیرش رفقا حسین
مومنی و فرهادبا میار، در گرگان به جوخه تیرباران سپرده شد و یکبار دیگر
ثابت کرد که کارگران کمونیست گلوله‌های دشمن را به جان می‌خرند، اما طبقه
خود را نمی‌فروشند.



رفیق :

حسن

اردین

رفیق حسن اردین را بسیاری از فعالین جنبش چپ می‌شناختند مردی که چهره آرام، لبخند پره‌آفتاب همیشه و نگاه مطمئنش، به آدم اعتماد بنفس می‌بخشید. آرامش و فروتنی و متانت کمونیستی او که سی سال مبارزه سخت و پیگیر را با تحمل شکنجه و زندان و مقاومت و در بدری پشت سر گذاشته بود، احترام انگیز بود و رهرو کمونیست را نسبت به حقانیت راه سرخپرو لیتاریائی مطمئن ترمی ساخت.

رفیق حسن مبارزه سیاسی خود را در سال‌های سی، در گروه "یکتا" ("یادگار کمونیست‌های ایران") آغاز کرد و پس از انحلال آن به "ساکا" ("سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران") پیوست. تمام فعالین این سازمان در سال چهل و نه بوسیله ساواک دستگیر شدند. رفیق حسن از معدود کسانی بود که بدنبال لورفتن "ساکا"، در مقابل پلیس مقاومت بسیار خوبی از خود نشان داد، اوجی حاضر نشد، درباره اطلاعاتی که در نتیجه زبونی رفیقان نیمه راه، بدست پلیس افتاده بود، به دشمن چیزی بدهد. و همین سرسختی و مقاومتش موجب شد که کینه و فشار پلیس نسبت به او تشدید شود. اما او در زندان نیز هیچگاه روحیه رزمنده خود را از دست نداد و اگر چه مشی چریکی جدا از توده را قبول نداشت، ولی از آنجا که شور و تاجاعت طرفداران مبارزه مسلحانه و مقاومت آنان را در مقابل رژیم

ستمشاهی می‌ستود، در غالب حرکات اعتراض و مقاومت در زندان در کنار "چریکها" بود. یکی از خصوصیات با رزا و در زندان، شرکت فعال در آموزش نیروهای جوانی بود که وارد زندان می‌شدند.

عشق آتشین او به رهائی طبقه کارگر و زحمتکشان عامل اصلی کینه عمیق او نسبت به نظام جا برانه سرمایه داری بود. او که ز همان اوان نوجوانی بسا شغل نامهرسانی پست خانه با زندگی سخت زحمتکشان پیوند یافته بود، همه زندگیش را وقف مبارزه برای رهائی طبقه کارگر کرد. حسن پس از هفت سال زندان، در آستانه قیام از بند پهلوی رها شد و با تکیه بر تجربه‌های که از راه‌ها و بی‌راهه‌های گذشته داشت، به محفل‌های اولیه "راکارگر" پیوست و تا آخرین لحظه بی‌آنکه به ریاست یا چپ تن دهد، با فداکاری کمونیستی در صفوف سازقان ما به فعالیت خود ادامه داد. در تمام این دوره هر کس با او کار می‌کرد، نظم، وظیفه‌شناسی انقلابی و فروتنی او را می‌ستود. حسن حتی در فضای سرکوب و اختناق وحشیانه بعد از ۳۰ خرداد نیز هرگز این خصوصیات خود را از دست نداد. او در تابستان ۶۱، در پی خیانت فردی خود فروخته بنام ناصریا را حمدی، که عامل اصلی شکست‌های ارز مندگان سازمان ماست، به اسارت رژیم خونخوار جمهوری اسلامی درآمد. از آنجا که رفیق حسن برای اکثر جلادان او بین بعنوان یک زندانی سیاسی پربا بقیه شناخته شده بود، فشارها و افزایش یافت. اما حسن در مقابل نه ماه شکنجه بی‌مان مردانه ایستاد و اطلاعات سازمانی به دشمن نداد و از حقانیت ما رکسیم - لنینسیم دفاع کرد. یکی از روزهای با جزئی وقتی لاجوردی جلاد او را دید با کینه تمام به همکاران جنایتکار خود گفت: من این مرد را می‌شناسم، او ذاتا کمونیست است. در این وضعیت و شرایطی که توده‌های خائن به طبقه کارگر به هر حقارتی تن در داده و بمسورت مترسک‌های مفلوک جلوی تلویزیون ظاهر می‌شدند و توبه می‌کردند، دشمن کوشید از اردین نیز که چهره‌ای شناخته شده در جنبش بود وسیله تبلیغاتی بسازد. از این دو دوره در پیش روی او گذاشته شد: اعدام یا صاحب تلویزیونی! و رفیق حسن با انتخاب مرگ سرخ، زندگی ذلت‌بار را بصورت تفی بر چهره ننگین رژیم جمهوری اسلامی کوبید.

بنا به اطلاعی که داریم، حسن حتی در شرایطی که منتظر اعدام خود بوده، هرگز آرامش اطمینان بخش، متانت کمونیستی و لبخند همیشگی خود را از دست نداد. او در آخرین ملاقات با همسر و تنها فرزندش، چنان روحیه شاد و مطمئنی از خود نشان داده و گفته بود "همه چیز بر اوست" که خانواده اش گمان

کرده بودند حسن بزودی آزاده شده و به آنان می‌پیوندد. اما حسن با انتخاب مرگ سرخ همه چیز را روبراه کرده بود! او سرانجام پس از چهل و پنج سال زندگی، که نزدیک به سی سال آن در مبارزه برای کمونیسم گذشته بود، در اول ماه مه سال ۶۲، یعنی درست در روز همبستگی جهانی کارگران، همراه عده‌ای دیگر از رزمندگان کمونیست، تیرباران شد. او زندگی خود را به انقلاب تقدیم کرد، با این اطمینان که این راه سرخ را طبقه کارگر و کمونیست‌های بی‌شمار، پرشتاب و بی‌امان تا پیروزی جهانی کمونیسم همچنان ادامه خواهند داد.



رفیق :

خدیجه

ارفع

رفیق خدیجه ارفع که در سال ۱۳۳۸ در یک خانواده سنتی لردریکی از روستاهای نورآباد ممسنی شیراز بدنیا آمد. پدرش آخوندده و مدافع سنتهای کهنه و ارتجاعی بود. او از کودکی در محیط خانه با دیکتاتور آخوندی و ارزشهای ارتجاعی روحانیت و در محیط زندگی با فقر و فلاکت و عقب ماندگی ریشه داری که در روستاهای کشور ما بیسداد میکند از نزدیک آشنا شد و حاصل آن کینه طبقاتی عمیقی نسبت به بهره کشان و تارک اندیشان بود که همواره در قلب او زبانه میکشید. خدیجه خیلی زود این نکته را دریافت که ارزشهای ارتجاعی حاکم بر خانواده و سنتهای عقب مانده زندگی عشیره ای خواهان اسارت او بمنزله یک زن در کارخانگی است و مصمم شد که با این برده سازی تا به آخر بجنگد. اولین پیروزی او این بود که توانست تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادامه دهد و پس از آن برای آغاز تحصیلات دانشگاهی به تهران بیاید. ورود او در سال ۵۶ به دانشکده علوم اجتماعی تهران قبل از هر چیز پیروزی لذت بخش در چنین نبرد تن به تنی بود. ورود او به دانشگاه مصداق بارش دشتیان اعتلا انقلابی کشور ما بود که بطور مدام و ماب نزدیک قیام بهمن ۱۵۷ و ج. میگرفت. بیداری بزرگ آغاز شده بود و قیام توده ای علیه بردگی در پیش بود و خدیجه که تا کنون بعنوان یک زن بطور فردی برای دستیابی به استقلال و هویت اجتماعی میجنگید، اکنون با درک تازه ای از آزادی به نبرد

اجتماعی بزرگی پیوست که تمام توده های میلیونی و منجمله توده وسیع زنان که بر علیه بردگی مضاف می‌جنگیدند و در آن شرکت داشتند. اما خدیجه که در عین حال پیوند عمیقی با توده های ستم دیده داشت و با تمام وجود به سعادت و آزادی آنان می‌اندیشید و تنها با عزم راسخ به جنبش انقلابی روی آورد بلکه با پذیرش جهان بینی کمونیستی به آرمان پرولتاریا که خواهان مبارزه قطعی و تا به آخر با بهره‌کشی و خوکا مگی است پیوست. دختر ملای ده اکنون به یک رزمنده کمونیست تبدیل شده بود و را بودن چنین کارنامه ای قبل از بیست سالگی بیانگر ظرفیت انقلابی خدیجه و نیز ظرفیت بالقوه ای است که اینک در توده زنان جامعه ما بوجد آمده است.

خدیجه که در سال ۵۶ به طور فعال در جنبش انقلابی دانشجویی شرکت داشت بسرعت بصورت یکی از پیشگامان فعال این جنبش در آمد و فعالیت تشکیلاتی خود را با سازمان فدائی آغاز کرد و آنگاه با اعلام موجودیت "راه کارگر"، در سال ۵۸ به این سازمان پیوست. او از همان آغاز در صفوف سازمان ما بعنوان یک رزمنده پرشور و سخت کوش بخوبی درخشید. بطور نمونه او در دوره ای که در تهران فعالیت میکرد و در ارگان رهبری یکی از مناطق تهران مسئول توزیع بود، آمار توزیع نشریه "راه کارگر" در حوزه تحت پوشش ارگان او همواره بالاترین رقم را داشت.

خدیجه با اینکه بدلیل پرکاری و سخت کوشی ویژه ای که داشت نسبت به دیگران نیز سختگیر بود، در عین حال با تمام رفقایش پیوند عمیق دوستی داشت. برخورد او با رفقایش ساده و بی‌آلایش بود و با حوصله و دلسوزی کامل برای رفع نقاط ضعف تشکیلاتی و بهبود فعالیت آنها تلاش میکرد. از این رو رفقای که با او کار میکردند در عین حال که بدلیل روحیه قوی و تلاش خستگی ناپذیر خدیجه اتوریته معنوی او را بطور طبیعی می‌پذیرفتند اما روح پرفضا و کاری از غرورش و برخورد ساده و روانش موجب میشد که او را کاملاً بخود نزدیک احساس کنند و پیوندی سرشار از دوستی با او داشته باشند.

خدیجه در دوران بعد از ۳۰ خرداد که رژیم ددمنش فقه سرکوب خونین و وحشیانه خود را شدت داد بدون هیچگونه تزلزلی به مبارزه انقلابی خود ادامه داد و تلاش خود را مضاف ساخت. جسارت و بی‌باکی اش در شرایط سخت مبارزاتی او را که همواره در میان رفقایش شورا انقلابی و اعتماد بنفیس می‌پراکنده الگوی برجسته رزمندگی کمونیستی تبدیل کرده بود. او بارها از سازمان تقاضا کرد که او را به کردستان اعزام کنند تا بعنوان یک زن کمونیست در صفوف پیشمرگه های سازمان بجنگد.

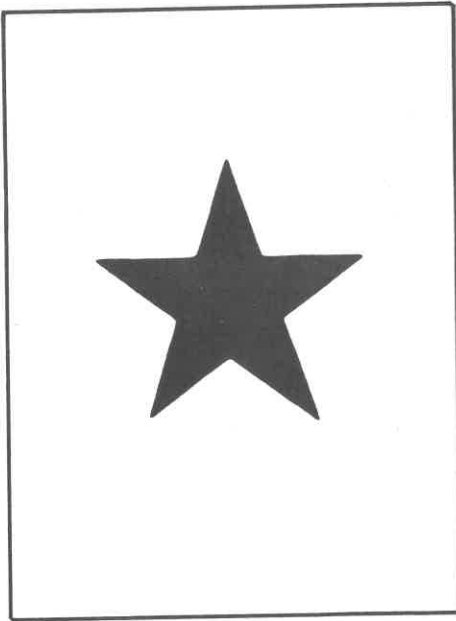
خدیجه که از او خرسال ۵۸ به شیراز منتقل شده و بعنوان یکی از مسئولین توانای تشکیلات شیراز سازمان فعالیت انقلابی اش را ادامه میدهد در سال ۶۰

با رفیق چنگیز احمدی ازدواج کرد. پیوند زنا شوئی او با چنگیز که فرزند راستین خلق و معلمی آزموده و چهره‌ای واقعا توده‌ای بود او را کا ملترو پخته تر ساخت . این دو فرزند شا یسته خلق دوشا دوش یکدیگر تا لحظه مرگ پرشکوه خود با وفا داری کا مل به توده‌ها در راه آزادی و سوسیالیسم دلاورانه جنگیدند .

خدیجه که در میان مردم عادی و زحمتکش بزرگ شده بود و بخوبی با روحیات آنها آشنائی داشت براحتی میتوانست با مردم جوش بخورد و به زبان ساده با آنها گفتگو نماید . از اینرو از او و خراسال که با نقدیو پولیسم سمتگیری توده‌ای و کارگری سازمان آغاز شد ، خدیجه که برای کا ر خلاق در میان توده‌ها ساخته شده بود با شور فراوان از آن استقبال کرد و فعلا لانه در جهت تحقق آن تلاش کرد . در اواسط سال ۱۹۶۱ در تجدید سازمان تشکیلات جنوب ، رفیق خدیجه به عضویت کمیته فارس برگزیده شد . او اکنون بر مبنای تجربه پر بارمبا رزاتی اش خود را بعنوان یک کار درزمنده ، سازمانگرو توانا در کار توده‌ای بخوبی با ثبات رسانده بود .

خدیجه در سال ۱۹۶۱ توسط دژ خیمان رژیم دستگیر شد و بد شدت تحت شکنجه قرار گرفت . او که یک شیرزن کمونیست بود با دلیری و جسارت خاصی که شایسته او بود در برابر شکنجه‌های قرون وسطائی رژیم ایستادگی کرد و اسرار سازمانی را با امانت و وفاداری کا مل حفظ کرد .

رفیق خدیجه در سال ۱۹۶۲ توسط دژ خیمان ولایت فقیه که او را بخاطر اعتقاد بی پایان به آزادی و سوسیالیسم دشمنی آشتی ناپذیر نظام جمهوری اسلامی میدانستند به جوخه اعدام سپرده شد . او ما روح آزاد خدیجه که یکی از جلوه‌های درخشان بیداری بزرگ زنان جامعه ما در انقلاب بهمن بود در انقلاب نوینی که در حال تکوین است در کا لب د نسل تازه‌ای از زنان رزمنده و کمونیست تجدید حیات خواهد یافت .



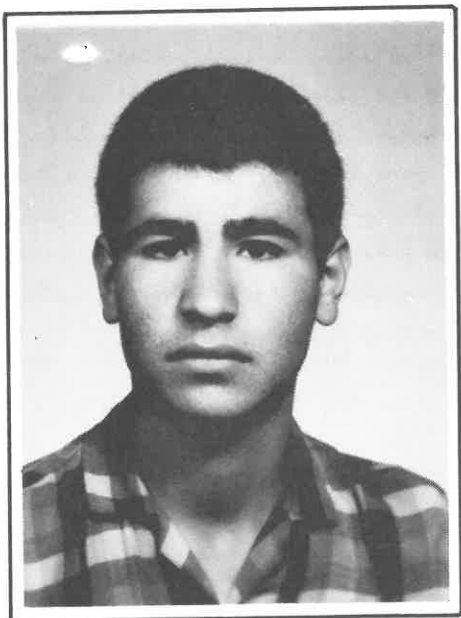
رفیق : وحید اعضای دیلمی

رفیق وحید اعضای دیلمی - که در سازمان ما با نام امیر شناخته می‌شود - در سال ۱۳۳۹ در یک خانواده متوسط بدنیا آمد. دوره دبیرستان را در تهران به پایان رسانید و سپس وارد دانشگاه پلی تکنیک تهران شد. او که از نوجوانی با فرهنگ و تربیت سیاسی آشنا شده بود و استعداد های بسیار برای رشد و شکوفائی توان مبارزاتی خود داشت ، با اوج گیری مبارزات مردم علیه دیکتاتوری و نابرابری، فعالانه در این مبارزات شرکت کرد و به تمام توان خود در قیام شکوهمند ۲۲ بهمن همراه توده ها بود .

او از آغاز تا سپس راه کارگرو تحت تاثیر رابطه اش با رفیق جبرئیل هاشمی آذربه سازمان ما پیوست . در تمام دوران فعالیت سازمانی اش همواره در ردیف رفقای فعال ، پرشور و مبارز قرار داشت . او جسور ، صادق ، صمیمی و بسیار فروتن بود . بعد از ضد انقلاب فرهنگی رژیم وابسته شدن دانشگاه ها ، رفیق وحید ماهیت ارتجاعی و ضد خلقی رژیم اسلامی و تبلیغ آرمان سوسیالیزم برای - توده ها ، ادامه داد .

در دوران بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ که رژیم فقهی بربر ، سرکوب سازمان یافته آخرین سنگر های دمکراسی را آغاز کرد ، رفیق وحید بدون هیچگونه تزلزلی به مبارزه انقلابی خود ادامه داد . این انسان پرشور و کمونیست فداکار ، در راه آرمانهای طبقه کارگرازنثار جان خود نیز باک نداشت . او در تاریخ ۳ مرداد ۶۰ ،

هنگامی که برای اجرای یک قرار گرفته بود، توسط یک مزدور حزب اللهی شناسائی و دستگیر شد. او که در برابر رفقای خود متواضع و افتاده بود، با غرور و گردن فرازی پهلوانانه‌ای در برابر دشمن زیون ایستاد، تا شکست ناپذیری سوسیالیسم را در برابر چشمان خون گرفته پاداران نظم بردگی، به نمایش بگذارد. رفیق و حید پس از چهار ماه تحمل شکنجه‌های وحشیانه دژخیمان رژیم اسلامی و با حفظ تمام اطلاعات و اسرار سازمانی اش در سحرگاه چهارم آذرماه ۱۳۶۰ با قاضی افراشته در برابر جوخه آتش ایستاد؛ ابراهیم و راز آتش گذشت و بر گلباران شقایق‌های سرخ قلبش نشست.



رفیق :

عبدالله

افسری

(عضو کمیته مرکزی)

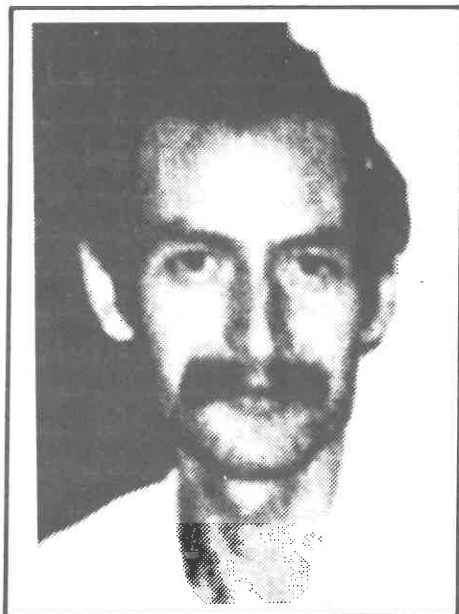
رفیق عبدالله افسری، فرزند یک خانواده زحمتکش و تهیدست، به سال ۱۳۳۲ در دهستان ممقان - از توابع تبریز - متولد شد. از وقتی پا به دنیای گدازت، چهره‌اش رنگ‌تیره فقر و محرومیت را از نسل ستمکشان به ارث برده بود، و مغز استخوانش مستعد آن بود که خون کینه‌پرست‌مگران بسازد. در مدرسه، صمدبهرنگی معلم او شد. آموزش‌های مستقیم صمد، صیقلی بود که بر چهره انقلابی عبدالله خورد و نخستین پرده از حجاب هفت‌لای ریشه‌ستم اجتماعی را از برابر چشمان وی کنار زد. عبدالله جزو محرومترین‌های جامعه بود، اما واکنش همه محرومان در برابرستم اجتماعی یکسان نیست. کسانی که محرومیت و ستمکشی را قسمت خدائی خویش نمی‌پندارند و با آن نمی‌سازند، برد و گروهند؛ گروهی که در راه رفاه و نجات فردی خویش تلاش می‌کنند، به نوکری بزرگان درمی‌آیند و خود را می‌فروشدند تا به نان و نوا برسند؛ و یا در شرافتمندان‌ترین حالت، می‌کوشند تا "دود چراغ خوردن" و عرق جبین به جائی برسند. اینان راه فرار از محرومیت و ستم را در فرار از محرومین و ستم‌دیدگان می‌جویند. گروه دیگری، چاره محرومیت و ستم را در مبارزه علیه بهره‌کشان و ستمگران می‌جویند. آنان غرق شدگان را به حال خود رها نمی‌کنند تا خویششان را به ساحل برسانند. بسا آنان می‌مانند، ریشه‌سیه‌روزی و بیدار به آنان نشان می‌دهند، به همبستگی و مبارزه جمعی علیه بدبختی جمعی تشویقشان می‌کنند و در این راه دشوار و بخاطر

رها نمی‌همنوعان خود، به مشقات و محرومیت‌های بس بزرگتری تن می‌دهند. اگر گروه اول را عقده محرومیت ورشک بردارایان به حرکت درمی‌آورد، گروه دوم را آگاهی بر ریشه محرومیت، و کینه برستمگران از جانی کند. اینان، انقلابیونند - عبدالله از این گروه بود. آموزشهای صمد در مدرسه و تشویق به مطالعه و وسعت، اخگر آگاهی اولیه را در جان عبدالله فروخت و به واکنش ناگزیری دزیرا بر محرومیت وستم، جوهری انقلابی بخشید. اما از کینه برستمگران تا شناخت عمقی ریشه‌های ستم و راه خشکاندن آن، فاصله بسیار است. برای طی این فاصله، عبدالله میبایست با زوبه با زوی مردان عمل، از کوره‌های تفکیک بگذرد و سیم‌وسنگ را از هم جدا کند. وی که در همان سنین نوجوانی، با مارکیسیم، بعنوان راه واقعی رهایی از استعمار و ستم‌آشنائی کلی و مقدماتی بدست آورده بود، پس از شهادت صمد بهرنگی، با دوستان وی رفقای فدائی: بهروز دهقانی، مناف فلکی و کاظم سعادت، در مبارزه علیه رژیم استبدادی شاه، همراه شد. نخستین بار در سال ۱۳۴۹، هنگامی که در کلاس دهم هنرستان صنعتی تبریز درس میخواند، توسط ساواک بازداشت گردید و پس از چند ماه که از نخستین تمرین مقاومت، سر بلندی بیرون آمد، آزاد شد. بلافاصله با عزم و شور و جسارت بیشتر دنبال پیکارش را گرفت و بار دیگر در سال ۱۳۵۰ در ارتباط مستقیم با جنبش چریکی مسلحانه دستگیر شد. هیچ شکنجه‌ای نتوانست قفل دندانهای بهم‌فشرده از کینه انقلابی او را بر اسرار زمانی ویرانی افشاند. نام هم‌زمانش بگشاید - و "مقان" (که همبندان او را چنین می‌نامیدند) از مداران مقاومت در شکنجه‌گاه‌های آریا مهربی شد. در تمام طول هفت سالی که در اسارت بود، تنها یکبار به ملاقات خوانده شد و از اینکه مادر پیرش برای آمدن از روستای دور دست و بخاطر دیدن او تنها دارائی خود را که یک بز بود فروخته بود، قلبش بشدت بسدرد آمد و تلخی این دیدار شیرین را هرگز فراموش نکرد.

در زندان بود که عبدالله فرصت آشنائی عمیق‌تر با مارکیسیم را یافت و با درک این حقیقت که "انقلاب کار توده‌هاست" به انتقاد از مشی انقلابیون جدا از مردم پرداخت؛ به‌لنینیسم روی آورد و بدین ترتیب جزو نخستین دسته از کمونیست‌های شد که پس از انقلاب، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) را بنیاد نهادند. رفیق عبدالله که جزو آخرین دسته‌زندانان سیاسی در جریان انقلاب ۱۵۷ زندان آزاد شد، از مؤسسان سازمان ما بود. وی نه تنها در زادگاه خود، بلکه در هر کجا که بدان قدم می‌گذاشت بخاطر مردم جوشی فطری، سجایای انقلابی و انسانی و تواضع صمیمانه‌اش مورد محبت و اعتماد مردم قرار می‌گرفت و از اینرو بعنوان یک راه‌کارگری، سهم بسزائی در گسترش نفوذ و اعتبار سازمان ما در میان زحمتکشان ایفا کرد. او که پس از آزادی از زندان، با استقبال عظیم توده‌ای و از دزدان‌دگاهش شده بود، با ایجاب "کتابخانه سرخ"، تهیه و

توزیع یک نشریه انقلابی برای دانش آموزان و جوانان، و با استفاده از قدرتی که در توضیح پیچیده ترین مسائل به زبان ساده داشت، به تبلیغ و ترویج کمونیسم پرداخت، نسل تازه ای از انقلابیون را در زادگاه خویش تربیت کرد و کارمردار در سطحی عالیتربنبال گرفت.

رفیق عبدالله (با نام مستعار رقی) در سال ۵۸ مسئولیت سازماندهی تشکیلات آذربایجان را بعهده گرفت و به همراه رفیق چنگیز احمدی، با تلاش و پشتکار فراوان، تشکیلات وسیعی بوجود آورد. در شهریور سال ۵۹ به همراه چندتن از رفقایش در تبریز دستگیر گردید و مدت یکماه و نیم با نام مستعار و بعنوان یک کارگر ساختمانی در زندان تبریز ماند، بعلمت برخورد آگاهانه و هوشیارانه اش آزاد شد. در دوره ای که رفیق عبدالله در زندان بصری برد تشکیلات آذربایجان زیرتأثیر گسترده توده ای ها و اکثریتی های طرفدار ولایت فقیه قرار گرفته بود. او پس از آزادی در نبرد بی امان با سازشکاران، و تصفیه عناصر "راست" و منحن نقش برجسته ای ایفا کرد. او بخوبی میدانست که با نیروهای کُسه "سیب" اپورتونیسم خیانت پیشه را گام زنده بودند نمیتوان تشکیلات انقلابی را پایه ریزی کرد و بنا نهاد، بنا براین با تصفیه این نیروها پاکیزگی و رزمندگی را به صفوف تشکیلات منطقه بازگرداند. از اوائل سال ۶۰ مسئولیت سازمانی رفیق عبدالله به تهران انتقال یافت و با توجه به پیوند نزدیکش با زحمتکشان، در یکی از روستاهای اطراف تهران سکونت گزید. با آنکه از لحاظ جسمی ضعیف بود، از ایمان به هدف و راه برحقش نیرومی گرفت و شبانه روز بدون ابراز خستگی کار می کرد. هنگامی که مریض شد و موهای سرش بسرعت ریخت، پزشکی که معاینه اش کرده بود، سبب بیماری را نرسیدن مواد غذایی لازم به بدن وی تشخیص داد. و این در حالی بود که رفیق عبدالله بخشی از مالیه سازمان را در حوزه مسئولیتش در اختیار داشت. رفیق عبدالله، همچنانکه از بدو فعالیت خود با پذیرش متواضعانه و مسئولانه هر کار و وظیفه حتی ظاهراً پیش پا افتاده، نقش بزرگی در پاک رفتن و گسترش سازمان ما ایفا کرده بود بطریق اولی بعنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی نیز در طرد و تصفیه عناصر راست و ناستوار، در دفاع از خلوص ایدئولوژیک و رزمندگی سازمان و استقرار استحکام آن در میان کارگران و زحمتکشان با رستگینی بدوش کشید. با دستگیری رفیق عبدالله در اردیبهشت ۶۲ توسط آدمکشان حکومت اسلامی، بهره برای نمایش آخرین صحنه زندگی و رزم یک کمونیست بزرگ، در رکشته رگه اوین بالا رفت. یکسال و نیم شکنجه، زبان رفیق عبدالله را بازنکرد و جز صدای شلاق، صدائی بگوش نرسید، تا در پائیز سال ۶۳، او را با پای فلج شده از شکنجه، به چوبه اعدام بستند و تیرباران کردند. تنها بدینسان میشد عبدالله را از پیمودن راه رهاشی کارگران و زحمتکشان از استعمار و ستم بازداشت - راهی که یاران سوگند خورده عبدالله می پیمایند: راه شکستناپذیر کمونیسم.



رفیق :
محسن
افشار بکشلو

مردانی که برای رهایی انسان بیامیخیزند، عشق را وزندگی را فریاد می کنند. اما مردانی که عشق از کف رفته را بازمی یابند، عشق را وزندگی را با ذره ذره وجود خویش فریادخواهند کرد. رفیق محسن افشار بکشلو نیز چنین کرد.

رفیق محسن در تاریخ ۳۱ مهر ۱۳۳۴ در تهران دیده به جهان گشود. پدرا و کارمند حکمی یکی از ادارات دولتی بود. محسن هنوز به سالگی نرسیده بود که پدرش را در سانه ای از دست داد و از آن پس به همراه دو برادر و یک خواهر خود طعم تلخ فقر و محرومیت را چشید. ما درش برای تامین فرزندان خود در کارگاهی خیاطی می کرد و به گفته خود محسن روزهایی بود که برای خرید نان بایستی قلکهای کوچکشان را می شکستند.

رفیق محسن از همان اوان کودکی هوش و استعداد خویش را عیان ساخت. در دوره دبستان هر سال شاگرد ممتاز می شد و دبیرستان را نیز با بالاترین معدل در ناحیه به پایان رسانید. بعد از دبیرستان، بلافاصله در رشته کامپیوتر دانشگاه صنعتی پذیرفته شد و با ورود به دانشگاه زندگی سیاسی خود را آغاز نمود. با آغاز انقلاب با شور و شوق فراوان در آن شرکت کرد و در تسخیر پادگانها در صفاول جنگید.

بعد از قیام بهمن ماه، تجلی منسجم نظریات خویش را در راه کارگر

یافت و فعالیت مبارزاتی خود را در این سازمان ادامه داد. رفیق محسن دشمن سرسخت حرکت کور و بدون آگاهی بود و تمام اوقات آزاد خود را صرف مطالعه میکرد (نام تشکیلاتی اش رحیم بود و رفقاییش او را به شوخی "رحیم ثنوریک" صدا میزدند). هوش و استعداد او در این زمینه نیز خود را بسرعت نشان داد و با وجود آنکه سابقه مبارزاتی طولانی نداشت در فعالیت تشکیلاتی خویش بسرعت رشد کرد. در این دور ضمن عضویت در کمیته تهران وظایف تبلیغی (از جمله در ارتباط با نشریه راه کارگر) و ترویج درون تشکیلاتی را نیز با شور و حرارت انجام می داد.

برجسته ترین خصائص رفیق محسن در کار تشکیلاتی، نظم، فروتنی و متانت وی بود. چشمان همیشه خندان او همواره تاثیر شیری اطمینان بخشش در دیگران ایجاد میکرد. شخصیت او از چنان گیرائی برخوردار بود که چه بسا کسانی که علاقه شخصی آنها به رفیق محسن، هم چون انگیزه ای برای شناخت سازمان عمل کرده است.

رفیق تا سال ۶۲ وظایف انقلابی خود را بطور خستگی ناپذیر ادامه داد، اما بهنگام تصفیه حساب قطعی سازمان با بقایای تفکرات تمام خلقی، دچار تردید شد و نوسانات فکری اش زمینه ای فراهم کرد تا در تهاجم امواج سیاه تفکرات "راست"، استواری خود را از دست دهد. اولغزید، اما به تالاب حمایت از رژیم ارتجاعی ولایت فقیه، سقوط نکرد، زیرا تنها دو ماه پس از قطع رابطه اش با راه کارگر و دستگیری اش بخاطر شناسائی توسط یک عنصر خود فروخته، در زندان رژیم برنوسان و تردید فکری خود فائق آمد و سکوی آزموده و مستحکم راه کارگر را برای استوار ایستادن در برابر جوخه اعدام برگزید. وی از زندان پیغام فرستاد که کماکان راه کارگری است و راه کارگری نیز خواهد مرد.

رفیق محسن پس از دستگیری بلافاصله زیر شکنجه دژخیمان ولایت فقیه قرار گرفت. جای سرم برنج دستهای او نشان میداد که از شدت شکنجه چندین بار به درمانگاه فرستاده شده است تا تداوم شکنجه امکانپذیر گردد. اما این همه در اراده استوار او خللی ایجاد نکرد و زانوان توانا پیش از ادامه راه باز نایستاد. بر مبنای اطلاعاتی که از زندان بدست آمده است، رفیق یکی از فعالترین زندانیان در امر پیشبرد مبارزه جمعی و آموزش در درون زندان بوده است. او تا قبل از شهادت به طرق مختلف صحت خط مشی سازمان را در زندان تبلیغ می کرد و همین فعالیت در درون زندان سهم بسیاری در تصمیم جلا دادن مبنی بر اعدام او داشته است.

سرانجام رفیق در ۲۷ تیر ماه سال ۶۳، پس از یکسال مقاومت، جلا دادن را بزانودر آورد و در برابر جوخه اعدام زندگی را برگزید؛ چرا که "نمی خواست بمیرد، یا پیش از آنکه مرده باشد، بار خفتی بردوش برده باشد".

وصیت نامه رفیق :

نام: محسن نام خانوادگی: افشار بکشلو نام پدر: ابوالفتح تاریخ تولد: ۱۳۳۴

مادر خوب و مهربانم

چند لحظه ای بیشتر از عمر کم بار من باقی نمانده است و بیشترین تاسف من در این لحظات از این است که زندگی و مرگ من هر دو جزرنج و زحمت و اندوه هیچ شمرد دیگری برای شما در بر نداشته است. مادر، مرگ چندان چیز وحشتناکی نیست و برای من اندوه مخور. در پس من بیش از اندازه گریه و مویه نکن — سلامت خودت را برای خواهران و برادرانم و عمو جان حفظ کن سعی کن کانون خانواده را چون همیشه گرم و پرمهر نگهداری. به حسن بگو که او را بیش از حد دوست دارم و به برادر دیگرم حسین بگو دلم بیش از حد برایش تنگ شده بود — از قول من به مهری بگو: دوستت دارم. مرا بیاد داشته باش. به خواهرانم سیمین، اتی و دتی و برادرم امیروبه آقای شمس سلام گرم می رسانم. همه تان را دوست دارم و تا آخرین لحظه بیادتان خواهم بود.

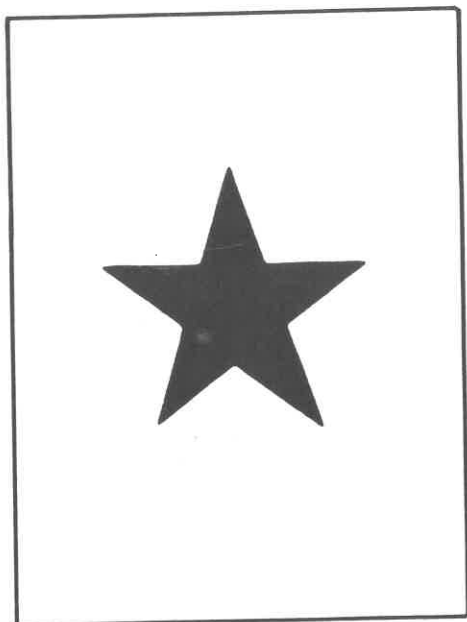
از آقا بزرگ و عمو جان که در حقم پدری کردند و از همه دوستان واقف — اوام دیگرم که نامشان در این جانمی گنجد خدا حافظی میکنم. اگر از من چیزی بجا ماند پولها را به مزدک، و وسائل را به برادرم حسن بدهید.

مادر عزیزم در این روزها هر لحظه بیادت بودم و روزهای خوشی را که با هم بودیم مرور می کردم. باز هم سفارش میکنم که اجازه ندهی فقدان من به سلامتی ات آسیب برساند.

از همه تان خدا حافظی میکنم و عاشقانه می بوسمتان. از من به نیکی یاد کنید و بدی هایم را ببخشید.

۶۳/۴/۲۷

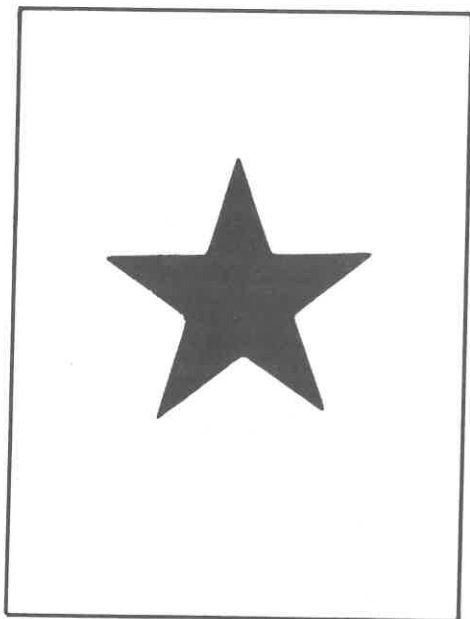
محسن افشار بکشلو



رفیق :
صادق
البرزکوه

متأسفانه جزاین چندکلمه، گزارشی درباره این رفیق بدست ما نرسیده است :
"اواخر آذر (۲۶ یا ۲۹) شهید گردید. او را از کمیته به اوین منتقل کرده بودند."

گزارش دهنده، سال دستگیری را نیز مشخص نکرده است .
مشخصات کامل و شرح حال رفیق صادق البرزکوه هرچه باشد، صداقت او و در مبارزه بخاطر آزادی و سوسیالیسم، پایمردی و پیگیری انقلابی اش در راه رهایی طبقه کارگر و تسلیم ناپذیری اش در نبرد با عفریت ولایت فقیه اصلی تریـــــــمن مشخصه و ما حاصل سرگذشت اوست و همین برای جاودانگی نام او بعنوان الگو و الهام بخش کارگران در پیکار طبقاتی شان کفایت می کند .



رفیق :
محمدتقی
امانی

رفیق محمدتقی امانی در سال ۱۳۳۴ در یک خانواده کارگری در زنجان دیده به جهان گشود. پدرش کارگر سازمان آب و اکثر اعضای خانواده اش نیز کارگر بودند. زندگی در یک خانواده کارگری و در یک محله جنوبی تهران در او روحیات زحمتکشی و صداقت و شجاعت را پرورش داد. پس از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه شده و در رشته علوم اجتماعی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. روحیه رزم جویانه او و درک انقلابی اش از استعمار و جامعه سرمایه داری او را به فعالیت انقلابی کشانده بود. به این دلیل در او اواسط سال ۵۵ هجری فعالیت های انقلابی دانشجویی دستگیر شد و به ۵ سال زندان محکوم گردید. در زندان اوین در کنار بسیاری از انقلابیون رفیق تقی به تعمیق دانش انقلابی خود پرداخت و سلاح رزم را میقتل داد. رفیق تقی در انقلاب ۱۳۵۷ از زندان آزاد گشت و فعالانه در انقلاب و قیام توده ای شرکت جست. با اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق تقی به سازمان ما پیوست.

در سازمان ما رفیق تقی با آن چهره استخوانی، روحیه بشاش و بی آرایش، شور و شجاعت قابل تحسینش بنام "رفیق کریم" فعالیت می کرد. همه آنها که با او کار کرده اند رفیق تقی را رفیقی صمیمی پر شور و جوی یافته اند و از او درس ها و تجارب بسیار آموخته اند. وی ابتدا در کمیته شرق تهران بکار پرداخت و سپس بعزت دقت، پیگیری و پشتکارش به تدارکات مرکزی سازمان منتقل گشت و در

سروسامان دادن به کارتدارکاتی سازمان نقش بارزی ایفا کرد. در اوایل سال ۶۰، رفیق تقی به تبریز منتقل شد و در کنار رفیق عبدالله افسری و دیگر رفقا تلاش خستگی ناپذیری را برای ادامه کاری کمیته آذربایجان در شرایط حساس نیمه اول سال ۶۰ بعمل آورد و نشان داد جنگنده شرایط دشوار و سخت است. در نیمه اول سال ۶۰ که جو بدست فاشیستی در آذربایجان و تبریز حاکم بود رفیق تقی یک لحظه آرام و قرار نداشت و هر روز از این گوشه‌استان به آن گوشه می رفت و به سروسامان دادن کارهای پرداخت و جدا از تمام مسئولیت‌هایش، مسئول رابطه با زندان نیز بود و در این دوره توانست رابطه فعالی را سازمان دهد.

در اوایل هر ماه ۶۰ در حالیکه اسناد تشکیلاتی به همراه داشت بطور تصادفی در یکی از خیابان‌های تبریز به همراه ۴ نفر دیگر از جوانان دستگیر شد. مقام قهرمانانه او در زیر شکنجه‌های وحشیانه باعث شد دشمن نتواند علیرغم بدست آوردن اسناد مهم، به مسئولیت‌های تشکیلاتی‌اش پی‌ببرد. او با مقاومت تحسین برانگیزش توانست تمامی اسرار سازمانی را در سینه خود نگه‌دارد. رفیق تقی به حبس ابد محکوم شد. او در زندان نیز مبارزه انقلابی‌اش را تا دم‌بیش می‌برد. فعالیت او در زندان تبریز و کمک‌های با ارزش او از درون زندان برای عایق بندی کمیته آذربایجان، در آن شرایط سخت بسیار بسیار تعیین کننده بود. او ما پس از چند ماه فعالیت درون زندانش کشف شد و مجدداً زیر شکنجه برده شد. یکی از اتهاماتش این بود که از داخل زندان ترتیبی داده است تا ماشین چاپ و دیگر وسائل تشکیلات، بنام یخچال و وسائل برقی خانگی به تهران انتقال یا بدست رژیمن نیفتد. او شکنجه‌های بسیار خشن این دوره نیز نتوانست او را به حرف آورد. در آخرین دور شکنجه‌ها که به مدت ۱۰ روز پی‌دیدی طول کشید او هیچ کلمه‌ای را به زبان نیاورد و به این ترتیب روحیه بازجویان جلد را در هم شکست. در دهمین روز به او ملاقات دادند. هنگام ملاقات از او جز استخوان‌هایش چیزی بجا نمانده بود. او که بسختی روی پاهاش ایستاده بود به آرامی به احوال‌پرسی از مادرش پرداخت. در این هنگام بازجوی جنایتکارش فریاد زد: "زبان‌ت باز شده! تو که ده روز تمام لال شده بودی!" او رفیق تقی بی‌اعتنا به زوزه‌های این پست فطرت‌به صحبت با مادرش مشغول بود. قطرات اشک، چشمانش را خیس کرده بود. به مادرش گفت: "مادر! فکر نکنی گریه می‌کنم. این اشکها، اشک شوق است. خوشحالم که توانستم پیروزشوم: آری او واقعا پیروز شده بود زیرا یک دنیا اسرار سازمان و اسرار خلق را در سینه‌های مالا مال از عشق به توده‌ها و پراکزکینه به دشمنان توده‌ها حفظ کرد و حتی یک ذره از آن را را به دشمن نداد. خشم خدا انقلابی بازجویانش از مقام قهرمانانست‌اش و از

آخرین دیدار با مادرش بعدی برانگیخته شده بود و آنچنان احساس خفت و شکست به آن‌ها دست داده بود که او را پس از ملاقات کشان کشان به محوطه زندان بردند و بیکراستخوانی اما چون کوه استوارش را به رگبا ربستند، مادرش هنوز از محوطه ملاقات دور نشده بود که صدای شلیک گلوله‌ها را شنید. دشمن جنابتکار، این مزدوران بی‌شرم بدینگونه به زندگی رفیق تقی پایان دادند، رفیقی که از میان کارگران برخاست و در راه سرخ‌رهای پرولتاریا با رشادت و استواری جنگید و با مقاومت قهرمانانه و با شهادتش پوزه دشمن جیون را به خاک مالید. پس از شهادتش، او که محبوب مردم و بخصوص هم‌محلای‌هایش بود، مردم‌محل و آشنایان و دوستانش مجلس ختم با شکوهی گرفتند و یادعزیزش را گرامی داشتند و به این ترتیب خاطره کسی را گرامی داشتند که دوست، همراه، همدم و هم‌نشین وفادار و صمیمی آنها بود. رفیق تقی همانطور که محبوب دوستان و آشنایانش بود محبوب رفقای هم‌زمین نیز بود. او نمونه استواری، پشتکار، صداقت، شورانقلابی و وفاداری به طبقه کارگر و عموم مردم ستم‌دیده و زحمتکش بود. هرچند او اکنون در میان ما نیست اما پرچم رزم او را کارگران دیگری بر دوش گرفته‌اند، جای خالی‌اش را پر کرده‌اند و با الهام از شجاعت و پایداری او، در راه سرخ‌رهای خویش به پیش می‌روند.



رفیق :
شمس الدین
امیرشا هکرمی

رفیق شمس الدین امیرشا هکرمی دریک خانواده زحمتکش روستائی در بادگون از توابع فریدن اصفهان در سال ۱۳۳۳ بدنیآ آمد. رفیق از زمانیکه راهی دبستان شد، دوش بدوش خانواده زحمتکش خودبکار سخت در مزارع پرداخته همیشه باور خانواده در تاسمین معاش بود. رفیق شمس الدین پس از پایان دوران دبیرستان به اصفهان رفت و در آنستیتوتکنولوژی در رشته ساختمان درسش را ادامه میداد. در همین دوره بصوف مبارزین علیه حکومت ستمشاهی پیوست و فعالیت خود را در رابطه با گروه موسوم به مهدیون آغاز نمود.

سال ۵۳ در جریان حمله به پاسگاه ژاندارمری در اطراف داران از توابع فریدن اصفهان دستگیر شد و پس از شکنجه های فراوان در ساواک اصفهان، بالاخره در بیدادگاه نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. رفیق شمس الدین یکی از برجسته ترین چهره های مقاومت در زندان بود. با ورودش به زندان در راستای ارتقاء دانش مبارزاتی خویش تلاش بی وقفه ای را آغاز نمود و بدنبال آشنائیش با سوسیالیسم علمی، مارکسیسم لنینیسم را بمثابه علم رهایی طبقه کارگر و بشریت پذیرفت و فعالیت انقلابی و کمونیستی خود را در زندان شروع کرد.

رفیق شاهکرمی و رفقای کمونیستی که در زندان اصفهان در بندهای مختلف بودند بدین زندانیان عادی بکار مداوم تبلیغی میپرداختند از زندان اصفهان تبعید شدند.

رفیق شاهکرمی به زندان کرمان و از زندان کرمان به زندان بندر عباس تبعید شد و حدود یک سال در سلول انفرادی زندان بندر عباس در شرایط بسیار سخت بسربرد و قبل از انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی مجدداً به زندان اصفهان برگردانده شد.

سال ۵۷ با او جگیری مبارزات توده‌های میلیونی رفیق نیز به همراه هم‌زنجیرانش آزاد شد و فعالانه در مبارزه برای سرنگونی رژیم شاهنشاهی مبارزه کرد. بعد از انقلاب و با اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق شاهکرمی به سازمان مایپوست و فعالیت خود را در تشکیلات اصفهان شروع کرد. او که در شرکت گسترش مسکن وابسته به پالایشگاه اصفهان کار می‌کرد نقش برجسته‌ای در رهبری مبارزات کارگران و ایجاد شورای کارگری داشت. رفیق شاهکرمی نماینده مبارزات کارگران بود و پیگیرانه برای ارتقاء مبارزات صنفی - سیاسی و ارتقاء آگاهی طبقاتی کارگران مبارزه می‌کرد. او هم‌رزم کمونیست کارگران و نماینده واقعی آنها بود که از محبوبیت بسیاری بین کارگران و زحمتکشان منطقه فرییدن اصفهان و رفقا و دوستانش برخوردار بود. او با خدمتگزاری کمونیستی، فداکاری، متانت، استحکام مبارزاتی جسارت و صداقت خود، بذراعتما دو صمیمیست و احساس نزدیکی و یگانگی در روابطش را میکاشت.

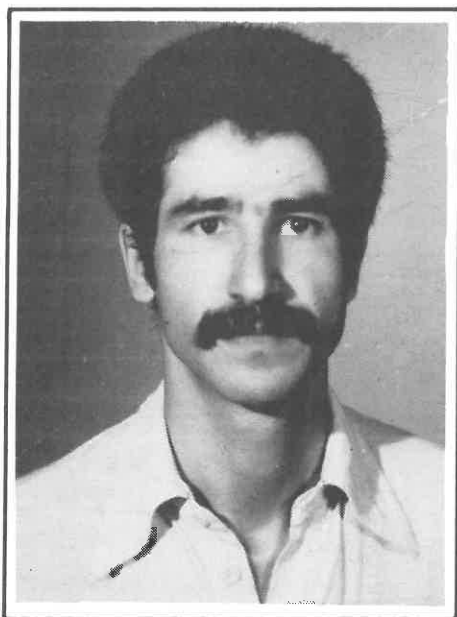
رفیق شاهکرمی (با نام تشکیلاتی امیر) در بخش کارگری تشکیلات فعالیت می‌کرد و همه امکانات خود را بیدریغ در خدمت پیشبرد اهداف مقدسش بکار می‌گرفت. بعد از ۳۰ روز در حمله بخانه اش رفیق را دستگیر کردند و در جریان دستگیری رفیق ۱۸ مزدور در خانه اش کمین کرده بودند. وقتیکه رفیق از سرکار برمی‌گردد و وارد خانه میشود یادداشت قرار می‌دهد. او را بیرون می‌آورد که بخورد تا بدست دشمن نیفتد. پاسداران تلاش می‌کنند که مانع شوند. تلاش دسته جمعی آنها و مقاومت رفیق امیر دو ساعت طول میکشد تا سرانجام موفق به خوردن کاغذ میشود و پس از آن نیز شجاعانه بمقابله با آنها می‌پردازد. پاسداران رژیم اسلامی دست و پای رفیق را بسته و داخل گونی می‌اندازند و تنها بدین صورت موفق به بردن او میشوند! در شکنجه گاه سپاه (خیابان کمال اسماعیل اصفهان و محل ساواک سابق) او را به زیر شکنجه می‌برند ولی رفیق کمونیست مان که بارها امتحانش را پس داده بود این بار هم شکنجه‌ها ذره‌ای بر اراده پولادینش اثر نگذاشت و موضع او در مقابل بازجوها و شکنجه گران مثل گذشته تهاجمی بود. شها مت و شجاعت، رزمندگی و اعتقاد بیکرانیش به مبارزه انقلابی از او قهرمانی ساخت که حماسه ساز زندان اصفهان شد. در زندان اصفهان امیر مظهر مقاومت بود؛ او تجسم راه کارگر بود که همه زندانیان با او اعتماد داشتند و بنا مش قسم می‌خوردند و زندگی‌ش سرمشق دیگران بود. در مدتیکه رفیق در بازداشت بود هرگز به شکنجه گران و آدمکشان رژیم

اسلامی اجازه ندا دبرچشمانش چشمنده بزندن، در زندان رفیق بکمک عده ای دیگر از مبارزین و کمونیستها طرحی برای فرار داشتند در جریان تدارک فرار، با زجو متوجه ارتباط رفیق با فردی دیگر میشود بطرف رفیق حمله میکنند تا نهای را که قرار بود رد و بدل شود بگیرد. رفیق امیر با زجوی شکنجه گران زیر مشمت و لگدمیگیرد و آنقدر او را کتک میزند که زوزه اش بلند شود در فرصتی خودش را از دست رفیق رها ساخته و بسوی نگهبانی فرار میکند و رفیق امیر نا مه را از بین میبرد. رفیق امیر را به شکنجه گاهای خارج از زندان سپاه میبرند و در آنجا زیر شدیدترین شکنجه ها قرار میدهند. رفیق در رابطه با محل شکنجه گاه پیغام میدهد که: "منطقه ایست نزدیک فرودگاه، صدای هواپیما خیلی نزدیک بوده".

علاوه بر رزمندگی و فداکاری و مقاومت با لای رفیق، آنچه زندگی او را برجسته مینمود پیروی و فروتنی، صمیمیت و صداقت کمونیستی او بود.

سرگناه ۱۱ مهر ماه ۱۳۶۰ کمونیست قهرمان، رفیق کارگران و یاور زحمتکشان در برابر جوخه آتش قرار گرفت تا در آخرین نبرد نیز از اعتقادش به رهایی کارگران و زحمتکشان و شکست ناپذیری کمونیسم دفاع کند. رفیق امیر هنگام شهادتش ۲۶ ساله بود. سه گلوله جسد امیر را سوراخ کرده بود و سر رفیق از شدت ضربات و شکنجه با دکرده و سیاه شده و دست او از قسمت ساعد و بازو کاملاً شکسته بود. مردمی که امیر را میشناختند مرگش را با ورنمی کردند آنها میگفتند: "و فقط بخاطر محبوبیتش اعدام شد". یکی از روستائیان میگفت: "من میدانم این سگ ها برای چه او را کشتند، او پارسان به من فقیر بیچاره یک گونی گندم کمک کرد، او با ما خوب بود بخاطر همین آخوندها او را کشتند". مرد فقیری که اندک سواد داشت میگفت: "این رژیم به چادری میماند که پایه هایش در آب باشد، هر لحظه امکان افتادنش در آب می رود". یکی از مردان روستا به مادر شهید میگفت: "هیچ گریه ندارد، فرداست که بخاطر گرامیداشت فرزند شهیدت دهها هزار نفر بسوی خانه ات راه پیمانی کنند و از شما قدر دانی کنند". اعدام کمونیست قهرمان، رفیق کارگران و یاور زحمتکشان خشم مردم منطقه فرییدن را علیه رژیم آنچنان برانگیخت که سپاه از ترس حمله مردم گشت های خود را کاهش داده و فقط به مرکز شهر محدود کرد. جوانان محل نیز شبها بر روی دیوار ها شعارهایی در تجلیل از رفیق شهید نوشتند.

رفیق شاهکرمی، کارگر آگاه و رزمنده ای که استقامت و شجاعت را با علم رهایی کارگران از بردگی سرمایه درهم آمیخته بود، در زندگی و مرگ خود تن به بندگی و ذلت ندا و در راه آرمان و الایش تا آخرین نفس جنگید تا با سرمشق قرار دادن زندگی و مرگ خود، به کارگران نشان دهد که برای رهایی از بردگی سرمایه، با چه فداکاری و شجاعتی باید جنگید و با چه اراده خلل ناپذیری بی پایانی باید راه دشوار آزادی را پیمود.



رفیق :
حسین
امین جعفری

درفراز و نشیب های زندگی بیست و هشت سال عمر کمی است اما به مصداق ضرب المثل فارسی که "شمشیر مصری در غلاف نمی ماند" رفیق حسین امین جعفری آنچنان شمشیر برنده ای بود که گوئی سرشت ویژه داشت . وی که در میان خانواده ای زحمتکش از دهقانان اصفهان پرورش یافته بود از کودکی شاهد زندگی دشوار و مشقت بار زحمتکشان و بیکاری پدر بود . از ۹ سالگی شاگرد یک کاشیکار شد . اشتیاقش به آموختن به حدی بود که فقر خانواده نتوانست او را از هدف بازدارد . پس از اخذ دیپلم از اصفهان راهی تهران شد و در یک کارخانه مشغول کار گردید و سال بعد در مدرسه عالی بازرگانی تهران پذیرفته شد . رفیق حسین که در دوران دبیرستان و از کمال ادبیات مترقی با مسائل سیاسی و مبارزاتی آشنا شده بود ، به غریزه طبقاتی کینه شدیدی نسبت به رژیم منور شاه به عنوان مظهرستم طبقاتی پیدا کرد . وی که در دوران دبیرستان چند بار مژه شکنجه و آزار مزدوران رژیم را چشیده بود در دردا نشکده به تکمیل دانش سیاسی خویش پرداخت . در کارهای صنفی - سیاسی دانشکده فعال گردید . با مشارکت در گروه های کوهنوردی ، ادبی ، هنری و فرهنگی به ترویج ایده های انقلابی می پرداخت . دست اندرکار شعر بود و با هنر و ادب انقلابی آشنائی زیادی داشت و به همین جهت محبوبیت زیادی در میان ساير دانشجویان پیدا کرد .

با اوج گیری خیزش های توده ای و گسترش اعتصابات کارگری در شهریور ماه

پنجاه وهفت رفیق حسین که دوره سربازی را می گذرانند از پادگان فرار کردند و از آن به بعد یک انقلابی حرفه ای شد. اعتقاد عمیق و ایمان راسخ به نقشی انقلابی و تاریخی پرولتاریا و رسالت نیروهای آگاه و روشنفکران انقلابی دریوری پرولتاریا رفیق را به پویائی هرچه بیشتری و امیداشت تابتواند در میان انبوه سازمان های سیاسی پویندگان واقعی راه پرولتاریا را بسازد شناسد و هم از اینرو به هنگام اعلام موجودیت راه کارگر، به سازمان مایوست و تاپای مرگ به آن وفادار ماند.

رفیق حسین در تمام تظاهرات، تحصن ها و حرکات انقلابی پائیز و زمستان پنجاه وهفت فعالانه حضور داشت و در روز فتح پادگان ها مسلسل بردوش با آوای پرخروش انقلاب از این پادگان به آن پادگان می رفت و در فردای پیروزی قیام از سازمان دهندگان راهپیمائی اعتراض آمیز سربازان و افسران مترقی بود و قطعنامه پایانی راهپیمائی را در میان کف زدن های پرشور سربازان و همقطاراننش قرائت نمود. در جریان اعتراض به تعطیل روزنامه آیندگان در مسیر راهپیمائی از دانشگاه تانخست وزیری و بالعکس که پنج ساعت بطول انجامید نقش مهمی در هدایت و رهبری جمعیت داشت.

تحریک فوق العاده همراه با جسارت انقلابی و اشتیاق به آموختن و باز آموختن پویائی خاصی در وی ایجاد کرده بود. در کارتشکیلاتی نمونه شایسته ای از انضباط کمونیستی و انقلابی بشمار می رفت و در خانواده در رابطه با همسر و تنها فرزند خود سالش و در محیط کار و در مدرسه بعنوان معلم (هرچند کوتاه بود) نمونه ای از اخلاق کمونیستی را بنمایش می گذاشت. وقتی در بهار پنجاه ونه سه روز مدرسه را ترک کرد دانش آموزان دبیرستان تمام کلاس ها را باخاطرش تعطیل کردند و رئیس حزب الهی مدرسه مجبور شد وی را برگرداند.

رفیق حسین امین جعفری که در تشکیلات ما مجتبی نامیده میشد در هفدهم مهر ماه شصت و یکم پاسداران افتاد و توانست با زیرکی خاصی از چنگ آنان بگریزد. دوبار مخفیگاهش توسط مزدوران رژیم شناسائی شد و هر دو بار توانست از دستگیری قطعی رهایی یابد. متاسفانه در یازدهم تیر ماه شصت و دو در محل کارش شناسائی و دستگیر شد. در اسارت و در آخرین رزم انقلابی حماسه آفرید. در این آوردگاه شرف و مردی با ایستادگی در برابر تمام شکنجه ها مرگ سرخ را بر تسلیم ترجیح داد. در طی شش ماه بیش از چندین بار تا سرحد مرگ شکنجه شده و هر بار با قلمتی افزاشته تر تعهدش را به آرمان های والای کمونیستی و سازماننش اثبات کرد. سرانجام در بیست و یک آذر شصت و دو با قلبی مالامال از عشق به کارگران و زحمتکشان به خیل شهدای کمونیست پیوست. در شرایطی که رژیم می کوشید تسلیم طلبی خائنین رفرمیست را تسلیم شدن کمونیست ها و انقلابیون قلمداد کند پایداری کمونیست هائی چون حسین تودهنی

محکمی برسرمداران رژیم فقاہتی بود .
زندگی وشہادت رفیق حسین امین جعفری ، تعبیری بود از شعر زیر کہ وی
در سال ۱۳۵۵ سرودہ بود :

پرنندگان ترا بہ نام سرو
آواز دادند
وباسرایش بارانہای موسمی
تداعی شبنم ہاست
در صبح روشن گلبرگہا
نجابت وغرورتو
ستایش ابر
وظلوع کوبیر
فریادت از فرہاد
جام فتح را از حرارت گونہ ہا
بادہ کن
وبہ وقت ضرورت
شرارہ ریز .
اینک بہار میرسد از راہ
از چہ خاموشی در حضور
کہ ایجاب وقت ظہور
بنشین بہ کشتی وبر موج سہمگین
بگذر
کہ میرسد آخر
زمان کین
این کف نفس
کہ نمایانگر زمان
وین شوروشوق
کہ افتادہ در میان
فریادہر صلابت خورشید
دارد پیام ما .

آری
به رزم
دیده نامرد
نخجیر میکنیم
پاهای ناکس عفریت را
زنجیر می کنیم
ما از زمان گذشته ایم
درسرا چه دوران
نشسته ایم
ایمان خودبخون سیاوش
کشیده ایم
چون آرش دلیر
با بال عشق
بر خاک
پروا ز می کنیم .



رفیق :
محمدجواد
انصاری

رفیق محمددریک خانواده کارگری بدنیا آمده و از کودکی طعم فقر و فشار طبقاتی را چشیده بود و با اینکه خانواده ای کاملاً مذهبی و متعصب داشت اما لمس واقعیات تلخ زندگی کارگران و زحمتگشان برای وی دور از دسترس نبود .

رفیق محمد مبارزاتش را از چند سال قبل از انقلاب بهمن آغاز کرد و ابتدا در یک محفل مذهبی فعالیت میکرد . فعالین این محفل بعد از انقلاب عمدتاً به رژیم حاکم و تنی چند به مجاهدین جذب شدند که محمد بعداً جذب شدن به مجاهدین ، بدنبال چشمه ای که عطش فراوان آنرا دیدخواهی و برابری طلبی او را سیراب کند ، به سرچشمه زلال و بی آلایش کمونیسم دست یافت و به راه کارگری پیوست .

رفیق محمد انسان والائی بود که سراسر وجودش از عشق به کارگران و استثنائاً رشدگان ، ایمان به پیروزی سوسیالیسم ، صداقت و شرافت انقلابی نباشته بود ؛ وی چهره ای گیرا و جذاب داشت و خنده هیچگاه از لبانش دور نمیشد ، او حتی اگر عصبانی هم میشد ، میخندید ، عطف و مهر با نی با محمد عجیب بود و با رفتن محبت آمیز خود ، همراه با طرف خود جذب میکرد ، او در زندگی جمعی رعایت حال دیگران را مینمود و بِنفع دیگران کنار میآمد .

رفیق محمد در فعالیت سازمانی اش ، اکثراً مسئولیت کارهایی را بعهده میگرفت که خطر آن از همه بیشتر بود و سعی میکرد در فضای دیگران را در معرض خطر کمتری قرار دهد ، انگشتان پرنهرا و بود که صبحهای زود در تاریکی روشن هوا ،

روی دیوار کوچکها، شعارهای سازمان را مینوشت.

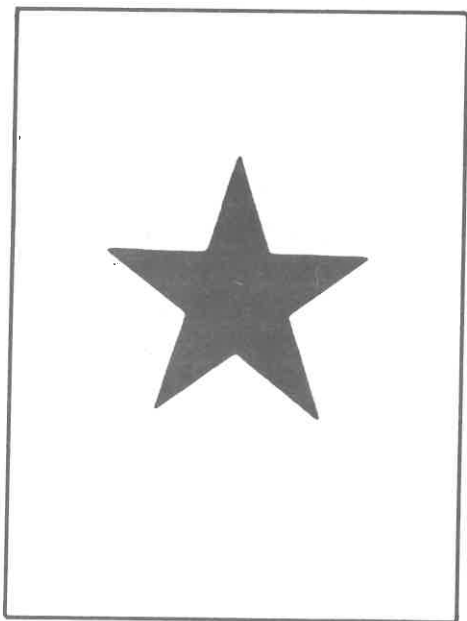
یکبار که در یکی از خیابانهای شلوغ تهران به پخش اعلامیه به شکل "گفتاری" مشغول بود، چندان وباش حزب اللهی قلدر، او را محاصره میکنند. محمد معطلی را جایزندانسته و با جسارت هرچه تمامتر با پنجه دست به صورت یکی از آنان حمله میکنند و به عبارت خودش "گف گرگی" میزند و وقتی موفق به انداختن حزب اللهی به زمین میشود با سرعت هرچه تمامتر از مهلکه فرار میکند و در این فرار یک دستش میشکند، که از آن پس تا مدتی محمدرضا با دست گچ گرفته، بر سر قرارها و چسباندن تراکتها، نوشتن شعارها میشددید.

محمد، محبوب اهل محل بود. چرا که رفیق همدم لحظات غم و شادی آنها بود و تمامی کارهای اهل کوچه را از قبیل نقاشی، بناائی، نجاری و... داد و طلبا نسه انجام میداد. او نجار بود و در کار خود، یک استاد ماهر بود و در این رابطه برای تدارکات تشکیلات نیز سفارشات می گرفت و با نهایت دقت انجام میداد.

بعد از سه خرداد ۶۰ یکبار به خانه پدری او ریختند و فقط توانستند عکسی از وی بدست آورند. بعد از آن محمد در یک اتاق اجاره ای و بطور مخفی زندگی میکرد. یکبار نیز در سال ۶۱، به موتور او در خیابان مشکوک میشوند و ایست میدهند. در حالیکه مدارک مربوط به موتور را همراه داشت و اضافه بر آن اسناد تشکیلاتی نیز با او بود، به هر ترتیبی بود پاسداران را قانع میکنند که به کمیته نروند و فقط موتور را میگذارند تا بعد با مدارک آن بدنبالش برود که دیگر مراجع نمیتوانند بدینسان مدارک تشکیلاتی را از افتادن بدست دشمن نجات می دهد.

محمد با روحیه مردمی و ارتباط گیری فعالی که داشت، نمیتوانست کاملاً مخفی زندگی کند و ارتباطاتش با مردم، دوستانش و فامیل و غیره پیوسته برقرار بود و معلوم نیست با کدام سرخ و در کد امین تور، شبی، پاسداران به خانه اش می ریزند. محمد سعی میکند از پشت بام فرار کند، اما وقتی آنجا را نیز توسط پاسداران اشغال شده می بیند خیلی خونسرد به اتاقش بر میگردد و پاسداران بعد از گشتن کتابهایش وی را با خود می برند. فردای آن روز جسم محمدرادر یک بیمارستان به صاحبخانه اش نشان میدهند و گویا آثار کبودی برگردان او دیده شده بود. اما پاسداران ادعا می کنند که وی سیانور خورده است.

رفیق محمد جواد انصاری در تاریخ ۲۱ یا ۲۲ آبان ۱۳۶۲ شهید میگردد و در گورستان کمونیستها به خاک سپرده می شود. یادابین رفیق آگاه، رزمنده و وفادار به سوسیالیسم، همواره در لوح قهرمانان راه رهائی طبقه کارگر، جاویدان خواهد ماند.



رفیق : پیما ن باب الحوائجی

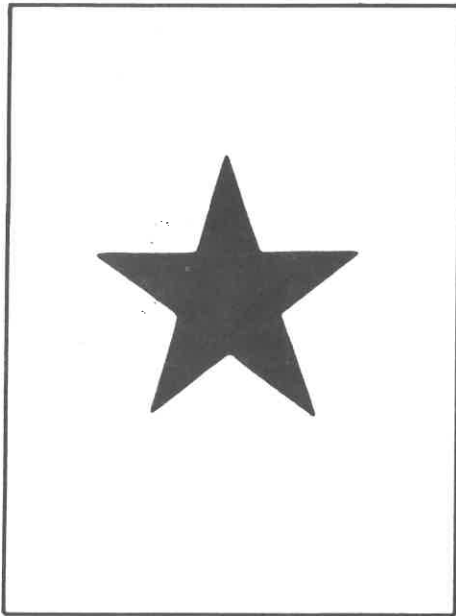
رفیق پیما ن کا رگرشیشہ بر ، در سال ۱۳۳۸ بدنیآ آمد . پدرش کا فہ دار بودو با زنی مسیحی ازدواج کردہ بود . پیما ن مثل بسیاری از فرزندان طبقہ متوسط و آنہا کہ زندگی شان ہموارہ زیر فشار و تغییر و تحولات اجتماعی دگرگون می شود ، بیشتر طعم تلخ زندگی طبقاتی را چشید و کم کم بہ علل آن پی برد . رشد فکری و آگاہی یافتن او از مسائل مبارزہ طبقاتی با شکلگیری جنبش های اعتراضی - اعتمادات و دوران انقلابی سالہای ۵۶ - ۵۷ مصادف بود . از ہمین رو پیما ن بہ محض آگاہی یافتن از علل بدبختی ها و سبہ روزی تودہ مردم ، بہ صفوف معترضین پیوست و در تظاہرات و اقدامات ضد رژیم دستہ های مبارز مردم شہر خود شرکت کرد . او ابتدا ہوادار سا زمان چریکهای فداشی خلق بود و با رهنمودہای این سازمان علیہ رژیم شاہ و سرمایہ داری مبارزہ می کرد . پس از قیام و اعلام موجودیت راہ کارگر ، تحت تاثیر نقطہ نظرات سازمان راہ کارگر قرار گرفت و ہموارہ از آن دفاع کرد و بہ تبلیغ و ترویج مواضع آن پرداخت .

بہ گفتمہ یکی از رفقای ہمشہری او : " پیما ن بہ جرات ، یکی از فعالترین جوانان شہر بود کہ از ما ہما قبل از قیام ، با انرژی و تحرک بسیار در ہر کجا کہ حرکتی وجود داشت دیدہ می شد . "

"رفیق پیمان در زندگی کوتاه اما انقلابی خود، توانست محبوبیتی خاص در بین مردم و کسانی که او را میشناختند کسب کند."

پیمان در اوخر تابستان ۶۰ در کرج در حالیکه در بخش کاری سازمان کار می‌کرد، به جنگ دشمن افتاد و به زیر شکنجه کشیده شد و جانانه مقاومت کرد. چند ماهی طول نکشید که تلفنی خبر اعدام رفیق را به خانواده‌اش دادند.

از سوی خانواده رفیق مراسم یادبودی بخاطرش برگزار گردید که مورد استقبال و همدردی مردم واقع شد. یاد رفیق پر شور و مومن ما، پیمان، این کارگر جوان و پر شور، از یادها نخواهد رفت و راهی را که او رفت کارگران با زهم بیشتری خواهند پیمود. و برای فتح فردا و برپا کردن نظامی نو قلب خود را آماج گلوله‌ها ساخت، اما ضربان قلب او در آهنگ منظم قدمهای طبقه کارگران که در راه فتح فردا و برپا کردن نظم نو، استوارانه به پیش می‌رود، شنیده می‌شود.



رفیق :
سعید
با زرگان

رفیق سعید در سال ۱۳۲۹ در روستای با عبادران از توابع اصفهان به دنیا آمد و دوران کودکی خود را در زادگاه خود گذراند. پس از پایان تحصیلات متوسطه به عنوان سپاهی دانش عازم روستاها شد و در این دوره اولین تجربیات کار سیاسی را با آگهیگری در میان کودکان روستائی بدست آورد. پس از خاتمه دوره خدمت سپاهی به استخدام وزارت نیرو درآمد و در شرکت توانیر در اصفهان به کار مشغول شد و در همان حال موفق به ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل گردید. در سال ۱۳۵۴ وی اولین رویارویی خود را با پلیس سیاسی رژیم شاه با موفقیت پشت سر گذاشت : ساواک با دستگیری سعید حساسیت خود را نسبت به چهره‌ای نشان میداد که می رفت نقشی فعال در مبارزه بر علیه رژیم ستمشاهی به عهده گیرد. با شروع جنبش توده‌ای ، رفیق سعید استعداد مبارز خود را در سازماندهی مبارزات کارگری را بکار گرفت و به عنوان یکی از سازماندهندگان اصلی اعتصابات توانیر اصفهان که با قطع برق نقش مهمی در فلج کردن حکومت نظامی ایفا می کرد ، در پیشاپیش حرکات کارگری و بعنوان سازماندهان این حرکات شناخته شد ؛ تاجائی که نام وی در لیست سپاهی قرار گرفت که توسط حکومت نظامی ناجی تبهکار - فرماندار نظامی اصفهان - تهیه شده بود .

پس از پیروزی قیام بهمن ، سعید به سازماندهی جنبش شورائی پرداخت

و در شرکت توانیر اصفهان از پایه گذاران "شورای مستقل کارکنان توانیر" بود. این شورا با تلاش سعید در جلب کارگران سایر نیروگاهها، تبدیل به یک شورای سراسری نیروگاهها شد که تا مدتها به فعالیت مستقل خود ادامه داد.

با اعلام موجودیت "راه کارگر"، رفیق سعید به سازمان مایپوست و در بخش کارگری اصفهان به فعالیت ادامه داد. در این دوره تلاش رفیق سعید معطوف به پایه ریزی تشکلهای پایدار کارگری و از جمله "شرکت تعاونی مصرف"، "شرکت تعاونی مسکن" و "شرکت تعاونی اعتبار" کارگران توانیر بود. نقش سعید در مبارزه برای متشکل کردن کارگران و در رهبری مبارزات کارگری، از وی یک چهره محبوب و یک رهبر کارگری توانا و یک کمونیست جدی و پرتلاش ساخته بود، و این نمی توانست عکس العمل ارتجاع ولایت فقیه و کینه طبقاتی وی را برنیا نگیرد.

حسایت مزدوران جمهوری اسلامی در شرکت توانیر نسبت به کار سعید به حدی بود که تمام تلاش خود را صرف ضربه زدن به وجهه وی می نمودند. بستگاری سعید (که نام تشکیلاتی اش امیر بود) در ۱۴ شهریور ۱۳۶۰، ارتجاع به خیال خود فرصت مناسب را برای تصفیه حساب با سعید دست آورد: در فاصله ۵۳ روز شکنجه در زندان کمیته و شهربانی اصفهان، دشمن از اعمال هیچ سعیتی در مورد سعید خودداری نکرد، اما زندانیانی که در آن روزها سعید را با بدن کبود و خونین و مشت گره کرده در هنگام حمل روی برانکار دیده اند، بر سر بلندی وی در آخرین نبردش گواهی داده اند: سعید با روحیه عالی و چهره مصمم بر چهره درمانده جلادان ولایت فقیه تف انداخت و آنان را در تلاش برای کسب اطلاعات ناکام کرد و به همین دلیل از شکنجه گاه مستقیم اروانه میدان تیرباران شد.

پس از شهادت رفیق سعید، کارگران برق اصفهان به نشانه اعتراض و ابراز همبستگی اقدام به قطع برق قسمتهائی از شهر کردند و دوستان و آشنایان و اهالی زادگاه وی برای ابراز همدردی به دیدار خانواده وی شتافتند و بدین وسیله خاطره وی را گرامی داشتند. این عکس العمل همکاران سعید و کسانی که وی را می شناختند، و همچنین روحیه عالی مادر رفیق که حاضر نبود در شهادت فرزند خود گریه کند، تمثیل وار، حاصل کار سعید در میان کارگران و سایر اقشار مردم بود: کارگران برق او را به مثابه رهبر برجسته خود در آخرین نبردش همراهی کردند و بدینسان رشد آگاهی طبقاتی خود و آمادگی برای پیمودن راه سعید - راه سوسیالیسم و رهائی کارگران و زحمتکشان ازستم و استثمار - را به نمایش گذاشتند. بذری که سعید در میان کارگران پاشیده بود، پشت قدمهایش جوانه زد و دیرری نخواهد پائید تا به بار بنشیند.



رفیق : امیر باقری

رفیق امیر در درود متولد گشت. از همان کودکی به علت اختلالات خانوادگی، سرپرستی اش به خانواده زحمتکشی سپرده شد. وی در طول زندگی با نامادری زحمتکش از نزدیک با دردورنج کارگران نوزحمتکشان آشنا گردید و محرومیت ها و فشا رهای اجتماعی آنان را با پوست و گوشت خود لمس نمود و با نفرت از این محرومیت ها و بی عدالتی ها و امید به از میان رفتن آنها و متحقق گشتن ارزشهای انسانی به مبارزات توده ها علیه استمبوی عدالتی پیوست و با تمام انرژی در انقلاب ۵۷ شرکت جست. پس از پیروزی قیام بهمن با پیوستن به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به مبارزه علیه استمگری و استبداد، ادامه داد. در سال ۵۸ وارد دانشگاه صنعتی شد و یکی از فعالین پیشگام گردید. در ایندور با "راه کارگر" آشنا شد و با توجه به اپورتونیسیم گسترش یافته در درون سازمان چریکهای فدائی خلق و برای مبارزه با آن در مقطع انشعاب ایمن سازمان به "راه کارگر" پیوست. از آن به بعد امیر یکی از یاران و همراهان پرکار و وفادار ماند. او برای بردن شعارها و اهداف سازمان ما به میان توده ها و رشد آگاهی سیاسی آنان بطور شبانه روزی فعالیت می نمود، در اینراه خستگی نمی شناخت و لحظه ای آرامش نداشت. همواره سخت ترین وظایف تشکیلاتی را به عهده خود میگرفت و با بیشترین تلاش و دقت پیش میبرد. رفیق یکبار در سال ۵۹ دستگیر گشته و بعد از مدتی آزاد شد. پس از آزادی با انرژی دوچندان به مبارزه

پرداخت و این موجب گردید در مدت کوتاهی مجدداً در دامجان نیان حاکم گرفتار آید. بی قراری او در زندان برای آزادی و پیشبرد مبارزه با همه توان و انرژی در خارج از چهار دیوار تنگ سلولش، باعث شد اقدام به فرار از زندان بروجرد بنماید. اما متأسفانه در جریان آن توسط جلادان خمینی دستگیر شد و در سوم مهر ۱۳۶۰ چون بلشویکی پاکباخته مرگ سرخ را پذیرا گردید. شهادت او قلب بسیاری از زکاگران و زحمتکشان درود را مالا مال از اندوهی عظیم نمود و تنفرشان را از رژیم ددمنش خمینی دوچندان کرد. نامش گرامی و راهش پررهور باد.



رفیق :
شهلا
بالاخان پور

(طلعت رهنما)

بسیست و یکساله بود که تیرباران شد و رهنمای مبارزین و انقلابیون کمونیستی شده بایدر مشق پیگیری، آشتی ناپذیری و فداکاری برای طبقه کارگر، درنبرد علیه استمبسی و طبقاتی باشند. او، بهنگام بازجوئی، نام "طلعت رهنما" را برخودنها دوبرآن پای فشرد و با این نام نیز به جوخه آتش سپرده شد.

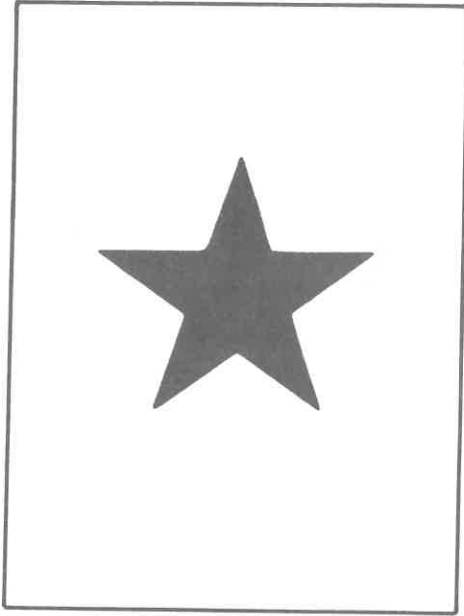
رفیق شهلا بالاخان پور در فروردین ماه ۱۳۳۹ در خانواده ای زحمتکش تولد یافت. پس از اتمام تحصیلات ابتدائی و متوسطه در سال ۵۸ برای ادامه تحصیل وارد دانشکده مائى شهری شد. نزدیکی با مردم و دردهای عظیم آنان باعث گردید که رفیق شهلا به تلاش برای کمک به رهاى آنان بپردازد. او در چنین راهی بود که با ما رکیسیم - لنینسیم آشنا گردید و بزودی به همراه چند نفر دیگر از رفقاییش، گام در راه مبارزه با طر تحق سوسیالیسم، تنها راه رهاى کارگران و زحمتکشان نهاد.

با آشنائی به مواضع "راه کارگر"، در او اخترا بستان ۵۹ به سازمان ما پیوست. او از فعالترین دانشجویان در مورصفی - سیاسی بود و هنگامیکه رژیم جهل و تاریکی برای خاموش کردن مشعل آگاهی و مقاومت انقلابی، زیر نام دروغین "انقلاب فرهنگی" به دانشگاہها یورش آورد، رفیق شهلا پیگیرانه در سازماندهی مقاومت دانشجویان شرکت نمود.

بعد از آنکه رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی قفلهای اختناق سیاه را بر دردا نشگاههای کشور آویخت، رفیق شهلا با الهام از خط مشی انقلابی راه کارگر و انگیزه های نیرومند طبقاتی، تمام وقت و انرژی بیکران خود را صرف شرکت در مبارزات توده ها و ارتقاء آگاهی و متشکل نمودن آنان نمود. شور و تحرک انقلابی، روحیه رزمنده، صمیمیت بیکران، جسارت و فداکاری فوق العاده، از رفیق شخصیتی دوست داشتنی و کمونیستی دلیر ساخته بود. رفیق شهلا که با نام تشکیلاتی "زری" فعالیت می کرد، یکی از فعالترین و پرشورترین رفقای ما در بخش تبلیغ یکی از واحدهای سازمان بود. یکی از رفقای همرزم او در قسمتی از نامه اش بمناسبت شهادت قهرمانانه رفیق می نویسد: "روزها، ساعتها در پی فروش و پخش نشریه و اعلامیه و... در خیابانها راه میرفت، پوسترمی چسباند و بیباکانه نام نشریه "راه کارگر" را در خیابانها فریاد می کرد و بقول خودش بذره های آگاهی را می افشاند". بدینسان این روح بیقرار و شایسته لحظه ای آرام و قرار نداشت و تمام هستی خویش را در نبرد برای سوسیالیسم و آزادی ورهائی کارگران و زحمتکشان گذارده بود. رفیق شهلا سراسر صداقت و ایمان بود. یکی از رفقا در قسمتی از نامه اش بمناسبت شهادت او می نویسد: "در تصور آوردن اینکه رفیق زری دیگر در میان ما نیست برایم بسیار مشکل است. با و اینکه آنهمه شور و شوق و آنهمه عشق به زندگی و عشق به زحمتکشان دیگر نیست، برایم غیرممکن است. برآستی او در قلب یکایک آنها نکه او را می شناسند و با او کار کرده اند، زنده است. اکنون عشقی که او به زحمتکشان و آرمانشان داشت، تحرک و شور و شوق او در رگهای یکایک ما جاریست."

روز شنبه ۳۰ خرداد ماه ۶۰، پاسداران مزدور جمهوری اسلامی، رفیق شهلا را از خیابانها ربودند و سحرگاه یکشنبه او را به همراه چندین کمونیست دلیر دیگر در حالیکه سرود می خواندند به جوخه های اعدام سپردند.

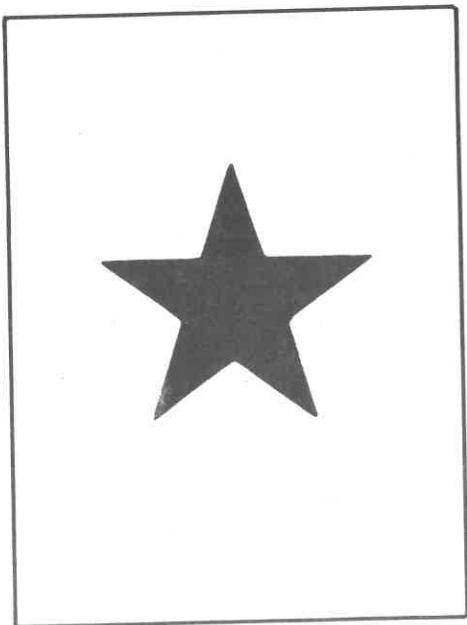
بدینسان بیکر این زن پیکارجو، این کمونیست جوان و انقلابی پرشور در خون نشست تا در تباهی و ذلت قدم نگذارد. و همچون ستاره ای در ظلمت طلوع کرد، تا رهنمای رهائی زنان ایران باشد. راهش پر رهرو باد!



رفیق
احمد
بالا زاده

رفیق احمد بالا زاده از مبارزین قدیمی دوران شاه بود. او در ارتباط با یک محفل خط ۳ توسط ساواک رژیم شاه شنا سائی و دستگیر شد. روحیه شاه دوسرزننده و استقامت و مبارز جوشی او در زندان بسیار با رزب بود. پس از رها سائی از زندان رفیق احمد به جنبش مردم پیوست و در مبارزات توده ای منجر به سرنگونی رژیم شاهنشاهی فعالانه شرکت جست. در همین زمان رفیق احمد در یک کارخانه بزرگ استخدام شده و به کارگری پرداخت. رفیق بالا زاده رابطه تنگاتنگ با رفیق شهید چنگیز احمدی داشت و طی تبادل نظر فعال با او به سازمان مای پیوست. رفیق احمد بعنوان عضو در بخش کارگری سازمان به فعالیت پرداخت و در عرصه های گوناگون زندگی دوران سازمانی و سازماندهی مبارزه در میان کارگران فعال شد. حاکم شدن سرکوب سیاه دوره پس از ۶۰ انرژی مبارزاتی او را کاهش نداد و وی همچنان یکی از رفقای فعال در عرصه کار در میان کارگران بود. رفیق احمد در سال ۶۲ دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی جنایتکاران جمهوری اسلامی خبر شهادت او را به خانواده اش دادند.

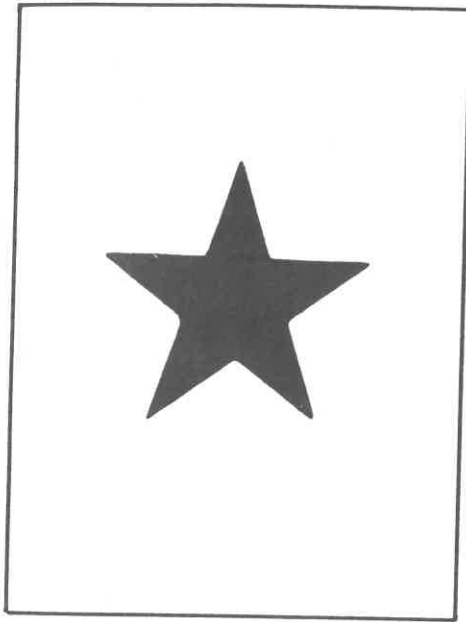
با شهادت او، سازمان مایکی از فعالین سازمان دهندگان کارگری خود را از دست داد. اگرچه رفیق احمد اکنون در میان ما نیست اما یاد او خاطره انگیز است. در ادامه راه بزرگی که او زندگی اش را نشان آن ساخت همواره جاودان خواهد ماند.



رفیق : فرهاد بامیار

رفیق فرهاد با تبلیغات آگای هگران رفیق شهید "حسین مؤمنی" جذب سازمان شد. وی همواره همپای سایر رفقا پیش در هر اقدام شرکت نموده و بیسار زحمتکشان بود. رفیق فرهاد از رفقای پرشوری بود که در سازماندهی تبلیغات انقلابی، بخش نشریه و اعلامیه در شهر گرگان نقش فعالی داشت. و در کنار آن به تبلیغ شعارها و اهداف سازمان در میان دانش آموزان و دوستان جوانانش می پرداخت.

نقش برجسته رفیق در فعالیت آگای هگران باعث شد تا از جانب مزدوران رژیم بعنوان یکی از دشمنان آشتی ناپذیر حکومت سیاه و تاریکشان شناخته شود و به همین دلیل بعد از دستگیری در سال ۶۰ تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت. اما رفیق فرهاد می از اهداف انقلابی و کمونیستی خود دست برنداشت و با دلی پرا زخم و نفرت به نظام فلاکت آور سرمایه داری رژیم حامی این نظام ضد مردمی، گلوله های آتشین پاداران ولایت فقیه را به آذوقه از منافع کارگران و زحمتکشان پذیرا شد. و در دوم آذر سال ۱۳۶۰ بدست جلادان رژیم تیرباران شد و خونش به رود خروشان هروان پرولتاریا پیوست.



رفیق : فریبرز بقائی

رفیق فریبرز در سال ۱۳۳۴ در شهر اصفهان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در این شهر گذراند. در سال ۱۳۵۲ برای ادامه تحصیل وارد دانشگاه صنعتی گردید و در رشته برق به تحصیل پرداخت. از همان ابتدای ورود به دانشگاه با همکاری دوستان همفکرش در سازماندهی فعالیتهای صنفی دانشجویان و اعتمادات سیاسی فدرالیم آریا مهربی در دانشگاه نقش فعالی به عهده گرفت. در این دوره بود که فریبرز با نظرات جریانات مختلف سیاسی جامعه از نزدیک آشنا گردید. منشعبین اولین گروهی بودند که نظرا و را بخود جلب کردند. مطالبه نظرات آوانتوریستی سازمان چریکهای فدائی خلق و عدم اعتقاد آن به مبارزات کارگری و توده ای از یکطرف و رخوت و سکون و انفعال حاکم بر حزب توده از طرف دیگر حاصل تناقضات فکری او در انتخاب راه بودند. فریبرز با راهها و مبارزات در همان سالهای ۵۶-۵۵ با وجود همکاری با منشعبین، این مسئله اشاره می کرد که چگونه میتوان تبلور انقلابی اندیشه های ما رکس و لنین را با شعارهای حزب توده سازگار یافت؟ با وجود این تناقضات تا مقطع قیام ۵۷، بطور نزدیک با منشعبین همکاری نزدیک داشت. در طول سال ۵۷ از معدود کسانی در حزب توده بود که از همان ابتدای در پی سازماندهی عملی مبارزات مردم و تدارک مبارزه مسلحانه توده ای، دائماً به عقب بودن حزب از مردم و جریبان مبارزاتی جامعه اشاره داشت و بی پروا از آن انتقاد می کرد. شعارهای

عافیت طلبانه "شورای تفاهم ملی و جمهوری ملی و دمکراتیک" حزب، نه تنها جوابگوی مبارزه توده ها، که حتی جوابگوی شورا انقلابی او نبود. شورا انقلابی و درحالیکه دستهای مردم در میدان مبارزه با رژیم شاه سلاح را جستجویی نکرد، نمیتوانست شعارهای بی محتوا و غیراقلابی حزب را تکرار کند. بعد از ورود رهبران حزب توده در اسفندماه ۵۷ و اعلام این نکته از طرف این رهبری خائن که "حمینسی رهبری موعود است"، فریبرز را به جدائی قطعی از حزب سوق داد. قطع ارتباط او با حزب توده، یک دوره سخت مطالعه آثار مارکسیستی، تجربه انقلاب بزرگ بهمین و شکست آن و... فریبرز را در به دور ریختن اندیشه های رفرمیستی و پذیرش انقلابی مارکسیسم - لنینیسم بیاری کرد و بعد از اعلام موجودیت "راه کارگر" به سازمان ما پیوست و فعلاً در سنگر "راه کارگر" به دفاع از دمکراسی و سوسیالیسم پرداخت. فریبرز از اولین افرادی بود که با انتشار نشریه "راه کارگر" ساعتها و روزهای متوالی در خیابانها، محلات و دانشگاه به بحث می پرداخت. با وجود توان بالای ایدئولوژیک و سابقه مبارزاتی نسبتاً طولانی، فریبرز مدت ها در نقش یک مبلغ ساده اطراف بساطها، یک فروشنده نشریه، یک پخش کننده اعلامیه، کوجه ها و خیابانها را زیر پا می گذاشت و در این راه با رها و بارها آماج هجوم وحشیانه مزدوران "حزب الله" قرار گرفت. در زمان هجوم رژیم ضد انقلابی فقها به دانشگاهها، رفیق فریبرز با وجود جراحات ناشی از ضربات چاقوی او با شان رژیم همچنان استوار و پابرجا در عین بی خوابی چند شبانه روزی و خستگی مفرط به سازماندهی مقاومت دانشجویان پرداخت.

فریبرز در سال ۵۹ به عضویت سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) درآمد. او فردی فعال و خستگی ناپذیر بود و در مواجهه با سختیها و مشکلات، صبور بود و در راه رفع مشکلات مشتاقانه و مسئولانه می کوشید، در مقابل انحرافات و اشتباهات کوچکترین گذشتی نداشت و با صراحت تمام انتقاداتش را مطرح می کرد. او زمانی در رابطه با مقابله با شبه توده ایها و تصفیه آنان از تشکیلات گفته بود: "آنجا که پاکیزگی سازمان از گرایشات خرده بورژوازی مطرح است، به هیچ کس و هیچ چیز باج نخواهیم داد" و این قاطعیت رفیق احمد (نام مستعار رفیق در سازمان ما بود) را در دفاع از اصولیتهای کمونیستی نشان میداد.

سرانجام رفیق احمد در ۱۳ مردادماه ۶۰ به همراه چهار نفر از رفقایش دستگیر شد و پس از ۶ ماه اسارت در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ در راه رهایی کارگران و زحمتکشان، راه آزادی و سوسیالیسم تیرباران گردید. یادش را با ادامه راهش گرامی میداریم.



رفیق :
نسرین
بقائی راوری
(عضو کمیته مرکزی)

رفیق نسرین بقائی در سال ۱۳۳۷ در تبریز در یک خانواده متوسط بدنیا آمد. دوران کودکی و تحصیلات دوره ابتدائی و متوسطه را در همین شهر و در میان مردم نجیب و سرسخت آن که خاطرهما نیهای ستارخان و باقرخان را همچنان در سینه های خود و فدا را نه حفظ کرده اند بسر آورد. پدر وی در سالهای نهضت ملی کردن نفت در کرمان فعالیت سیاسی داشت و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بعنوان یک تبعیدی سیاسی به تبریز تبعید شده بود. از اینرو نسرین از همان بدو کودکی در محیطی که با رسیاسی و مبارزاتی داشت پرورش یافت. نسرین در سال ۱۳۵۶ به تهران آمد و در دانشگاه پهلوی تکنیک تحصیلات دانشگاهی خود را آغاز کرد. اما این دوره مصادف با آغاز و جگیری دوران انقلابی گسترده و پیرامون منهای بود که همچنان تا کنون چهار رستون جامعه ما را به لرزه در آورده است و نسرین که زمینه های سیاسی و مبارزاتی را از گذشته با خود همراه داشت پر شور و قوی دل به صحنه مبارزه انقلابی گام نهاد. وی در صفا اول دانشجویان انقلابی در جنبش نیرومندان دانشجویی که دانشگاه را به سنگرز منده انقلاب تبدیل کرده بود شرکت فعال داشت. پس از انقلاب بهمن نسرین مدتی کوتاه در میان دانشجویان هوا در سال زمان پیکا فعالیت نمود و آنگاه با اعلام موجودیت "راه کارگر" در سال ۵۸ به سازمان مایپوست، وی بدلیل انگیزه قوی مبارزاتی و صداقت و سخت کوشی ویژه ای که داشت بسرعت در سال زمان رشد کرد و بعنوان مسئولی توانا و قابل

اعتماد به عضویت کمیته مرکزی درآمد.

پس از ه ۳۰ خرداد و آغاز سرکوب خشن وها رژیم فقها خصل انقلابی و نقاب قوت برجسته نسرین در شرایط تازه با درخشش بیشتری خود را نمایان ساخت. خصوصیت دوران عقب نشینی انقلاب همواره چنین است که در آن رفیقان نیمه راه سنگرهای مبارزه را رها میکنند و ترجیح میدهند که نظاره گر نبرد باشند تا جنگنده راه دمکراسی و آرمان طبقه کارگر؛ اما در عوض رفقای که ما دقا نبه آرمان طبقه کارگر عشق میورزند در چنین شرایطی کمربندها را سفت ترمیبندند پولاد اراده را آبدیده ترمیبسازند. در این میان نسرین که از بین نسل جوان دوره انقلاب برخاسته بود طبعاً به این دسته اخیر تعلق داشت. او با ایمان استوارش به این دوره جدید نبردگام گذارد و با احساس مسئولیت هر جا که کاری در اشراف رفیقان نیمه راه برجایماندند نه های جوان خود را زیر سنگینی آن بار قرار داد. نسرین در این مرحله از مبارزه بصورت یک انقلابی حرفه ای که سرسختی، تحرک امنیتی و هنرمندی با پلیس را بخوبی در هم آمیخته بود خود را نشان داد.

رفیق نسرین نه تنها در رابطه با مسئولیتها ئی که داشت با تمام توان خویش برای برنامهریزی شمربخش حول هدایت سیاسی و حل مسائل امنیتی و تشکیلاتی حوزه فعالیت خود تلاش مینمود بلکه نسبت به پرورش سیاسی و اخلاقی رفقای که تحت مسئولیت وی کار میکردند نیز مسئولانه تلاش میکرد. او در برخورد انتقادی با نقاط ضعف رفقاییش با صراحت کامل و در عین حال با عشق و احساس مسئولیت رفیقانه برخورد میکرد، از این رو رفقاییش بدلیل صراحت توأم با رفاقتش با شور و علاقه از او میآموختند. مسئولین یکی از کمیته های ناحیه های تهران پس از شنیدن خبر شهادت وی به سازمان چنین نوشت: "رفقا در نامه ... اطلاع یافتیم که رفیق نسرین به شهادت رسیده است. اگر این خبر صحت دارد نام رفیق را برایمان بنویسید. این رفیق سهم عظیمی در کنترل سازماندهی و روابط ما داشته است. رفیق نسرین عزیز! هیچوقت ترا، تلاش و کوشش تورا در راه رهایی پرولتاریا فراموش نخواهیم کرد. تو برای همیشه در قلب ما جاودانه خواهی ماند" ما عاشقان که وارث خورشید و شعله ایم، آتش را سینه به سینه نقل خواهیم کرد تا آن زمان که قلب هر زحمتکش آرانگاه دل بی آرام ما گردد. " ما بسیاریم."

نسرین که نسبت به اعضای خانواده اش عواطف سرشاری داشت و بخاطر خصلتهای برجسته اخلاقی که داشت در میان آنان از محبوبیت و اعتبار خاصی برخوردار بود، بدلیل الزامات زندگی مخفی از امکان تماس با خانواده اش محروم بود و این در شرایطی بود که دو برابر در کوچکترش بدلیل فعالیت های سیاسی در زندان تبریز در اسارت جلادان خمینی بودند و ما درش تحت فشارهای عاطفی شدید قرار داشت. اما نسرین که عشق بزرگش به آرمان پرولتاریا قلب

پرمهر و عطوفت او را تسخیر کرده بود با روحیه ای قوی از انعکاس و تظاهرات فشارهای عاطفی مزبور ممانعت مینمود.

نسرین در عین حال بعنوان یک زن آگاه و مبارز نیز قابل تجلیل خاص است. در انقلاب بهمن نسل تازه ای از زنان انقلابی نیز به میدان مبارزه برای دمکراسی انقلابی گام نهادند. رزمندگی این نسل از زنان بخصوص در نبرد با رژیم ددمنش فقها که بردگی زن را در سر لوحه برنامه های ارتجاعی خود قرار داده است قابل ستایش بسیار است. این زنان قهرمان هر روز در زندانها و شکنجه گاه های رژیم فقها صحنه های پرشکوهی از مقاومت میآفرینند و تا کنون هزاران تن از آنان به جوخه های اعدا سپرده شده اند. نسرین در مبارزه بر علیه بردگی زن در جمهوری اسلامی نیز عصیانگری دلیر و تسلیم ناپذیر بود. نسرین با پرورش خود بمنزله یک کارآزمنده و یکی از رهبران سازمان کمونیستی ماعلا ثابته گرد که زنان در عالیترین عرصه های مبارزه نیز قادرند که دوش بسدوش مردان برای ساختن یک جامعه نوین شرکت فعال نمایند.

نسرین در اوایل سال ۱۳۶۲ با رفیق حسین قاضی که از کارهای برجسته و موسس سازمان ما بود ازدواج کرد. او با مردی پیمان زنا شوئی بست که از هر حیث شایسته او بود. این دو رفیق تا لحظه مرگ پرشکوه خود دوش به دوش یکدیگر برای آرمان والای کمونیسم شجاعانه جنگیدند.

نسرین در ۱۶ مهر ۱۳۶۲ همراه همسر خود رفیق حسین قاضی در تورپلیسی دشمن گرفتار و دستگیر گردید و بلافاصله به زندان اوین منتقل گردید. رفیق نسرین در زندان نیز یکی از آزمونها ی سخت زندگی خود را با سر بلندی و افتخار بسرآورد. او ا سراسر زمانی خود را با امانت و وفاداری کامل در سینه پاک و استوارش حفظ کرد و با لاخره در سرگرا ه روز ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۳ با قامت افراشته در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. اما رفقایش آتش عشق بزرگی را که او در سینه داشت سینه به سینه نقل خواهند کرد.

وصیت نامه رفیق:

نسرین بقایای راوری شماره شناسنامه ۱۴۴۷ تبریز فرزندان صر پدر- مادر- خواهرها و برادرهای بهتراز نام با سلام و آرزوی سعادت و سلامتی برای همه شما عزیزانم. در این لحظه بیش از همیشه به یاد شما هستم و بیش از همیشه خواهان خوشبختی و موفقیت همه شما هستم. پدر و مادر که گرامی ترین برای من هستید، مطمئن باشید که من هراسی از این لحظه ندارم و از شما تنها خواهم این است که برای من متأسف نباشید، ۲۵ سال زندگی با شما و ۲ سال زندگی با همسرم برایم آنقدر پر شور و عزیز بوده

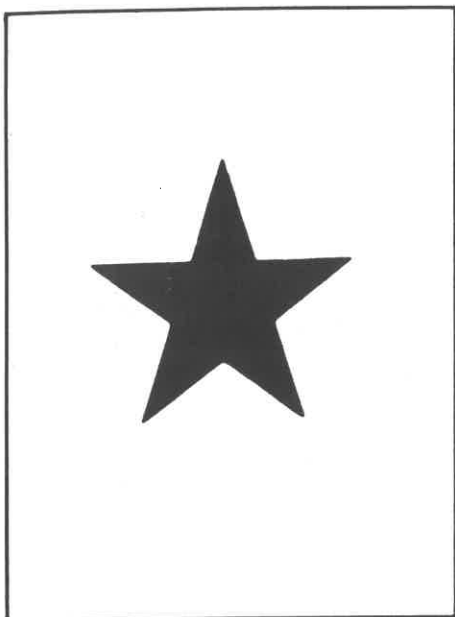
که در حال حاضر تاسف از رفتن ندارم . پس شما مبادا خودتان را ناراحت کنید . چرا که رفتن حق همه است .

از همه شما می خواهم که جبران کاستی های ما را در حق پدر و مادر عزیزم بکنید . اگر چه در این سالها نتوانستم کمکی برای شما باشم ولی می دانید که هر لحظه در فکرم بودید و هر روز زندگی من برای شما بود . اگر چه شما نبودم . همچنانکه همیشه صبور بوده اید ، در رفتن من نیز صبر داشته باشید و مبادا در مرگ ما گریه کنید و عزادار شوید . کورش ، افشین ، فرزاد و بهروز برادرهای عزیزتر از جانم را مراقب باشید و امیدوارم و مطمئنم تکیه گاه محکمی برای شما خواهند بود . از پرویز برادر عزیزم می خواهم که بدیهای مرا ببخشد و بیش از همیشه به فکر خانواده باشد .

خواهران عزیز آذر - شروین - ثریا و زیبا و پروین همه خوبیهای شما را بیاد دارم و در جبران بدیهایم طلب بخشش دارم . از همه شما می خواهم پدر و مادرم را تنها نگذارید ، مبادا گرفتاریهایتان شما را از یاد آنها غافل دارد

پدر و مادر عزیزم من حتی ذره ای از حق شما را پاسخ نگفتم . ام ولی از شما طلب بخشش دارم . عزیزانم می دانید چیزی ندارم که به شما بدهم و هر چه دارم از آن شماست پول ها شیکه برایم داده اید ، مقداری از آنها مانده است و وسایلم را که به شما خواهند داد . حلقه وسایتم نیز در وسایلم است ، آنها را نگاه دارید .

در ضمن از خانواده همسر من نیز حلالیت می طلبم . همه خوبیهایتان را بیاد دارم و از بابت همه آنها سپاسگزارم و امیدوارم که در از دست دادن ما صبور باشید . از خانواده عزیزم می خواهم که بیاد ما را بطنه با خانواده همسر مرا حفظ کنند .

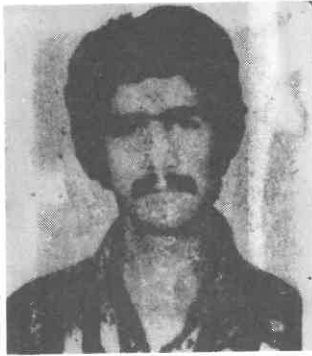


رفیق :
خلیل
بلوریان مهابادی

متأسفانه جزاین چندسپر، اطلاعات دیگری از رفیق خلیل بدست ما
نرسیده است :

"رفیق خلیل بلوریان مهابادی در سال ۱۳۳۳ متولد شد، از سال ۵۴ تا
۵۷ در زندانهای رژیم شاهنشاهی اسیر بود. راهکارگری بود و دردی ماه ۵۸ در
کردستان تیرباران شد."

شرح حال کامل رفیق خلیل، شرح حال نبردانشانها می‌باشد که "رها می
به هر قیمت را انتخاب کرده اند" و این خودکفایت می‌کند که تا پای جان علیه
نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری مبارزه کنند، تنها مرگ می‌تواند کمونیستها نمی
نظیر رفیق خلیل را از ادامه راهی که بدان عشق می‌ورزند، بازدارد. زندگی
سراسر از مظلولیتها علیه رژیم ستمشاهی و رژیم ولایت فقیه گواه این مدعاست که تا
ستم طبقاتی وجود دارد، نبرد انقلابی علیه آن ادامه خواهد داشت. رمز جادوانگی
نام و خاطره کمونیستها می‌همچون خلیل، بعنوان سرمشق کارگران در نبرد
طبقا تیشان در همین است .



رفیق :
اسما عیل
بهرمان

اسما عیل یکی از "بچه‌های اعماق" بود. او در شهر امامیه، شهری کارگری در خوزستان، و در یک خانواده ساده کارگری با تمام رنجها و مشقات زندگی کارگران متولد شد و رشد یافت. پیش از طوفان انقلاب ۵۷ و اردان شگاه جنیدی - شاپورا هوا زگردید و یکی از فعالین مبارزات دانشجویی گردید و با محافل هوا دار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران همکاری نمود. در مبارزات سال ۵۷ دوشا - دوش مردم شهر خود در قیام شرکت نمود و پس از قیام به مطالعه سیاستها - و خط مشی سازمانهای مختلف پرداخت و با اعلام موجودیت "راه کارگر" در سال ۵۸، به آن پیوست. در جریان "انقلاب فرهنگی" به همراه یاران رزمنده اش، رفیق شهید جبرئیل هاشمی آذر و دیگران به دفاع از سنگردان شگاه و مقاومت در برابر یورش ارتجاع به آن برخاست. اسما عیل رفیقی بود دربار، پر محبت و بی پیرایه، این خصوصیات او باعث گردیده بود که در شهرهای امامیه، اهواز و آغا جاری، که محل فعالیت انقلابی او بودند، مورد علاقه و اعتماد بسیاری از کارگران و اهالی زحمتکش این مناطق باشد و برخی از آنان برای مشکل گشائی از مسائل خصوصی و خانوادگی شان به وی مراجعه کنند. رفیق بهرمان در انجام وظایف سازمانی اش بسیار با انضباط و رزمنده ای مقام و سرسخت در برابر مشکلات بود. با آنکه از درد سیاتیک مزمن همیشه در رنج بود و شدت دردها می او را از حرکت بازمی داشت، هیچگاه از انجام تعهدات سازمانی

ومردمی اش با زنی ایستاد. یکبار در حالیکه کمرش از درد به پشت خم شده و دستش را به کمر تکیه داده بود تا بتواند راه برود، در آوج گرمای تابستان خوزستان، سراپا خیس از عرق ناشی از درد و گرما بر سر قرار گرفته بود و از اینکه کمی دیر رسیده بود از خود انتقاد کرده بود.

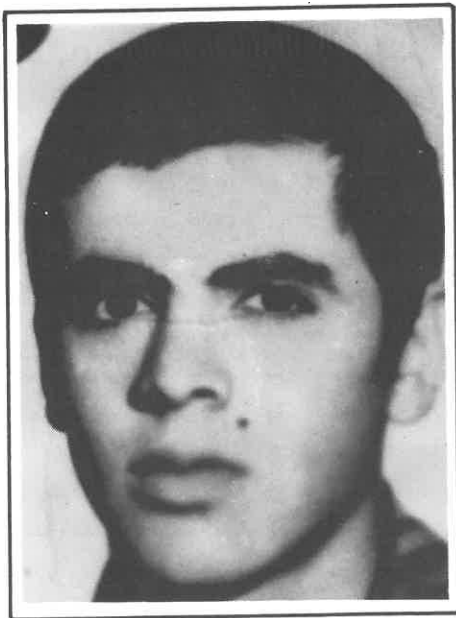
اسماعیل خیلی شوخ و پرنشاط بود. همیشه تبسمی بر گوشه لبانش بود و برق یک شوق بی پایان در نگاهش موج می زد. یکبار از او پرسیده بودند که آرزویت چیست، گفته بود: "زنده بمانم تا بتوانم در ساختمان سوسیالیسم شرکت کنم" و بعد، از شوق چنین روزی با تمام وجود خندیده بود.

رفیق اسماعیل در شهریور سال ۶۰، در راه مهر مزدستگیر گردید. او را زیر وحشیانه ترین شکنجه ها بردند. اعدام نمایشی، ضربات شلاق و... هیچکدام در راه استوار او خللی وارد نیاورد.

جلادان رژیم اسلامی از مقاومت حماسی اسماعیل به خشم جنون آسایی دچار شده، زیر ضربات دیوانه وارش گرفتند، دستش را شکستند و گردنش را از حرکت انداختند. اما همانطور که همبندانش نقل کرده اند، او در چنین حالی، اشعار "بلشویک وار باید جنگید"، و "چه کند بادل چون آتش ما آتش تیر" را زمزمه میکرد و به زندانیان روحیه مقاومت و درس پایداری می داد.

سرانجام در سرگاه ۱۹ شهریور، در شهر بهبهان، در حالیکه دست شکسته اش به بدنش بسته شده بود، قلب سرخش آماج گلوله های جانینان رژیم اسلامی قرار گرفت و خون سرخش پرچم رهایی کارگران و زحمتکشان را گلگون تر نمود.

از وحشت و اکنش مردم، جنازه رفیق اسماعیل را در ۳۴ کیلومتر بی بهبهان، و با شرط و شروط به خانواده اش تحویل دادند. با اینحال جنازه وی از مقر سپاه تا بیمارستان مصدق (که مسیری طولانی است) با شعارهای "مرگ بر سپاه جلادان" و "مرگ بر خمینی" مشایعت شد و عابریین با بلند کردن مشت های خود همدلی خود را با خانواده رفیق شهید ابراز می کردند. در برابر بیمارستان ۶۰ نفر از مردم شهر به گرد جنازه حلقه زدند. اعتراضات و افشاگری های منسوبین رفیق، فضائی از خشم علیه رژیم بوجود آورده بود که هیچیک از مزدوران جرات نزدیک شدن به این جمعیت را نیا فتند. جنازه رفیق اسماعیل در زادگاه کارگری اش، امیدیه، به خاک سپرده شد. آنچنان که بذری به خاک سپرده می شود؛ بذری که امیدیه رهایی از استعمار وستم از آن می روید.

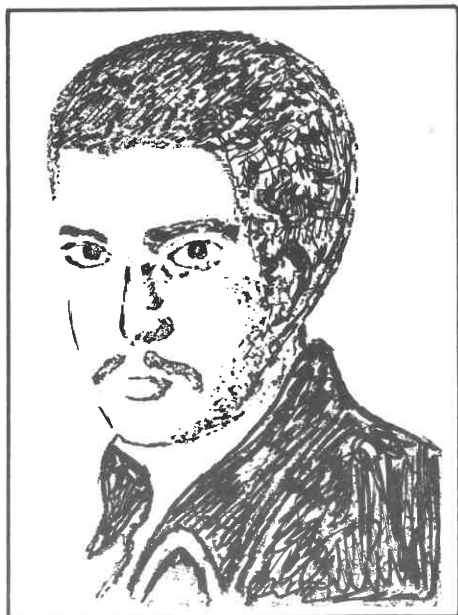


رفیق :
جمال
بهمن پور
(کاک خیر)

رفیق جمال بهمن پور (کاک خیر) در خانواده‌ای متوسط در شهر سنندج بدنیا آمد. در خرداد سال ۱۳۵۹، زمانیکه هنوز بسیار جوان بود به تشکیل کمیونستی راه کارگری پوست و نظیر تمامی جوانان انقلابی کمونیست نخستین گامهای خود را در مکتب مبارزه از طریق شرکت فعالانه در تبلیغات و سازماندهی مبارزات توده‌ای در مدرسه و در کوچه و خیابان از سر گذراند. صداقت انقلابی، استعداد سرشار و استوار ریش به وی این امکان را داد تا در مدتی کوتاه پذیرای وظایفی خطیر تر گردد. رفیق جمال رابطه میان تشکیلات شهر با پیشمرگان و تشکیلات کوه سازمان گردید و فداکاری و عزمی را سخ در انجام این وظایف از خود بروز داد. رفتار وی در طی آخرین مأموریت در طول عمر کوتاه و پسر - شمرش، تمامی خصوصیات برجسته و بی‌ایکجا به نمایش می‌گذارد، رفتاری که سرمشقی روشن در برابر تمامی جوانان انقلابی کمونیست ترسیم می‌کند. جوانانی که بقول آموزگار کبیرمالین، پیش از هر چیز باید اخلاق کمونیستی یعنی وفاداری به انقلاب پرولتری را بیاموزند. کاک خیر همراه یکی از رفقای هم‌زمش بود که در راه سنندج توسط پاسداران دستگیر می‌شوند و در پی یافتن چند نشریه جاسازی شده، در ماشین آنها را دستگیر و به زندان (ساواک سابق) می‌برند. رفیق با زیرکی و جسارت مسئولیت اسناد را به گردن می‌گیرد و با فشاری برای اینکه رفیق همراهش را نمانده ساده‌ای بیش نیست، ویرا از زندان

ومرگ می رها نند. پاسداران پس از یافتن سایر مدارک جاسازی شده، خشمگین از فریبی که خورده‌اند، رفیق را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند بنحویکه کاک خیر دوباره بیمارستان انتقال می‌یابد. اما دیگر کارا زکار گذشته بود و رفیق هم‌رزم و یه صفوف رزمندگان خارج از زندان پیوسته بود.

سرانجام رفیق جمال بهمن پور را در تاریخ ۲۵ آذر سال ۱۳۶۰، به‌مراه چندتن دیگر از انقلابیون در شهر سنندج در مقابل جوخه اعدام قرار دادند اما سروها ایستاده می‌میرند و ققنوس در خاکستر خود، تخم‌های تازه ای می‌پروراند. آری، خاطرات و تاثیرات رانمی توان به دارکشید و زاینرو بود که دژخیمان رژیم مدتی پس از آنکه اجساد پاک این رفقا را در "قروه" به خاک سپردند، سنگ قبر آنان را منفجر کردند و موجبات اعتراض و ابراز انزجار مردم "قروه" را فراهم آوردند. رفیق جمال، این فرزند روشنائی شهرهای کردستان و بیان رشد و نفوذ اندیشه‌های کمونیستی در میان جوانان انقلابی کرده‌مواره یک وصیت داشت که برای رفقاییش تکرار می‌کرد: "رفقا پس از من راهم را ادامه دهید." و دور نخواهد بود فرارسیدن آن روز تا بناک که پرچم‌های سرخ بستان طبقه کارگر بر فراز شهر سنندج به اهتزاز درآیند.



رفیق : محمد صادق بی‌تا

نام رفیق صادق بعنوان یک کمونیست انقلابی، پوینده پرشور راه سوسیالیسم و آزادی، پیش‌مرگه و مدافع پیگیر حق تعیین سرنوشت برای خلق کرد، نامی آشناست. رفیق صادق در ۱۳۳۴ در یک خانواده ی کردا ز زحمتکشان شهر کرمانشاه بدنیا آمد و در کودکی همانند بسیاری از همسالان خود طعم سختی و درد و رنجی را که در جامعه طبقاتی بر طبقات تحت‌ستم اعمال میشود بارگ و پوستش لمس نمود. وی که از همان دوران تحصیل مجبور بود به کارهای سخت بپردازد، به پیوند نزدیک و همدردی با زحمتکشان رسید. با او جگری جنبش‌توده‌ها در سال ۵۶ و ۵۷ رفیق صادق که در دانشسرای تربیت معلم سنندج تحصیل میکرد، فرصت یافت استعداد انقلابی و شایستگی سیاسی خود را بنمایش بگذارد. رفیق که از سال‌ها پیش شخصیت سیاسی اش قوام یافته بود در دوران قیام، هم در زادگاهش (شهر کرمانشاه) و هم در شهرستان سنندج فعال بود. در پیکار انقلابی تجربه‌می‌آموخت و در میدان کارزار پخته تر و آبدیده‌تر میشد.

در شهر کرمانشاه که بطور سنتی نقش روحانیت در آن کمرنگ بوده و بیشتر روحانیون از وابستگان حکومتی و جیره‌خواران ساواک بودند، یک هسته کمونیستی بوجود آمده بود که در سازماندهی مبارزات مردم منطقه علیه رژیم شاه تا آذر ۵۷ نقش زیادی داشت و رفیق صادق از شمار فعالین این هسته بود. در آبانماه پنجاه و هفت وقتی رژیم شاه با اغفال معدودی از روستائیان

ناآگاه و با شرکت سران عشا یربه برگزاری نمایش چهارم آبان پرداخت رفیق صادق از جمله جوانان پرشوری بود که علیرغم تمام خطرات، درتهاجم اعتراضی به مراسم مذکور بی باکانه شرکت داشت، تهاجمی که بساط این نمایش درباری را بکلی بهم ریخت.

پس از انقلاب که مبارزه خلق کرد در ابعاد ملی و طبقاتی گسترش می یافت رفیق صادق با تمام وجود به مبارزه قهرمانانه در کنار زحمتکشان کردستان ادامه داد. در تابستان پنجاه و هشت به عضویت کمیته تدارکات راهپیمایی تاریخی سنندج - مریوان برگزیده شد. این راهپیمایی از شهر سنندج آغاز شد و راهپیمایان با طی مسافتی بیش از یکصد و پنجاه کیلومتر به حمایت از تحصن مردم شهر مریوان پرداختند.

با اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق صادق به سازمان مایپوست و با شورا انقلابی واشتقاق افزون تر، مبارزه انقلابی خود را در صفوف فعالین راه کارگر در کردستان قهرمان پی گرفت. هر جا که توده ها حضور داشتند و هر جا که نبض مبارزه توده ای می زد، رفیق صادق یا روفادار کارگران و زحمتکشان حضور داشت. در بهار ۵۹ که دومین یورش فاشیستی رژیم با حمله ارتش و مزدوران سپاه به شهر سنندج آغاز شد رفیق صادق تفنگ بردوش در کنار مردم قهرمان شهر سنندج و در کنار پیش مرگ های راه کارگر و دیگر نیروهای انقلابی سازماندهی مقاومت مردم پرداخت. در این نبرد نابرابر، مردم شهر سنندج و نیروهای انقلابی مدافع شهر حماسه ای از قهرمانی و مقاومت آفریدند. در آخرین روزهای مقاومت رفیق صادق در سنگر دفاع از شرف انقلابی و آزادی هدف گلوله دشمن قرار گرفت و قلب سرخش که به عشق کارگران و زحمتکشان می تپید از حرکت بازماند و بعنوان نخستین "پیش مرگی" راه کارگر در کردستان، در دفاع از حق تعیین سرنوشت خلق کرد، در راه آزادی مردم ایران و در راه سوسیالیسم جان باخت.

در مجلس بزرگداشت این رفیق انقلابی که در زادگاهش برگزار گردید کثرت جمعیت شرکت کننده بحدی بود که پاسداران ارتجاع و گروه های مزدور حزب الهی جرات نکردند متعرض شوند؛ حال آنکه در سال های پنجاه و هشت و پنجاه و نه شهر کرمانشاه جولانگاه باندهای جنایتکار حزب الهی بود. شرکت کنندگان در مراسم که اغلب از کارگران و زحمتکشان شهر بودند آنجا را شدید خود را علیه جنایتکارانی که دستشان به خون فرزندان شایسته خلق آلوده است نشان دادند.

نهال راه کارگر را در کردستان، نخستین بار رفیق صادق با خون خود آبیاری کرد تا راه کارگر، بعنوان مدافع صادق حق تعیین سرنوشت خلقها، و

بعنوان مدافع صادق آزادی و سوسیالیسم در قلب کارگران و زحمتکشان
کردستان ریشه بدواند؛ - و چنین شد. صادق راه کارگری، در صادق بودن
راه کارگری ها زنده است و همواره زنده خواهد ماند.

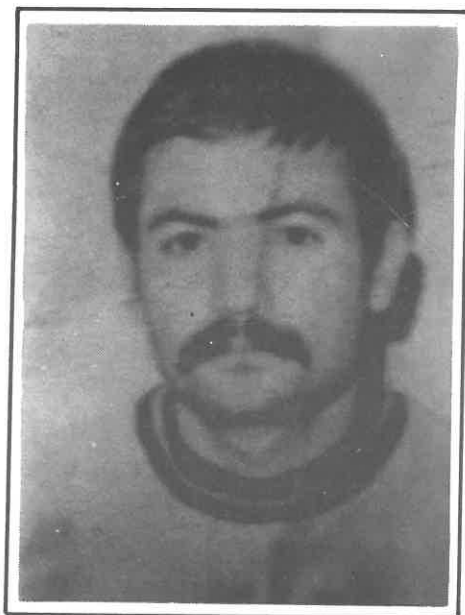
گل سرخ رها ئی

از سفره خالی

ونان خشک کاک صادق کرد،
سرود سرخ رها ئی بگوش می آید .
وقتی بمبهای آمریکا ئی
سنندج را ویران می کنند ،
یا محمد فقط شش ساله است .
دستهای کوچکش ،
تا زه کلمه آزادی را می توانست بنویسد .

اما حالا

زیر خروا رها خاک و براده آهن
از دستهای کوچکش
گل سرخ روئیده است .
گل سرخ رها ئی .



رفیق :
احمد
بیگدلو

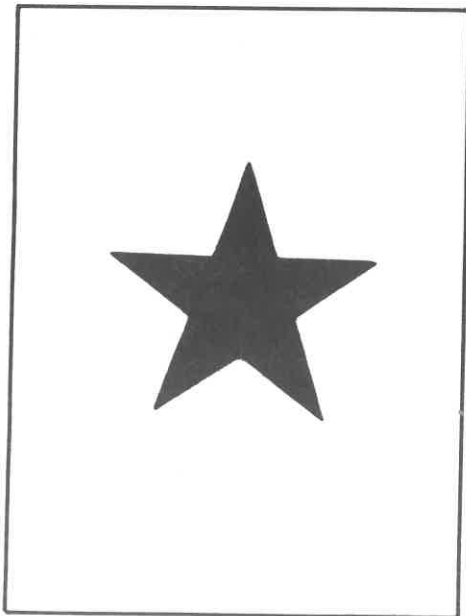
رفیق احمد بیگدلو در یک خانواده زحمتکش بدنیا آمد زندگی در محیطی زحمتگشان در سیما و شخصیت او نقش بسته بود بطوریکه از همان نگاه اول زندگی توأم با رنج و مرارت در رخسار او قابل بازشناسی بود. محرک های مبارز جوئی آینده او نیز در همین محیط سرشته شد. رفیق بیگدلو در ضمن تحصیل علاقه زیادی به ادبیات و هنر و بویژه ادبیات معاصر ایران پیدا کرد و با عطش سیری ناپذیری به مطالعه در این قلمرو پرداخت. علاقه به مطالعه و ژرفاندن آگاهی او را بسینه محافل مطالعاتی او آورده و ۴۰ ساله او در ساخت و در همین رابطه با رفیق عبدالحمید روشنفکر که از بانیان اصلی یکی از محافل مبارز بود آشنا شد. در میان محفلی که رفیق بیگدلو از اعضای آن بود گرایش به مبارزه مسلحانه شکل گرفت و بتدریج فعالین آن به تدارک عملی مبارزه مسلحانه پرداختند. در سال ۱۳۵۰ بین محفل از سوی ساواک رژیم مستعظمی شناسائی شد و فعالین آن دستگیر و سپس به دادگاههای نمایشی شاه سپرده شدند. رفیق بیگدلو نیز هم‌اندیشان و همسنگرمبارزش عبدالحمید روشنفکر در مواضع انقلابی خود استقامت ورزید و به ۸ سال زندان محکوم شد.

دوران زندان، کوران آزمایش جدیدی برای رفیق احمد بیگدلو بود. او در کلیه حرکات زندان شرکت می‌جست و با علاقه و شور فراوان تحولات ایدئولوژیک درون مبارزه مسلحانه را در راستای دستیابی به یک مشی کمونیستی دنبال می نمود. رفیق بیگدلو هم‌اندرفیق روشنفکر به انتقاد انقلابی از مشی مسلحانه

در راستای خط کمونیستی پرداخت و بدین ترتیب در صف رفقای قرائی قرار گرفت که پس از رهایی از زندان سا زمان ما را بوجود آوردند. در سخت‌ترین و سیاه‌ترین دوران سرکوب شاه و در شرایطی که زندان‌های سیاسی زیرمهمی — جلاخان شاه قرار داشت او با سرودن اشعار انقلابی به ستایش از حماسه مقاومت می‌پرداخت و از همین رودر میان رفقاییش "شاعر" نامیده می‌شد "شاعر" انسانی بی تکلف، صمیمی بود با قدرت ایجا در رابطه با دیگران و آمیختن با همگان .

پس از گشوده شدن درهای زندان، رفیق احمد بیگلر لویه مبارزه بزرگ مردمی، علیه رژیم در حال اضمحلال شاه بیوست و فعلا لانه در قیام بهمن شرکت جست پس از بقدرت رسیدن رژیم ارتجاعی فقها رفیق احمد بیگلر لودر صفوف سا زمان زیر شعار "انقلاب مرد زنده باد انقلاب"، نیروی شرش را خود را وقف انقلابی دیگر، انقلابی برای به تارک قدرت نشان دادن طبقه کارگر بر قدرت سیاسی ساخت. تمام سال‌های پس از قیام رفیق بیگلر لودر عرصه‌های گوناگون مبارزه، در لحظه‌های فراز و فرود با نبض مبارزه و با نبض تحولات سا زمان ما می‌طپید و هر آنچه را داشت بی دریغ در خدمت مبارزه سرخ خود می‌نهاد. رفیق بیگلر لودر جریان سمگیری کا رگری سا زمان ما، با توانائی بی نظیری خود را با برنامہ‌نویس سا زمان منطبق ساخت زیرا او از میان کارگران و زحمتکشان برخاسته بود و خانه و کاشانه واقعی اش در میان آنها بود .

زندان رژیم فقها آخرین رزمگاه رفیق بیگلر لود بود. رزمندگی دوران نوجوانی، ۷ سال زندان رژیم شاه و سالیان مبارزه پس از قیام توشه پرباری برای رزم‌نهایی او آماده ساخته بود. شکوفه‌های سرخ به پیراهن سپید و بی تکلف "شاعر" و دیعه‌ها را آینه، بهار کارگران و زحمتکشان خواهد بود، او سرفرازانه به زمین افتاد تا زندگی را انشأ راه سرخ و پیروز کارگران سازد. نامش را همچون سرودی شاعرانه ترنم بخش پیکارهای بزرگ آینه خواهد ساخت !



رفیق : عباس بیگلری

صمیمیت، توانائی درسا زمانگری، خلاقیت و پشتکار و بر خور د کمونیستی با هرگونه انحراف، اینها خصائلی بودند که رفیق عباس بیگلری را در محیط موفق و در میان رفقای محبوب ساخته بود.

رفیق عباس در سال ۱۳۳۴ در خیابان مولوی از محلات پائین شهر قزوین متولد شد. بدلیل فوت پدرش در ۲ سالگی او از همان ابتدا با فقر و محرومیت آشنا بود و چیزی نگذشت که در عین کودکی مجبور شد برای امرار معاش خانواده اش به کارهایی از قبیل عملگی، شاگردی بنا، نقاشی ساختمان و غیره بپردازد. او با ذهن خلاق و علاقه شدیدی که به درس خواندن داشت توانست پیگیرانه در کنار تحصیلات خویش را نیز ادامه دهد و سال ۵۳ در رشته طبیعی دیپلم بگیرد. سپس به سر بازی رفته و بلافاصله بعد از اتمام آن در سال ۵۵ در رشته معماری داخلی مدرسه عالی، ساختمان پذیرفته شد.

طی ۲ سال تا زمان انقلاب ۵۷ رفیق در تمامی حرکات مبارزاتی دانشجویان این مدرسه شرکت فعال داشت و با گسترش جنبش انقلابی توده ها در سازمانگری این حرکات هر چه فعال تر شد. در این دوره به دلیل داشتن انگیزه قوی مبارزاتی با مارکسیسم - لنینیسم این علم رهایی طبقه کارگر آشنا شده، به آن اعتقاد پیدا کرد. در سال ۵۸ از طریق رفقای فعال در دانشگاه صنعتی، مواضع "راه کارگر" را شناخت و در اولین هفته های تشکیلاتی آن آغازه کار

نمود. همچنین در دفاع از جنبش مقاومت خلق کرد، برای دایر کردن نمایشگاه
عکس از جنایات رژیم در کردستان و همینطور در سازماندهی آرا منتهی به تحرک بسیار
شرکت کرد. رفیق عباس قاطعانه با هر انحرافی برخورد داشت و از مواضع سازمانش
نیز بشکلی کاملاً صولی دفاع میکرد. ضمناً رفتار گرم و دوستانه او در محیط باعث
شده بود که دوستان زیادی داشته باشد. رفیق عباس بیگیری در ۲۳ مهر ماه سال ۶۰
بدست دژ خیما ن رژیم دستگیر و پس از تحمل قهرمانانه شکنجه‌های قرون وسطائی
پاسداران سرمایه، همانگونه که سربلندزیست، سربلندهم به استقبال مرگی سرخ
رفت. راهش پر رهرو و یادش جاویدان



رفیق :
مصطفی
بیگلری

رفیق مصطفی بیگلری در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده روشنفکرتهرانی بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران بپایان رسانید و که از اواخر دوره دبیرستان از طریق مطالعه - که به آن علاقه بسیاری داشت - به ماهیت رژیم شاه پی برده بود، با اولین جوانه های جنبش دانش آموزی به مبارزه علیه دیکتاتوری پیوست. مصطفی در سال ۵۵ برای تحصیل در رشته برق و الکترونیک وارد دانشگاه صنعتی شد، اما از ورودی به دانشگاه یکسال گذشته بود که طوفان انقلاب شروع شد. یکسال آشنائی وی با سنت های انقلابی جنبش ترقی خواه دانشجویی، مصطفی را در جستجوی سمت روشنی برای جنبش خیابانی توده ها مصمم تر ساخت. از آن پس با انتخاب آگاهانه مارکسیسم - لنینیسم بعنوان خط راهنمای خود در مبارزه برای زهائی توده کارگران و ستمدیدگان، با تمام هستی تن به سیلاب خروشان انقلاب سپرد. با اعتقاد به لزوم سازماندهی رادیکالیزم انقلاب و در مقابله با سازشکاریهای رهبری مذهبی جنبش توده ای، که می خواست مردم طالب اسلحه را از دست زدن به قیام مسلحانه باز داشته و از طریق سازش با ژنرالهای آمریکائی و ایرانی، ارتش را دست نخورده برای هدفهای آتی خود نگهدارد، جزواولین کسانی بود که شب ۲۲ بهمن در میدان فوزیه تهران با کوکتل مولوتف به شکار تانکهای رژیم پرداخت.

رفیق مصطفی که با مطالعه تجارب جنبشهای توده‌ای معاصر آموخته بود که بدون وجود یک سازمان پیشاهنگ که قادر به رهبری انقلابی جنبش کارگران و دهقانان باشد، تضمینی برای پیروزی انقلاب وجود ندارد؛ بعد از قیام بهمن و علنی شدن گروه‌های چپ، از آنجا تیکه به سازماندهی کارگران معتقد بود و مشی چریکی جدا از توده رانادرست میدانست، ابتدا به همکاری با "دانشجویان مبارز" (سازمان دانشجویی وابسته به سازمان پیکار) پرداخت، و با انتشار اولین شماره های نشریه راه کارگردرسال ۵۸ به انجمن اگونومیستی سازمان پیکار و ارتجاعی بودن موضع جهانی آن پی برده، و به سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیوست

رفیق مصطفی با نام سازمانی "امیر" مسئولیت سازماندهی بخش دانش آموزی غرب تهران را بر عهده گرفت و در مدت کوتاهی باتکیه بر آگاهی عمیق و خلاق از موقعیت جنبش و جایگاه جنبش دانش آموزی موفق شده است. های متعددی از دانش آموزان هوا دار را سازماندهی نماید. و با گزارشات تحلیلی خویش یکی از کسانی بود که زمینه طرح شعار "در سنگرمدرس، هم درس هم سیاست" را در رابطه با جنبش دمکراتیک دانش آموزی در سازمان فراهم آورد و از آنجا تیکه شعاری فوق انطباق درستی با موقعیت مبارزه دانش آموزان برای دفاع از آزادی در آن شرایط داشت، بسرعت توده گیر شده و سهم مهمی در سازماندهی مقاومت دانش آموزان در مقابل آغا زیوروش رژیم فقها ایفا کرد. رفیق مصطفی در مدت کمی نشان داد که علیرغم جوانی (۲۳ سال) تجارب گرانبهای از روزهای انقلاب و درسهای پرارزشی از علم مبارزه (مارکسیسم - لنینیسم) کسب کرده است و شایسته عضویت در صفوف همزمان خود در سازمان کارگران انقلابی ایران است. وی در سال ۵۹ با عضویت در سازمان و اردکمیته غرب تهران سازمان شد. رفیق بعنوان کمونیست جوانی که "با دقت ریاضی" برای همه مسائل مطرح در کمیته طرحی داشت، جایگاه ویژه‌ای در میان رفقای خود کسب کرده بود و تصویر روشن و مطمئنی از یک کارگر جوان که آینده فراز مندی در جنبش کمونیستی میهنمان کسب خواهد کرد، از خود بر جای گذاشت. آگاهی عمیق و تلاش برای یادگیری هر چیز تازه، اعتماد به نفس فوق العاده‌ای در تلاش برای پیدا کردن راه حل مشکلات به وی میداد. از این رو مصطفی رفیقی شاد، محکم و معتقد بود. با اوجگیری سرکوبهای خشن و وحشیانه جمهوری اسلامی در سال ۶۰ نشان داد که از جوهر محکمتری برخوردار است. او همانگونه که در انجمن وظایف مبارزاتی خود در مقابل مشکلات محکم و معتقد بود، زیر شکنجه‌های قرون وسطایی رژیم اسلامی نیز استوار و معتقد باقی ماند و با خواندن سرود انترناسیونال به هنگام تیرباران، جلادان خویش را به استهزاء گرفت. همانسان که در وصیت نامه کوتاه خویش نوشت: "از مرگ نمی ترسم اما

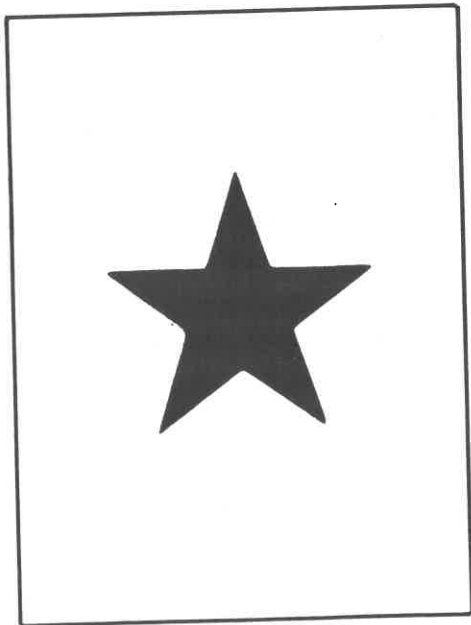
آرزویم این است که مرگ من تا ثیر مثبتی در زندگی دیگران داشته باشد،
تا ثیر مرگ سرخ او و تسلیم ناپذیری چون او الهام بخش هزاران راه‌کارگری
شد، تا راه دشوار، اما مطمئن رها ئی کارگران و زحمتکشان را با اراده‌ای خلل
ناپذیر و با خلوص بی نظیر بپیما بند.

زندگینا مه شقایق (۴)

آز: شفیع کدکنی

ای زندگان خوب پس از مرگ
خونینه‌های پریشان برگ برگ
در بارش تگرگ
آنان که جانتان را
از نور و شور و پوی و روبیش سرشته اند!
تاریخ سرفراز شما یان به هر بهار
در گردش طبیعت تکرار می‌شود،
زیرا که سرگذشت شما را،
به کوه و دشت
"بر برگ گل، به خون شقایق، نوشته اند."

اکسفوردژا نویه ۱۹۷۵



رفیق : محبوبه پرچم کاشانی

رفیق محبوبه پرچم کاشانی در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده زحمتکش در اصفهان متولد شد. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در همان شهر پایان رساند. سپس وارد دانشسرای عالی ورزش شد و پس از اخذ لیسانس بسمت دبیر ورزش در دبیرستانهای اصفهان بکار مشغول شد.

رفیق محبوبه که بعلمت خاستگاه طبقاتی کارگری دردهای جامعه را لمس کرده بود درگیر و در اقیام با ارتباط با افراد مترقی و انقلابی با تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی آشنا شد و با شور و شوق به میدان مبارزه گام نهاد. ابتدای فعالیت او با هسته‌های مطالعاتی اتحادیه کمونیست‌ها شروع شد. ولی بر سر مواضع تئوریک با اتحادیه اختلاف داشت از همین رو به مطالعه مواضع سازمانهای دیگر پرداخت با اعلام موجودیت راه کارگردان در تیرماه ۱۵۸۸ و که همواره پرتلاش و خستگی ناپذیر به مطالعه ادامه میداد با قبول مواضع "راه کارگر" بمصوف سازمان پیوست.

او ابتدا در بخش دانش آموزی مسئولیت‌های فراوان برعهده گرفت و سپس هم زمان با این مسئولیت در بخش معلمی نیز فعال شد.

رفیق محبوبه که در سازمان ما بنامهای منصوره و منیژه نیز معروف بود، در دوره دبیرستان قهرمان ژیمناستیک بود و در میان معلمین و دبیران اصفهان به شجاعت و افتادگی شهرت داشت. او که روابط انسانی گسترده‌ای داشت بزودی

توانست این توان لایزال خود را در مسیر انقلاب بکار گیرد و نیروی زیادی را به صفوف جنبش جذب کند. خستگی و سختی را به مسخره می گرفت و مسئولیتها را با اشتیاق می پذیرفت و حتی پس از ۳۰ خرداد دشت زمانی که با ردا ربودید بدون کوچکترین مشکلی تما می مسئولیت رانه تنها به بهترین وجهی انجام میداد بلکه با انطباق خود با فعالیت زیرزمینی و پذیرش مسئولیت های دیگر، لیاقت خود را بعنوان یک انقلابی کمونیست بخوبی نشان داد.

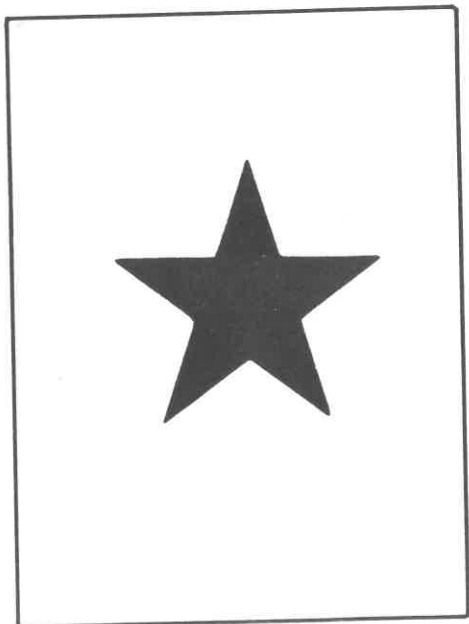
رفیق محبوبه پس از دستگیری در سال ۶۱ تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت و دشمن با توجه به اینکه میدانست رفیق محبوبه اطلاعات فراوانی در اختیار دارد تلاش کرد او را بحرف بیاورد، لیکن او حتی یک کلمه از اطلاعات خود را به دشمن نداد. مقامی که او در زندان نشان داد زبا ن زدندان نیا ن بود، او حتی حاضر نشد فرزند خردسال خود را در زندان ملاقات کند و بدین وسیله به دشمن نشان داد که او را به هیچ قیمت نمی توان خرید.

رفیق محبوبه مرگ سرخ را شادمانه پذیرفت تا یگانگی سنت بلشویکی با

مشی کمونیستی سازمان - ما را در عمل و مبارزه خود نشان دهد.

روز پس از اعدام رفیق محبوبه دانش آموزان دبیرستانی کوه اوران تدریس میکرد (و حدود دو هزار و پانصد دانش آموز دارد) دسته دسته دور هم جمع شده بودند دستها را بهم می فشردند و آرام می گریستند.

همکاران او برخلاف هر روز که در دفتر صحبت می کردند ساکت نشسته بودند، بعضا می گریستند و با نفرتی وصفنا پذیر به جاسوسان اسلامی دبیرستان می نگریستند.



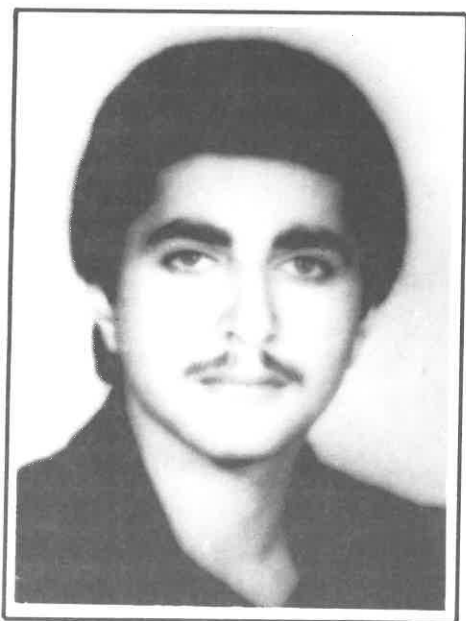
رفیق :

یحیی

پرکار

رفیق یحیی که از تاریخ دستگیری و اعدام وی اطلاعی موثق در دست نیست یکی از رفقای رزمنده سا زمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) بود. وی در یکی از خیابانهای تهران بعد از شناسائی توسط پاسداران رژیم دستگیر شد به علت ایستادگی و مقاومت و شهادت کمونیستی از زندان قزل حصار به گوردهشت و از آنجا به کشتارگاه اوین منتقل گردید.

رفیق یحیی آن چنان پر شور بود که در زندان نیز لحظه ای بیگانه نشسته او درس مقاومت به هم سلولهایش میداد در باره ره‌های طبقه کارگر به بحث می‌پرداخت و از آینده و سوسیالیسم با ایمان راسخ سخن می‌گفت. او آن چنان نفرتی از رژیم ضدکارگری خمینی داشت که وقتی پاسداران در زندان برای رای گیری نمایندگان مجلس و ادارش کردند برای رای به پای صندوق برود مقاومت کرد و حاضر نگردید برای حکومتی که از بیخ و بن محکوم به سرنگونیست حتی رائی سفید بیندازد. او کمونیست و اربا قلبی پراز کینه نسبت به دشمنان و عشق و امید به پیروزی سوسیالیسم روانه میدان اعدام گشت. یادونا مش در دل‌های کارگران و زحمتکشان جا ویدخواهد ماند.



رفیق :

حمید

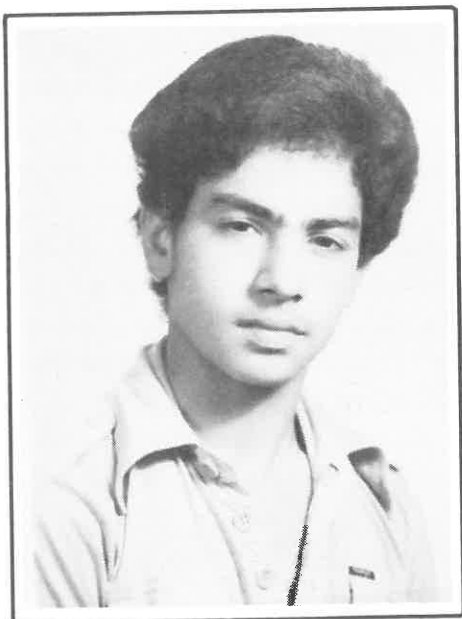
پورقاسمی آستانه

حمید در سال ۱۳۳۸ در شهر آستانه اشرفیه متولد شد. مراحل ابتدائی و متوسطه تحصیلاتش را در آستانه ادا نمود و در لاهیجان پایان رساند و در اوایل خرداد ماه ۱۳۵۰ با مسئول سیاسی آشنا شد. با اعتلای جنبش انقلابی و ضد دیکتاتور شاه مبارزه فعالی را در صفوف مردم به پیش برد. بعد از پیروزی قیام شکوه مند بهمن همراه با ورودش به داندنشرای تربیت معلم رشت به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران پیوست و در مدت کوتاهی با اعلام موجودیت راهکارگر به سازمان ملحق شد و با نام سازمانی فرا مرز در صفوف مبارزین راستین راه رهاشی طبقه کارگر قرار گرفت. در این دوران فرا مرز با فعالیت خستگی ناپذیر تلاش خود را اساساً در دو عرصه به پیش می برد، از یک سو تمام هم خود را در خدمت به توده ها و ایجاد پیوندی ارگانیک با زندگی زحمتکش و کاشتن بذراگای سیاسی نسبت به رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی بکار گرفت و در این زمینه با وجود مزاحمت های فراوان و تهدیدهای مکرر از طرف نیروهای رژیم، توانست خود را به عنوان یک دوست، یک محرم اسرار و یک کمونیست به مردم و بسیاری از روستائیان معرفی نماید و آنها نیز با قضاوت روی صمیمیت، وفاداری و وفاداریش به مردم، او را در صفوف شان پذیرفتند. حمید شبها به روستاهای اطراف می رفت، در قهوه خانه ها حضوری یافت، در منزل دهقانان می خوابید، به هنگام دروبه همراه شان در شالیزارها حضور داشت. به مشکلات و زندگی شان توجه می کرد و یاد می گرفت

متقابلا راه سعادت و زندگی بهتر را به آنان می آموخت .

از سوی دیگر برای شکستن نفوذ راست و نجات نیروهای صدیق و رزمنده های که صرفا تحت تاثیر نام و سابقه فدائی و برای خدمت به خلق به دام رفرمیستهای خائن می غلطیدند، تلاش شبانه روزی را آغاز نمود . به همین خاطر به عنوان یکی از وظایف مهم ، برخوردی آگاهانه را در مقابل این نیروها پیشه نمود و طی یک سال مبارزه قادر شد در کناره گیری رانش بخش قابل توجهی از نیروهای جوان چپ را با خیانت رفرمیسم آشنا سازد . و آنها را به صفوف سازمان و انقلاب سوق دهد . و این البته تمام خصوصیات انقلابی او نبود . وفاداری او به آرمان پرولتاریا بیش از هر چیز در تعهد او به اصولیت و " انضباط حزبی " خود را نشان می داد . او تمامی مسائل را آگاهانه می پذیرفت و بطور آگاهانه با تمام هستی خود در انجامش تلاش می کرد . هرگز با مشکلات و خستگی کار کمرا و راخم نکرد و لبخند را از لبانش نزدود . هرگز در مقابل انجام وظایف نه نگفت و هرگز در خدمت به مردم به خود تردید در راه نداد و این همه البته تنها به ایمانش به آینده و سوسیالیسم استوار بود که با رها کردن آن زبان آورد . تواضع ، صداقت و روحیه شاد و شوخ طبعی او در خاطر تمام کسانی که بگونه ای با او ارتباط داشته اند ، نقش بسته است . رفیق حمید در بیار سال بعد در تمام فعالیت انقلابی دستگیری می شود . از ابتدای دستگیری در خیابان باقنداق تفنگ آزمون آغاز می گردد . و با صورت و دهان غرقه در خون به سیاهالهای خمینی برده می شود . در درون زندان زیر شدیدترین شکنجه های قرون وسطی قرار می گیرد و در تمام این دوران با احساس غرور از حفظ اسرار تشکیلات ، هدفهای رژیم را به سنگ می کوبد . رفیق با وجود اطلاعات زیاد از تشکیلات منطقه و در شرایطی که امکان عقب نشینی از اطلاعات او مقدور نبود ، با اراده بلشویکی خود از موجودیت سازمان منطقه حفاظت نمود و با گذشتن از هستی خویش سدی نفوذناپذیر برای حفظ رفقایش بوجود آورد . در دادگاه اول که دادگاه فریب بود چیزی عاید رژیم نشد . بعد از آنجا حزب جمهوری اسلامی برای بار دوم مورد محاکمه قرار گرفت . در دادگاه از ما رکسیسم - لنینیسم به عنوان ایدئولوژی رهائی بخش توده ها و از راه کارگر به عنوان سازمان مورداعتقادش دفاع کرد . او پس از تحمل تمامی فشارها در پاسخ به حاکم شرع که گفته بود " فقط متن از رفقاییت را معرفی کن آزادت میکنیم " . بالبخند همیشگی می گوید : " شما هاجانی هستید " و سازش ناپذیری خود را با جانیان فقیه ثابت می کند و به اعدام محکوم می شود . در شب ۱۹ تیر ۶۰ به بهانه ملاقات او را بیدار می کنند ، همه می دانستند ملاقاتی در بین نیست حمید نیز از مدت ها پیش انتظار این لحظه را داشت . ساعتش را به یک هم سلولی می دهد دست رفقا و همزنجیریان را به گرمی می فشارد و به استواری یک کمونیست در مقابل جوخه های آتش قرار می گیرد . پیکر مشبک او در حالی به خانواده اش تحویل داده می شود که آثار سوختگی سیگار

بر پشت وپاهايش به وضوح دیده می شد؛ دست چپ اوکا ملاحظه و بقیه بدن از شدت ضربات کبود بود. با چها رگلوله در سینه و یک گلوله در شقیقه به طرف مردم شهر خود برمی گشت. حکم دادستانی این بود: "نبا بد تشییع جنازه صورت گیرد و نبا ید در قبرستان مسلمانان دفن شود" و با وجود کلیه فشارها ئی که به عمل آوردند پیکرش در میان انبوه اهالی و آشنا یان در روستا ئی بنام چورکوچان بالامحله بیرون از قبرستان مسلمانان به خاک سپرده شد. آنروز بسیاری از مردم منطقه و زحمتکشان روستا ئی از نزدیک شاهد پیکر سوراخ سوراخ حمید بودند، پیراهن خونین رفیق حمید بالای سر زحمتکشان گرفته شد و آنان با اندوهی فراوان به آن خیره شدند. پرچم سرخ طبقه کارگر، نشانه همین پیراهن های خونین کمونیست ها و کارگرنی است که در نبرد بی امان با ریشه های استعمار و ستیم، تا به آخر می رزمند و راه رها ئی را بهر قیمت می پیمایند؛ و تما می زحمتکشان و ستمدیدگان، تما می استعمار شوندگان و محرومین جا معه نیز تنها در صورتی که زیر این پرچم رها ئی بخش گرد آیند، راه رها ئی خود را خواهند یافت.



رفیق :
حسن
پیریایی

هجده ساله بود که تیرباران شد. هجده سال زندگی پرزحمت، هجده سال زندگی پُربار. برای آنها که زنان حامله را نیز اعدام می کنند و به کودک ۱۲ ساله نیز زحمتی ندارند، یک جوان ۱۸ ساله ، که "با آنها" نباشد، بیش از "حد شرعی" زندگی کرده و به تنهایی خطری مهلک است، چرا که درخت شاداب زندگی میخواستند و بار بنشیند و به یک جهش از نونهالی بیرون بیاید. این درقا موس حکومت فقها ، خودگناهی است! اما اگر شادابی جوانی با خردمندی و شور یک انقلابی کمونیست عجین شود، آنگاه تیربارانش یک فریضه الهی است! جوان باشی ، کمونیست هم باشی! چه چاشنی انفجاری نیرومندی برای انبساط با روت است. شما روشنندگان و محرومان! پس ... اعدامش می کنند تا خدای سرمایه آسوده بیاورد.

حسن پیریایی در سال ۱۳۴۳ در تبریز و در خانواده ای فقیر بدنی آمد. در کلاس اول دبیرستان بود که درس را رها کرد تا شکم خود و خانواده را سیر کند و در همین مبارزه برای بقا ، زجر کشید و آبدیده شد. تحت تاثیر برادر بزرگ، خیلی زود فهمید که گره کار کجاست و در مبارزه سیاسی شرکت کرد. با شور و فساد و انقلاب بهمن حضور داشت و از ابتدای شکل گیری راه کارگر به سازمان ماسپیوست و تا آخر عمر کوتاهش در آن باقی ماند. رفقایش هرگز فراموش نمیکنند، آن حسن فعال ، پرتحرک و پرشور را ، که زندگی به او آموخته بود تا همواره

جدی و متکی بخود باشد. او از دیگران نیز همین را انتظار داشت. از هیچ خطائی نمی گذشت و از ابراز نظرش نسبت به آنچه خطایش می دانست هرگز بائی نداشت و برای همین، به شوخی، به "علی انتقادی" ملقب شده بود. (علی نام مستعار او بود). در سال ۵۹ دستگیر شد ما پس از چند هفته رهایش کردند. در اواخر تابستان سال ۶۰ مجدداً دستگیر شد و این بار پس از شکنجه های بسیار تیربسیاران شد. او در زندان کمونیستی نمونه باقی ماند و در برابر جلادان رژیم از کمونیسیم و حقانیت راهش دفاع کرد و در وصیت نامه اش نوشت:

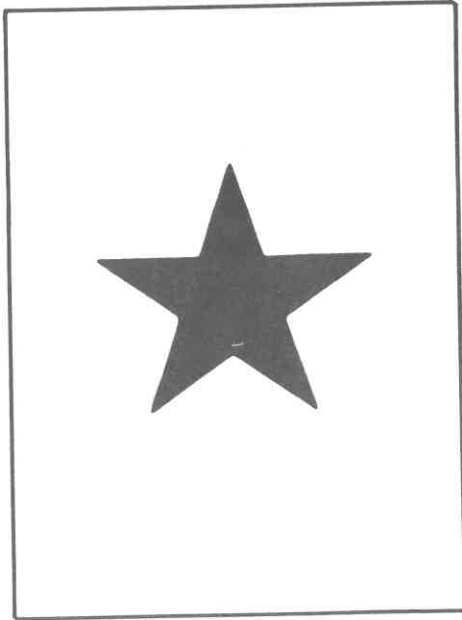
او در بخشی از وصیتنامه مشهورش که داخل لباسهایش پنهان کرده بود، نوشته بود:

"با درود به همه کمونیستهای جهان و با درود به راه کارگر، من بخاطر کمونیسیم و کارگران و زحمتکشان جانم را می دهم تنها چیزی که دارم. مادران، از تومی خواهم موقعی که جسد سوراخ سوراخ شده ام را تحویل گرفتید، آن را روی دست بگیرید، گریه نکنید، شعار مرگ بر سرمایه داروزنده با دوسو سیالیسم بدهید.

درود به همه کمونیستها، درود به همه دمکراتها

تجربه زندان نشان داد که "علی" ریشه محکمی در خاک انقلاب داشته است. فعالیت انقلابی او در زندان و ارسال گزارشات متعددش، بیانگراس مسئولیت عمیق او به انقلاب و سازمان اش بوده است.

ایمان داریم، آن خورشید که با پرتو خویش به "علی" ها اینچنین گرم میبخشد، نه چندان دیر، سرزمین ما را گرم و روشن خواهد کرد.



رفیق :
پیما ن (عباس)
؟

رفیق اهل قزوین بود۔ او در جریان قیام فعالانہ شرکت داشت و بہمراہ یک محفل بہ تشکیلات پیوست . پس از شناسائی وی توسط دشمن و لورفتن وی ، بہ تہران آمد و مدتی در روابط کارگری فعال بود و سپس بہ تدارکات منتقل شد و در قسمت توزیع بہ فعالیت پرداخت و مسئولیت یک مرکز توزیع جزوات درونی را بعهده گرفت . وی سرانجام در آبان ماہ سال ۶۰ دستگیر گردید و پس از چند ماہ اعدام شد .

* * *

وچہ بسیار

کہ دفتر شعر زندگی شان را

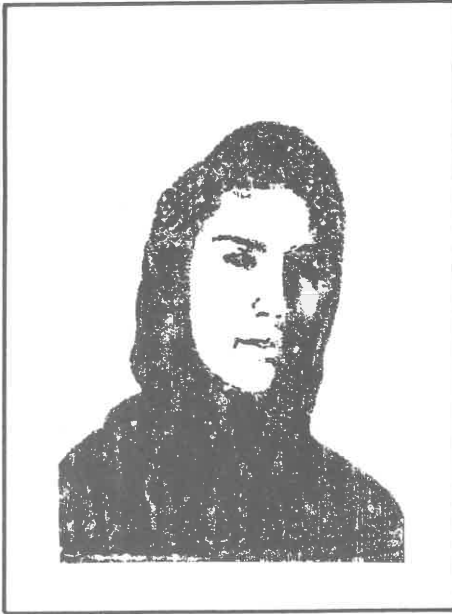
با کفن سرخ یک خون شیرا زہ بستند .

چہ بسیار

کہ کشتند بردگی زندگی شان را

تا آقائی تاریخ شان زاده شود .

از : شاملو



رفیق :
نیلوفر
تشید

در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مرفه در تهران متولد شد. ۷۰ - ساله بود که با دستگیری برادران مبارزش بدست دژخیمان رژیم شاه، با مبارزه آشنا گردید. او از محیط سیاسی خانواده اش تا شیر پذیرفت و پس از پیروزی قیام بهمین ماه ۵۷، در حالیکه کمتر از چهارده سال داشت با جریانهای انقلابی و نظرات آنها آشنا گردید و در پی مطالعات و فعالیتهای انقلابی اش به "راه کارگر" پیوست.

رفیق در تبلیغ و ترویج دانسته های خود، در محیط مدرسه و بحث های خیابانی و بساط، با انرژی فوق العاده ای فعالیت می کرد. او تلاش می کرد که هر چه بیشتر فعالیتش را در پیوند نزدیک تر با زحمتکشان قرار دهد و آنچه ان سرزندگی و علاقه ای از خود نشان میداد که همه رفقا و آشنایان را به جنب و جوش انقلابی می کشید، بطوریکه سال ۵۹ در جریان فعالیتهای انقلابی، رفیق با غرور کمونیستی می گفت: "ما در مدرسه موفق شدیم شعار "هم درس، هم سیاست" را توده گیر کنیم".

به همین جهت ایادی کوردل رژیم در مدرسه نتوانستند فعالیتهای او و سایر رفقای هم پیمانانش را تحمل کنند و دست به اخراج رفیق که عضو موثر شورای مدرسه بود، و چند دانش آموز دیگر زدند.

یکی از معلمان او که در همین زمان از طرف شورای معلمان مدرسه ما مور

صحبت کردن و یا بقول خودشان " رام کردن " نیلوفر شده بود، تعریف میکنند: "من ساعتها وسا عتها با نیلوفریا آرامی ومهربانی حرف زدم وسی کردم که او را آرام ومتقاعد سازم که با مقامات مدرسه همکاری کند و دست از پافشاری بر روی نظریاتش بردارد. ولی نیلوفر بسیار سرسختانه از مواضع ونظریات خود دفاع می کرد و حتی یک میلی متر حاضر به عقب نشینی نشد و اصرار داشت که شورا های مدارس با شرکت دانش آموزان با ید برقرار یما ندوبکا را ادامه دهد. پس از ساعتها بحث بدون نتیجه برگشتم". وبعد در این زمان رفیق از مدرسه اخراج گردید. نیلوفر وسا یرا اخراج شدگان به مقابله با این اقدام پرداختند و با تکیه بر محبوبیت فوق العاده او در مدرسه وحما یت دانش آموزان ومعلمین دیگر، دست اندرکاران مدرسه را به عقب نشینی وادار کردند.

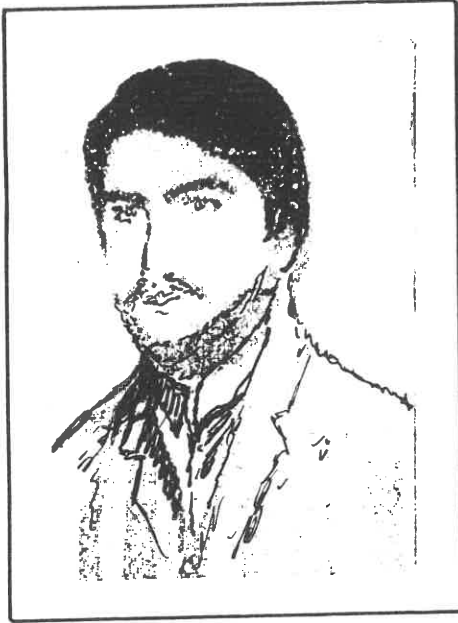
رفیق نیلوفر در تظاهرات ۳۰ خرداد ۶۰ ("شنبه سرخ") دستگیر شد و در مدت سه ماه (از لحظه دستگیری تا اعدام) بانام مستعار، قهرمانانه در زندان مقاومت کرد و با وفاداری به آرمان انقلابیش وزحمتکشان لب ازلب نگشود.

رفیق آزاد شده ای آزنددژخیمان خمینی می گوید: "از روزی که نیلوفر به زندان آمده همراه بادستگیرشدگان خیابانی در همان روز، در بندهای عمومی بود. ماصدای فریادهای شاد و پر شور دختری را که سرودهای انقلابی را میخواندمی شنیدیم. فریادهای پر شور لحظه ای قطع نمی شد تا اینکه تمام همبندان وی به او پیوستند و اینکار باعث ایجاد جو انقلابی در زندان وتقویت روحیه بسیاری از همبندان او گردیده بود. این روحیه شاد و پر شور و لیب خندان وسرودخوان، تالحنه تیرباران ادامه داشت".

در حالیکه رفیق در زندان بسر می برد، پاسداران یکبار به خانهاش ریختند تا او را بخاطر فعالیتها یش دستگیر کنند ولی تنها عکسهای از او به دست آوردند که احتمالاً باعث شناسائی وی در زندان گردید (بطوریکه شنیده شد یکی از همکلاسیهای حزب اللهی نیلوفر باعث شناسائیش بوده است). او قهرمانانه در زندان مقاومت نمود و با مرگ خود، پیوندش را با زحمتکشان میهن و انقلاب آنها ابدی کرد.

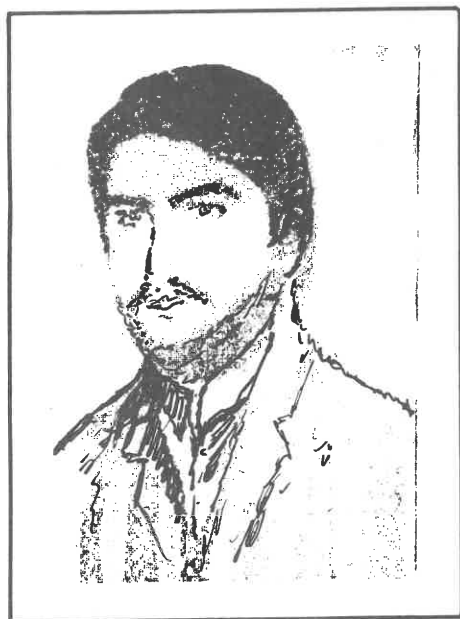
رفیق نیلوفر نوجوانی از نسل انقلاب بود. نسلی که در مدرسه مبارزات توده ای پرورش یافته وهم پیمان با زحمتکشان در برابر رژیم خون آشام جمهوری اسلامی ایستاد. دیری نخواهد پایت تا اراده انقلابی این نسل قهرمان، حکومت ضد بشری ولایت فقیه را بزبان آورد.

"نیلوفر" گلی است که در آبهای آرام می شکند و به زیست ادامه میدهد، اما رفیق نیلوفر گل دریای طوفانی انقلاب ایران بود.



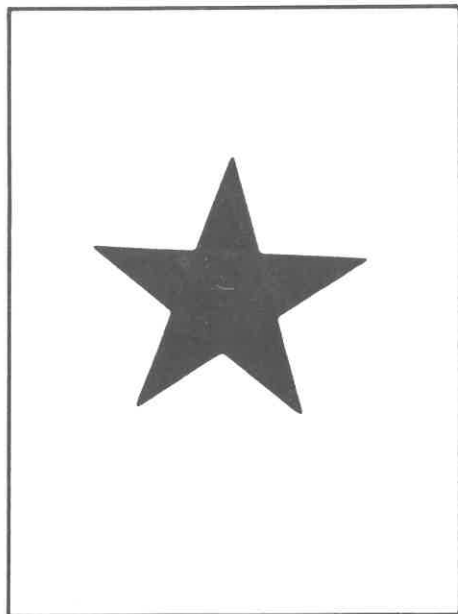
رفیق :
محمد (شا پور)
تقربی

رفیق محمد (شا پور) تقربی بدست جاش های مزدور پاسداران ضد خلقی شهادت رسید. رفیق تقربی در تاریخ ۴ اسفندماه ۵۸ در سه راه غازانچی نزدیک کرمانشاه توسط پاسداران وجاش های مزدور دستگیر و به زندان دیزل آباد کرمانشاه برده می شود. در زندان رفیق ما را در زیر شکنجه های بی رحمانه - که روی شکنجه های دوران سیاه آریا مهری راسفید کرده است - قرار می دهند. رفیق با عزمی استوار و با قاطعی برافراشته با تعهد به حفظ اسرار انقلاب شکنجه ها را تحمل نموده و با مقاومت کمونیستی خود آنها را چنان خشمگین می سازد که سپس از شکنجه های طاقت فرسا گلوی رفیق را با شقاوت تمام بریده و سپس دو گلوله در مغزش خالی می کنند. سپس جسد رفیق را در گردنه مله بین پاهو و روانسررها می کنند که در ۲۱ اسفند ۵۸ در همان محل یافت می شود. بی شک این اولیین و آخرین جنایت رژیم اسلامی علیه خلق قهرمان کرد و فرزندان دلاور آن نبوده و نیست. بدون تردید خلق قهرمان کرد انتقام خون فرزندان خود را از جانیان اسلامی خواهد گرفت و پرچم خودمختاری و دمکراسی را بر خواهد افراشت!



رفیق :
محمد (شا پور)
تقربی

رفیق محمد (شا پور) تقربی بدست جاش های مزدور و پاسداران ضد خلقی بشهادت رسید. رفیق تقربی در تاریخ ۴ اسفند ماه ۵۸ در سه راه غازانچی نزدیک کرمانشاه توسط پاسداران و جاش های مزدور دستگیر و به زندان دیزل آباد کرمانشاه برده می شود. در زندان رفیق ما را در زیر شکنجه های بی رحمانه - که روی شکنجه های دوران سیاه آریا مهری راسفید کرده است - قرار می دهند. رفیق با عزمی استوار و با قامتی برافراشته با تعهد به حفظ اسرار انقلاب شکنجه ها را تحمل نموده و با مقاومت کمونیستی خود آنها را چنان خشمگین می سازد که سپس از شکنجه های طاقت فرسا گلوی رفیق را با شقاوت تمام مبریده و سپس دو گلوله در مغزش خالی می کنند. سپس جسد رفیق را در گردنه مله بین پاهو و وروا نسررها می کنند که در ۲۱ اسفند ۵۸ در همان محل یافت می شود. بی شک این اولین و آخرین جنایت رژیم اسلامی علیه خلق قهرمان کرد و فرزندان دلاوران نبوده و نیست. بدون تردید خلق قهرمان کردانتقا مخون فرزندان خود را از جانیان اسلامی خواهد گرفت و پرچم خود مختاری و دمکراسی را برخواهد افراشت!

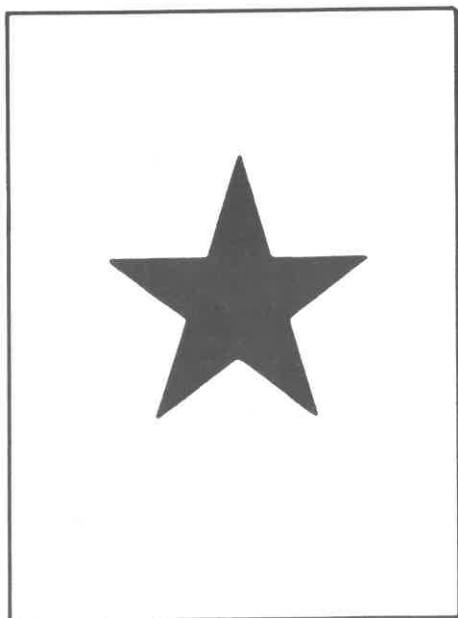


رفیق :
عباس
تنکا بنی
قزوینی تبار

رفیق عباس در سال ۱۳۳۳ در شهر قزوین بدنیا آمد. هنوز در سنین کودکی بود که پدرش در نتیجه بیماری و بعلت تنگدستی و نرسیدن بموقع به پزشک ، درگذشت. این سالها باعث شد که عباس از سن ۱۰ سالگی برای تامین معاش خانواده اش به کارهای چون بنائی ، نقاشی ساختمان و کارگری روی آورد. او ضمن تحصیل کاردستی کرد و در همین دوره با رنج و سختی خو گرفت و رشد یافت و آموخت که چگونه با یدمتکی به خود با سختیها مبارزه کند. عباس در سال ۵۵ پس از اخذ دیپلم و پایان دوره سربازی وارد مدرسه عالی ساختمان گردید. در آنجا علیرغم بی تجربگی و فقدان رابطه با سازمانهای سیاسی ، به همراه سایر همزمانانش ، محفلی را سازمان داد و به آگاهگری در میان دانشجویان پرداخت . تنها در نتیجه کوششهای او و یارانانش بود که مدرسه عالی ساختمان (که قبلاً در آن فعالیت قابل توجهی صورت نگرفته بود) ، در جریان سالهای پیش از انقلاب تحرکی یافت و فعالان در مبارزات سال ۵۷ شرکت نمود .

با اوجگیری مبارزات توده ها در سال ۵۷ ، عباس با شوری و صفنا پذیری در تظاهرات مردم شرکت می جست . او همیشه در کوچه و خیابان در هر حرکتی نقشی فعال بعهده می گرفت و در همین دوره نیز با ما رکیسیم - لنینسیم آشنا گردید و در سال ۵۸ به یکی از محافل اولیه سازمان پیوست . او که در همین سال وارد دانشکده حقوق دانشگاه ملی گردیده بود ، مسئولیت سازمان ندهی هواداران سازمان

در این دانشگاه را بعهده گرفت. او با تلاشی تحسین انگیز نمايشگاههای عکس متعددی مربوط به کشتار خلق کرد در دانشگاه ملی ومجلات مختلف تهران برپا نمود. عباس رفیعی بسیار صمیمی بود و خیلی زود با مردم جوش می خورد. بطوریکه نزدیکانش او را مظهر اخلاق انقلابی می دانستند. او در دوره ای که مسئولیت فروش نشریات سازمان و بساط تبلیغی در مرحله نازی آبا در ابعده داشت، آنچنان محبوبیتی در بین مردم بدست آورده بود که هنگام حملها و باش حزب الهی به بساط سازمانهای سیاسی، مردم از او حمایت می کردند. عباس علاوه بر این در میان پیشروان و روشنفکران اقلیت ارمنی نیز از محبوبیت زیادی برخوردار بود و از نزدیک با مسائل ارامنه ایران آشنائی داشت و در تنظیم اساسنامه محافل مترقی و انقلابی ارمنی فعالانه شرکت نمود. عباس رفیعی ~~جس~~ و رو خستگی ناپذیر بود. او در جریان یورش ارتجاع به دانشگاهها، تمام شبانه روزا در دانشگاه ملی گذرانده و به سازماندهی مقاومت در سنگردا دانشگاه پرداخت و پس از آن نیز به صفوف مقاومت در دانشگاه تهران پیوست. سرانجام رفیق عباس در ۲۳ مهر ماه ۶۰ دستگیر گردید و پس از تحمل شکنجه های بسیار، بی آنکه قفل از سینه اش برآید، با مقاومت پهلوانانه خود پیروز دشمن را به خاک مالید و بدینسان، رمز پیروزی را با ستم دیدگان و لگدمال شدگان، در میان گذاشت.



رفیق :

منوچهر

تهرانی

وقتی قیام مسلحانه مردم رژیم سلطنتی را واژگون کرد، بسیاری از جوانان در کمیته‌های محلات و کمیته‌های قیام که به‌طور خودجوش برای مبارزه با رژیم شاه بوجود آمده بودند، باقی ماندند تا با ضداً انقلاب مقابله نمایند و از انقلاب پاسداری کنند. آنان که "پاسداران انقلاب" نامیده می‌شدند، ضداً انقلاب را تنها در بقایای رژیم پیشین و وابستگان به دربار و ساواک می‌دانستند و هنوز واقف نبودند که رژیم تازه تا سیس جمهوری اسلامی نیز ضداً انقلابی است و شرط پاسداری حقیقی از انقلاب، علاوه بر مقابله با تعرضات سلطنت طلبان، مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی نیز هست. انقلاب در ایران با یک تناقض درونی شکل گرفته و تحقق یافته بود. از سوئی یک جنبش توده‌ای با مضمون یک انقلاب حقیقی خلقی که از سرنگونی سلطنت، سرنگونی هر نوع استبداد، برقراری حاکمیت اکثریت استثماری روشنگران و تهیدستان و زحمتکشان و تامین برابری اجتماعی را طلب می‌کرد؛ و از سوی دیگر رهبری ارتجاعی این جنبش توسط روحانیتی که از سرنگونی سلطنت، بازگشت به دوران بربریت، نفی حاکمیت مردم، استقرار استبداد مذهبی ولایت فقیه و حفظ استثماری و بهره‌کشی در پناه قوانین شرع را تعقیب می‌کرد و نام این بازگشت به قهقرا را انقلاب اسلامی نهاد بهبود. "انقلاب اسلامی"، آشکارا ضداً انقلاب مردم بود، اما ایندو در ذهن اکثر مردم، درهم آمیخته بودند و آنان هنوز نمی‌توانستند تماماً بی‌روتضا دایند و را بدرستی درک کنند.

برای جوانانی هم که قصد پاسداری از انقلاب را داشتند، خطرناک و گمراهی وجود داشت که پاسداری از انقلاب اسلامی را پاسداری از انقلاب مردم بیندازند و از روی ناآگاهی و به خیال خدمت به مردم، به خدمت رژیم ارتجاعی و ضدانقلابی جمهوری اسلامی درآیند. فعالیت آگاهان هگرا نه نیروهای انقلابی و تجربه مستقیم این جوانان در طول زمان لازم بود تا آنها که حقیقتاً به نیت پاسداری از انقلاب مردم و دفاع از حق حاکمیت مردم لباس پاسداری به تن کرده بودند، خالص و ناخالصی را تشخیص دهند؛ ماهیت رژیم اسلامی و اهداف ضدانقلابی و ضد مردمی آن را بشناسند و صف خود را از پاسداران "انقلاب اسلامی"، پاسداران سیاه‌ترین استبداد قرون وسطایی، پاسداران نظم‌جهنمی بهره‌کشی و استثمار سرمایه‌داری، پاسداران مزدوری که بخاطر امتیازات شخصی، آگاهان به خدمت رژیم ولایت فقیه درآمده بودند، جدا کنند.

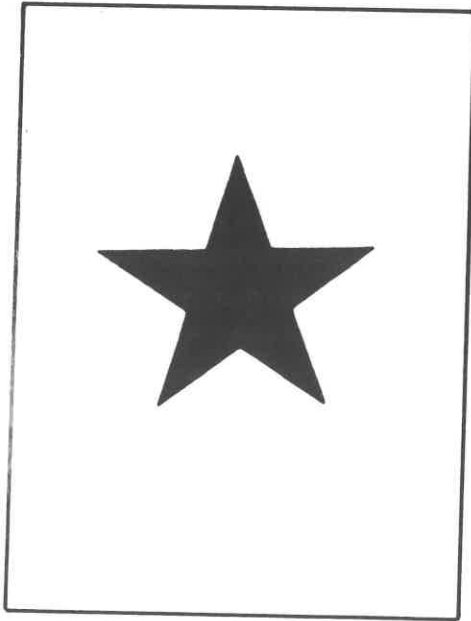
رفیق منوچهر تهرانی، از زمره جوانانی بود که به قصد صافخانه دفاع از انقلاب مردم، لباس پاسداری به تن کرده بود و از جمله انبوهی از جوانانی بود که واقعیت‌پلیدی و ضدانقلابی رژیم جمهوری اسلامی را از نزدیک و در تماس مستقیم دریا فته و راه خود را از پاسداران سرکوبگر مردم جدا کردند. رفیق منوچهر، در دوره پاسداری خود، هر روز شاهد دستگیری و ضرب و شتم جوانانی بود که اغلب همراه نشریات و اعلامیه‌هایشان به کمیته‌ها آورده می‌شدند. آنها چه می‌گفتند و چه می‌کردند که میبایست جلوشان را گرفت، و حتی اعدامشان کرد؟ جرم آنها چه بود؟ منوچهر، به بسیاری از اینگونه انقلابیون و فعالین سیاسی در کمیته‌ها و خیابان‌ها برخورد کرده، حرفهای آنان را شنیده و نشریات و اعلامیه‌های ضبط شده آنان را خوانده بود. او دیده بود اینان از حقوق مردم دفاع می‌کنند؛ از همان چیزهایی که مردم بخاطر دستیابی بدانها علیه رژیم شاه قیام کردند. او می‌دید که چگونه در رژیم جمهوری اسلامی دفاع از آنچه مردم بخاطر انقلاب کرده بودند، جرم محسوب می‌شود و هر کس از هدف‌های انقلابی مردم سخن می‌گوید، "ضد انقلاب" نامیده شده و سرکوب می‌گردد.

منوچهر دریافت که راه را عوضی گرفته است و آنها نکهت‌نا مپاسداران انقلاب برخوردنها دهند، جز سرکوبگران انقلاب نیستند. او دریافت که برای پاسداری راستین از انقلاب، باید به صف انقلابیون پیوست و علیه رژیم جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی اش با تمام نیرو و جنگید. برخوردهای حضوری با دستگیرشدگان و مطالعه نشریات و اعلامیه‌های آگاهان هگرا نه آنان، اثر خود را در منوچهر کرده بود؛ او که با چشمان باز دنبال راه انقلاب و خدمت صادقانه به مردم می‌گشت، پس از ترک سپاه پاسداران به راه کارگری پیوست.

رفیق منوچهر، جایگاه انسانی و راه انقلابی خود را یافته بود و از اینرو با تمام انرژی و با شور و حرارتی بی‌سابقه به ارتقاء آگاهی انقلابی و دانش

سیاسی خودپرداخت و فعالیت انقلابی خستگی ناپذیری را در صف راهکارگر آغاز نمود. او همچون کسی که پس از سالیان دراززیستن در تاریکی، برای نخستین بار بینائی بدست آورده و جهانی بیکران از دیدنی های ناآشنا و رنگهای زیبا در برابر خود یافته باشد، با ولع و اشتیاقی سیری ناپذیر، دنیای باشکوه رزم کمونیست ها را کشف می کرد و خود را در لذت بیکران نبرد در راهائی کارگران و زحمتکشان و واژگونی قطعی هر نوع بساط ستم و استثمار، غرق می ساخت.

تنها ۹ ماه از ترک سپاه پاسداران گذشته بود که رفیق منوچهر تهرانی بدست پاسداران گرفتار آمد. خردا د خونین سال ۶۰، سر رسید تصفیه حساب رژیم ضد انقلابی، با پاسداری بود که به از این رژیم پی برده بود! او را به جرم خیانت نکردن به انقلاب، به جرم وفاداری به مردم اعدام کردند. اما رفیق منوچهر مرگ را با خود بیگانه ساخته بود. او آگاهی یافته بود. او نوری بود که از ظلمت گریخت - و نور آگاهی هرگز نمی میرد. منوچهر، شعاعی بود از اشعه خورشید آگاهی توده ها که از افق خونین ایران سر برمی کشد؛ خورشیدی که غروب نخواهد داشت و سراسر این سرزمین را جاودانه غرق در نور خواهد ساخت.



رفیق :
احمد
ثابت جو

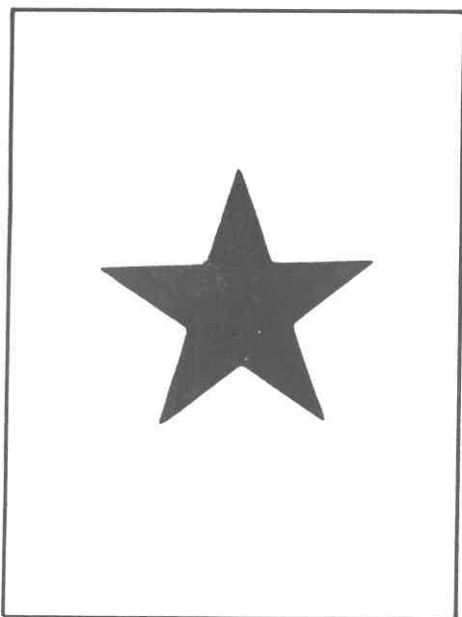
رفیق احمد در خانوادہ ای زحمتکش در اصفہان متولد شد (حدوداً سال ۱۳۲۲)۔ پس از اخذ دیپلم و وارد شدن گاہ شد و در سالہای اختناق ستم شاهی بصف مبارزین جنبش انقلابی پیوست۔ در سال ۵۲ بدنبال فعالیت سیاسی دستگیر شد و بعد از یکسال از زندان آزاد شد و مجدداً فعالیت خود را ادامه داد۔ بعد از انقلاب از اولین رفقای بود کہ در اصفہان با تشکیل راهکار گریہ سا زمان پیوست و پرشور و بیدریغ بہ سا زمانہی مبارزات کارگری - تودہ ای پرداخت و در جریان فعالیت خود سرمشق فدائیکاری و شجاعت پرکاری و ثابت قدمی بود۔ او مدتی در پالایشگاہ اصفہان و مناطق کارگری بہ کاربین کارگران پرداختہ بود و بیشترین ارتباطهایش با کارگران و زحمتکشان بود۔

رفیق احمد تپیی تشکیلاتی و سا زمانہی توانا بود۔ زمانی کہ اختلافات جناح بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی بہ خیا بانها کشیدہ شدہ بود، میتینگ بنی صدر در اصفہان با حملہ طرفداران حزب جمهوری اسلامی بہم ریخت۔ نیروہای ما کہ بہمراہ نیروہای انقلابی چپ در میان جمعیت پخش بودند، مردم را بہ تظاهرات مستقل از دو جناح حکومتی دعوت می کردند۔ در راہ پیمائی کہ با این دعوت صورت گرفت، رفیق احمد نقش برجستہ ای ایفا کرد و وقت قدرت سا زمانہ نگری خود را بہ نمایش گذاشت۔ رفیق احمد در مقابل پلیس نیز بسیار ہوشیار و چابک عمل می کرد۔ از جملہ، ہنگامی کہ فعالیت انقلابی او بمناسبتی

لورفت و پاسداران بخانه و هجوم بردند تا رفیق را دستگیرکنند، برخورد رفیق بسیا ر خون سرد و عادی بود. پاسداران از اسئوال می کنند که اسناد و کتاب چه داری؟ در پاسخ میگوید کتابهای زیادی دارم و یک سری کتاب برایشان میآورد. مجدداً از وی خواهند که هرچه دارد بیاورد و بیاورند که در قسمت دیگر خانه بود برایشان میآورد بدتدریج آنها را خام میکنند و میگوید که در آشپزخانه تعدادی کتاب دارم منتظر باشیدا برایتان بیاورم. رفیق وارد آشپزخانه شده و از پنجره آن فرار می کند. پاسداران بعد از مدتسی انتظار متوجه فرار رفیق میشوند و بلاخره دست از پا دراز تر برمیگردند. رفیق مجدداً به فعالیت انقلابی خود ادامه میدهد و در ضربهای که تشکیلات اصفهان میخورد در هشتم تیر ۶ به همراه رفیق قهرمانان شهید محمود طریق الاسلام دستگیر میشود. رفیق احمد در زندان یکی از چهره های درخشان مقاومت بوده است. رفیق احمد در زندگیش چیزی نداشت جز یک دوچرخه، یک ساعت و یک گلیم و کتابهایش. ولی این انسان ساده و بی پیرایه درونش دریائی بود از صداقت، کوهی بود از استقامت و ایمان بمبارزه پرولتاریائی. رفیق احمد یک انقلابی حرفه ای بود که از همه هستی ش در خدمت تحقق اهداف انقلابییش مایه میگذاشت. او موضعی آشتی ناپذیر در برابر فرمیستهای آشتی جو داشت. زمانیکه با او و جگیری سرکوبها و سخت تر شدن شرایط مبارزه، عناصر سست ایمان دچار تردید و تزلزل می شدند، او با جسارتی بیش از پیش تلاش میکرد که با کاربین طبقه کارگر بمنظور ارتقاء عیار کارگری تشکیلات و در راستای پالایش سازمان، در راه پرافتخار و شکست ناپذیر کمونیسم بجنگد!

شاهدینی که در جریان محاکمه او بوده اند تعریف می کنند که وقتسی بیدارگاه برای ناها رتنفس داده بود، احمد نه فقط غذای خود را با اشتهای کامل خورده بود، بلکه غذای دو همپرونده دیگر را نیز که در آن شرایط اشتهای به غذا خوردن نداشتند خورده و از پاسداران نان اضافه هم خواسته بود! او با چنین روحیه نیرومند و محکمی به استقبال حکم اعدام خود می رفت و با خون سردی در برابر مرگ، دشمن را به مسخره می گرفت. طبق روایت همسان شاهدین، او با پای شکسته اش که شمره شکنجه بود در دادگاه بر سرپای ایستاده، از مواضع راهکارگردان عکرد و هنگامی که حکم اعدامش قرائت شد، با پوزخند خود، هیبت پوشالی حاکم شرع را در هم شکست.

رفیق احمد ثابت جو، با پای شکسته، ولی ایستاده، از سازمان و آرمانش دفاع کرد و ایستاده مردن آرمان و سازمانش سرپا بمانند و پیروز شد.



رفیق : عظیم جلالی

عظیم در سال ۱۳۲۶ دریکی از روستاهای دشت مغان بدنیا آمد. در دوران کودکی به همراه خانواده اش به شهرستان اردبیل کوچ کرد. دوره دبیرستان را در این شهر به پایان رسانید و بعد از آن دریکی از روستاهای بیجار بعنوان سپاهی - دانش مشغول تدریس شد. این دوره برای رفیق فرصت مناسبی بود تا از نزدیک با زندگی زحمتکش آن دیا ربویژه فرزندان روستائیان رابطه نزدیکتری برقرار نماید و از این طریق برخشم و کینه خود علیه رژیم شاه و همچنین برآگاه هی خود بیافزاید.

رفیق عظیم بعد از اتمام دوره سپاهی وارد دانشکده علوم دانشگاه تهران شد و در رشته شیمی مشغول تحصیل گردید. در دانشگاه هوی یکی از اعضای اصلی و فعال اطاق کوهنوردی و بعدها یکی از مجربترین و یکی از بنیانگذاران اصلی اطاق کوهنوردی کسوی دانشگاه تهران بود. در همین دوران رفیق جلالی ضمن درس خواندن در دانشگاه در کارخانه کاغذ درای تهران نیز شبها کار میکرد و این خودیسترمنا سببی بود تا رفیق از نزدیک با زندگی کارگران آشنا شده و با آنها رابطه برقرار نماید.

بعد از اتمام دانشگاه با صلاح دید رفقا یش راهی - شبستر - آذربایجان گردید و در آن سامان رفیق یک محفل مطالعاتی با دبیران و آموزگاران مبارز تشکیل داد. آثار زحمت و کوشش آنها در مبارزات معلمین و دانش آموزان شبستر و نواحی در دوران قیام نمود کامل داشت. رفیق جلالی در سال ۵۶ به تهران آمد و

ضمن ادا مه تحصیل در دبیرستانهای جنوب شهر تهران نیز تدریس می نمود در این زمان او از طریق رفقایش به نیازهای مادی و تدارکاتی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران کمک میرسانید.

بعد از قیام و با اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق عظیم به صفوف ما پیوست و در دانشکده علوم مسئولیت تبلیغ و ترویج خط سازمان را بعهده داشت. بعد از ۳۵ خرداد ۶۰ رفیق ناگزیر بود که مخفی شود و در همین دوران مزدوران رژیم درآدی ماه ۶۰ به خانه اش حمله نموده و او را دستگیر کردند. مدت زندان رفیق دو ماه و نیم بیشتر طول نکشید. طی این زمان او زیر شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه های عمال ولایت فقیه قرار گرفت اما لب نگشود و تا پای جان در حفظ اسرار سازمانی اش کوشید و بالاخره؛ مزدوران رژیم بعد از شکنجه فراوان اعدامش کردند. یا دایین رفیق کمونیست و رزمنده همواره در قلب ما زنده خواهد ماند.



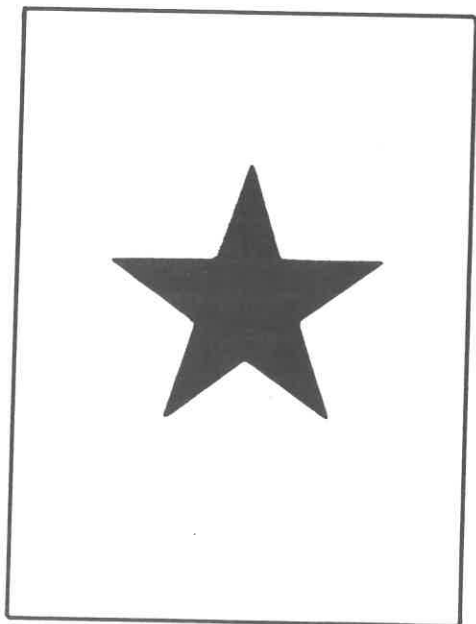
رفیق :
حمید
جلیلی ارومیه

حمید در سال ۱۳۳۵ در ارومیه متولد شد و تا سال ۵۳ که وارد دانشکده پلیسی تکنیک گردید در همانجا به تحصیل ادامه داد. او در دانشکده به فعالیت‌های صنفی و سازماندهی تظاهرات دانشجویی پرداخت و با جدیت و شور بی پایان به فراگیری مخفیانه ماركسیسم - لنینیسم همت گماشت و در این راه به ترجمه چند اثر ماركسیستی نیز دست زد.

او در سال ۵۵ در یکی از تظاهرات دانشجویی بدست مزدوران شاه دستگیر شد و پس از دوماه آزاد گردید. او در این دوماه ضمن رد مشی چریکی جدا از توده‌ها، با مشی تسلیم طلبانه و فرمیستی حزب توده نیز مرزبندی روشن نمود.

شرکت وسیع رفیق از سال ۵۶ در مبارزات انقلابی کارگران و زحمتکشان برای سرنگونی سلطنت پهلوی، تجاربوی را غنی تر ساخت و اهمیت مبارزه در یک تشکیلات انقلابی کمونیستی را به او نشان داد. او از همان ابتدای شکل‌گیری سازمان راه کارگر به صفوف آن پیوست. ساختن یک سازمان کمونیستی و شرکت در مبارزات کارگران و زحمتکشان، کاری میطلبید که کارستان و لیاقت و شهامت شرکت مسئولانه در چنین کاری را، حمید در عمل بخوبی نشان داد. رفقای که او را با نام "حسن دانشجوی" می‌شناختند می‌دانند که او چگونه برای تبلیغ نظرات و شعارهای سازمان ما در جنوب تهران، در محلات کارگرنشین و زحمتکش نشین، تقللا مینمود.

پیوند " حمید " با توده های زحمتکش ، بهمراه فروتنی و پیگیری در کارها و وظایف محوله تشکیلاتی از برجسته ترین خصال او بود . چهره همیشه بشاش و خندان او حکایتگر میدش به خط متحول سازمان و انقلاب سرخ آتی بود . سرانجام ، رفیق حمید ، در سوم آذر هجری از دوماه و سه روز مقام و مت قهرمانانه ، بدون آنکه لب از سخن بگشاید ، سربلند و استوار در برابر جوخه های تیرباران ایستاد و مقام و مت یک کمونیست را به بهترین شکل آن عیان ساخت . حرکتی که او و همزمانش برای بقای سازمان و خط تحول یا بنده آن و الزامات انقلاب سرخ طی می کردند ، بدون خون فرزندان این خلق و پیشروان کمونیستش غیر قابل وصول بود . یک — ای از رفقای که با وی در زندان بوده است ، چنین می نویسد : " آخرین خبری که از او داشتم ، در بند کمیته مشترک ، چشم بسته بود . بعداً از او خبری ندارم . دست راست رفیق بر اثر (دستبند) چپانی فلج کامل شده بود و پاهاش هم شدیداً مجروح بود . هنگامی که رفیق را بردند ، آخرین حرفی که او زد این بود که : " تنها آرزوی من دارم و می دانم که بعد از من قطعاً بوقوع خواهد پیوسته — سوسیالیسم است . "



رفیق : جمشید ؟

نام و مشخصات واقعی رفیق "جمشید" هنوز مجهول مانده است. شرح شهادت او را یکی از رفقای که مدت کوتاهی در آبان با وی بوده، با استفاده از مشاهدات ناظرین بر شهادت او به تحریر درآورده است :

۱۹ مهر ماه ۵۹ بود. جنگ خانما نسوز تا زه شروع شده بود و خرمشهر در حال سقوط بود. او تا زه به آبان آمده بود تا به رفقا کمک نماید. او را جمشید صدا می‌زدند. اهل بهبهان بود. حدود ۲۵ سال داشت و وقتی بالهجه شیرین بهبهانی صحبت می‌کرد، سایر رفقا پیش او شوخی می‌کردند. دانشجوی دانشگاه جندی شاپور اهواز بود. او تا زه از مقامات و دستگیرهای دانشگاه آمده بود. بی مدعا و بی آلابش، انجام هر کاری را به عهده می‌گرفت. کمتر کسی است که کارهای زیادی انجام بدهد ولی جلب نظر نکند. ولی او چنین بود، سنگر کردن، پخش اعلامیه، مداوای زخمیان، یاری رسانیدن به مردم و... بی وقفه و خستگی ناپذیر کار می‌کرد. آن روز قرار بود که بعنوان پیک به اهواز برود. اسناد را گرفت و رفت.

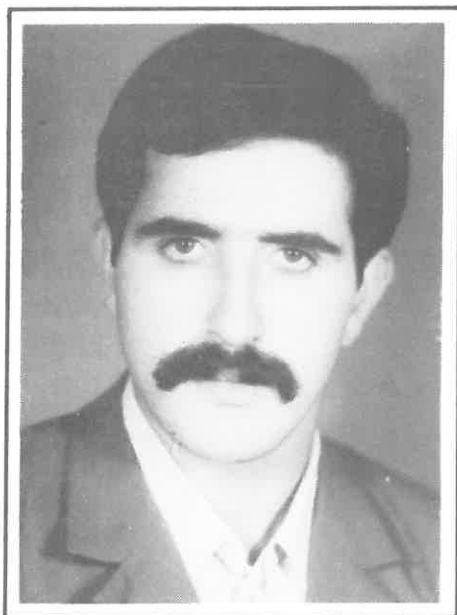
"روی صندلی کنار درب مینی بوس نشسته بود. دغدغهای مطبوع و دلشوره‌ای نامفهوم او را گرفته بود. فکرمی کرد شاید بخاطر حفظ اسناد دورسانیدن آنها باشد. یکبار دیگر دستش را روی سینه‌اش گذاشت تا از وجود آنها مطمئن گردد. آنها را زیر جیب پیراهن، روی سینه‌اش گذاشته بود. ضربان قلبش گواهی برای آنکه دائمی وجود اسناد را حس کنند تدریماً زدها همواره سینه‌اش با اسناد تماس پیدا کند.

از پنجره مینی بوس لحظه‌ای به دشت تشنه خیره شد. سرخی عاشقانه‌ای چهره سفیدش را فرا گرفت. با خودش گفت: با سوسیا لیسیم همه جا را سبز خواهیم کرد. بعد تبسمی طولانی برگوشه لبانش نقش بست.

به‌ما رَد رسیده بودند. از دور خودروهای ارتشی و تانک‌ها و افراد نظامی بیچشم می‌خورد. راننده همچنان بی‌خیال می‌راند و بعضی از مسافرین نیمه‌خمار شده بودند. کمی که جلوتر رسیدند، افراد مسلحی را که علامت ایست می‌دادند دیده شدند. تبسم بر لبش خشکید. بی‌اختیار دستش روی سینه‌اش رفت، احساس کرد که کاغذها داغ شده‌اند. نیمه‌خیز شد تا ببیند چه خیر است. نه. آنها پاسدار یا کمیتۀ جسی نبودند که برای شکار انقلابیون قصد بازرسی داشته باشند. با زهم نزدیکتر شدند - آهنگی که از فشار ریکوناخت بر پیدال گاز، فضای داخل مینی بوس را پر کرده بود، تغییر کرد. آری، ارتش عراق تا "مارد" آمده بود و برای رژیم فقه‌ها "برکت" آورده بود! همه مینی بوس را فرا گرفت. بسرعت برگشت و نگاه می‌بیهوده مسافرین انداخت. اکثر آنها زنان و پیرمردها و بچه‌ها بودند. در سینه‌اش آه‌سی سوخت و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. سروصدای مسافرین بالا گرفت و بچه‌ها به گریه افتادند. جمشید بسرعت به عقب رفت تا آنها را آرام کند. مینی بوس توقف کرد. ارتشیان عراق بسرعت در را باز کردند و فریاد زدند: "انزلو - انزلو" (پایاده شوید)

جمشید که در آستانه در ایستاده بود و دستش را به دو طرف چها رچوبه آن لنگر کرده بود که از زور و سرپا زان جلوگیری کند، فریاد زد: به مسافرین چکار دارید؟ و با آرنج، دست یکی از سرپا زان را که می‌خواست بزرور را پایاده کند، رد کرد. دوباره فریاد زد: با مردم چکار دارید؟ بگذارید به راهشان بروند.

تعدادی از زنان و پیرمردان از حال رفته بودند و بقیه مسافرین پشت سر جمشید به حمایت از او بلند شده بودند. این بار دوسر بار عراقی آمدند و او را بزرور پائین آوردند، یکی از آنها محکم با پوتین بر سینه‌اش کوبید. جمشید تلخ‌خوران به عقب رفت و در همان حال رگبار مسلسل بر سینه‌اش نشست و به پشت افتاد. بقیه مسافرین شروع به اعتراض کردند. عده‌ای هم با دیدن خون شروع به گریستن نمودند. جمشید همچنان به پشت افتاده بود. سرش را کمی تکان داد و آنرا کمی بالا آورد. مسافرین را یکی یکی پائین می‌آوردند. سوزش دردناکی را در سراسر بدنش احساس کرد. چشمانش کم‌کم تاریک و بسختی اطراف را می‌توانست ببیند. سرش برگشت و چشمانش به آسمان خیره شد، همه جا را ابرباروت فرا گرفته بود. دست چپ خون آلوده‌اش را روی اسناد گذاشت و آخرین توانش را به کمک گرفت و غلغله زد، در حالیکه اسناد را در آغوش می‌فشرد، پشت به آسمان سیاه، و چهره سرخ خون آلوده بر خاک، جان داد. یادش گرامی باد.



رفیق :
پرویز
جها نبخش
(کاک نادر)

اگر انسان ، زندگی را بی مرگ می‌خواهد ، برای جاودان داشتن تمامی آن چیزهایی است که دوستان می‌دارد . دوست داشتنی ترین چیزها ما خود زندگی است دردنیای آزاد زبندها و نتایج تبعی نظامات بهره کش و خودکامه ؛ که تاریخ نوین بشر دفتر خویش می‌گشاید تا نتایج دفا تر گذشته و نقش زندگی روشن فردا را در آن منعکس سازد . دفتر نوین تاریخ بشر در دل محرومیتها ، مصائب جنگ ها و قهرمانی های انسانی قرنهای پر داخت شده که در هنگام پیروزی پیکارهایی طبقات ، آماده درج جمع بندی های دفا تر گذشته و طرح و نقش زندگی فرداست . و قهرمانانی که در این راه ، زندان و شکنجه و تبعید و اعدام را پیشا روی خود دارند چه فاتحانه در نبرد خویش و دل بستگیهای جاری زندگی ، از تمامی آن چیزهایی که دوستان می‌دارند ، می‌گذرند تا دردنیای آزاد بر بستر این تاریخ نوین ، تمامی آنچه را که دوست میدارند برای بشریت جاودان ماند . آری ، قهرمانیهای رفیق پرویز جها نبخش از این دست است .

چهره مصمم و صمیمی وی برای اغلب مبارزان دوره آریا مهری ، چهره‌ای آشناست . در سال ۱۳۲۹ در "زاگله‌بر" از توابع سیا هکل لاهیجان در خانوادہ‌ای دهقانی متولد شد . پس از دوره دبیرستان ، در لباس "سپاهی دانش" عازم روستاهای کردستان شد و کوشید آنچه در توان دارد در آگامگری نوبا وگان و نسل رزمجوی کردستان بکار بندد . کوشید آنچه میتواند به مردم بیا موزد ؛ آنچه

میبايست از زندگى بيا موزدهآموخت! مشاهده فقر و محروميت مردم كردستان و چنگال ستمگرى ملي و طبقاتى كه پيگر خلقى را درهم مى فشرد نفرت و كينه پرويز را نسبت به نظام منفور آريا مهرى در وجودش شعله ورمى ساخت. از همان آغاز جوانى، ماركسيسم - لنينيسم براى پرويز سلاحى بود جاودان و حيا تبخش كه تا آخرين لحظه حياتش با اتكاء به آن در پى راههاى نوين رهائى بود. بدنبال حماسه سياهكل، همراه با تعدادى از همفكران و ياران، گروهى به حمايت از جنبش مسلحانه سازمان داد و در همين رابطه در سال ۵۵ به اسارت ساواك درآمد. شكنجههاى وحشيانه دژ خيمان ساواك به آبديدگى فولاداراده و استحكام عزم سترگش مى افزود. شش سال زندان به حكم دادگاه نظامى شاه، پاسخ رژيم آريا مهرى به سرسختى و جسارت او بود. يكسالى از دوره محكوميتش در زندانهاى تهران نگذشته بود كه زندانبانان عاصى از شجاعت و مبارزه جوئى - اش را به تبعيدوى به زندان عادل آباد شيراز واداشت. پرويز همواره براى بزرگانى كه زير شكنجه مقاومت هاى غرور آفرين از خود نشان ميدادند احترام خاصى قائل بود و هم از اين رفيق شهيد همايون كتيرائى براى وي واقعا يك الكوب شمار ميرفت. كينه خاص مزدوران ساواك به او چنان بود كه حتى پس از اتمام دوره محكوميت رهائيش نساختند و پرويز هنگامى راه به بيرون يافت كه سيل خروشان انقلاب ۵۷ در زندانها را يكا يكم مى گشود. بارهاى از زندان، پرويز به امواج انقلاب توده ها پيوست و با شركت فعالش در قيام بهممن، قهرمانىهاى جاودان از خود بجا گذاشت.

پرويز همچون يار هميشه همراهش رفيق شهيد رحمت الله خشكدان من (كاك ناصر)، تا آخرين روزهاى زندان به مشى چريكى وفادار بود و پس از دوره زندان و برخورد مواضع سازمان فدائى، راه سرخ پرولتاريا را يافت و در كنار سايه رفقايش به سازمان راهكارگري پيوست و در تشكيلات گيلان سازمان، به سازمانگرى اراده انقلابى توده ها پرداخت.

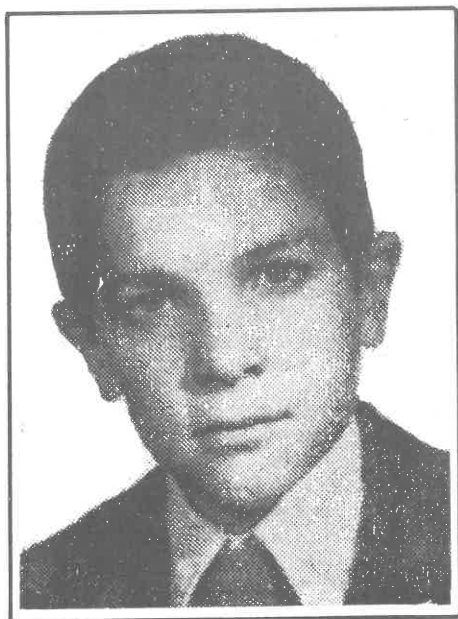
پرويز از پاكبازانى بود كه از ابتدا كولبارش را در راه رهايش كارگران و زحمتكشان بسته بود و در اين راه سرسختى و قاطعيت لازم در برخورد با انحرافات و اشكالات را همواره با خود داشت. معيار انقلابى در انتخاب رفقا و ياران براى پرويز تنها شاخص ارزنده بود و هم از اين رو خود را ي والائى خمايل انقلابى و كمونيستى بود! پرويز همانسان كه عاطفه و عشق بى حدبسه رفقايش در يائى از محبت و صميميت بيكرانه را در روا بطش مى گشود، در برابر ديگرانى كه با اين معيار خوانائى نداشتند سرسخت و آشتى ناپذير بود. تزلزل و ترديد، هرگز در زندگى اش جائى نداشت و هر جا كه مبارزه بود، پرويز سخت كوش و مبارزه جو را مى توانستى يافت!

پرويز در ارديبهشت ۵۹، به هنگام انقلاب فرهنگى فقا هتى و حملـــــــــــــــــه

چماقداران رژیم به دانشگاه، در دفاع از این سنگر آزادی دستگیر شد و طی چهار ماه شکنجه و فشار و وحشیانه پاسداران ولایت فقیه، آنچنان که شایسته و بود در برابر تشبثات دشمن به افشای اسرار سازمانی توسط وی، لب‌از‌لب‌نگشود و سرانجام دشمن مستاصل ره‌ایش ساخت. پس از رهائی از چنگ رژیم، به کمیته خوزستان اعزام گردید و از آنجا به سنگری دیگر...

پرویز همواره داوطلب سخت‌ترین مسئولیتها بود و انجام سخت‌ترین امور برایش گویا شادابی و تحرک بیشتر در مسیر مبارزه فراهم میکرد! در امتداد راهش در اواخر ۵۹ همراه با کاک ناصر اینبار به عنوان مسئول سیاسی تشکیلات سنندج به کردستان اعزام شد تا تحرک و شادابی خود همچون اراده و اعتماد بنفس پولادینش را در شاخه‌ی کردستان سازمان جاری سازد. و کاک نا درجه خوب شانه به شانه رفیق رحمت‌الله خشکدامن (کاک ناصر) از عهده این کاربر-آمد. مبارزه قاطع و سنجیده‌اش با عناصر راست و منفعل در شاخه کردستان سازمان که سرانجام به تصفیه این عناصر از تشکیلات سازمان در منطقه منجر شد، فراموش ناشدنی است همچون خستگی ناپذیری او در جرگه پیشمرگان دلاور سازمان تا آخرین لحظه حیات، و نقش ارزنده‌اش در تشکیلات سنندج سازمان.

سرانجام در ۱۴ آذر ۶۰ هنگامیکه همراه عده‌ای از رفقا عازم ما موریت سازمانی بود در درگیری اشتباهی پیشمرگان یکی از سازمانهای کرده‌ضرب گلوله زخمی شد و علی‌رغم تلاش تمامی رفقا در نجات جاننش، به شهادت رسید. با از دست دادن پرویز، یکی از ارزنده‌ترین کادرهای جنبش کمونیستی ایران را از دست دادیم. نام ویادش ترانه سرخی است که در کردستان خونین و سرتاسر ایران، هر جا که سنگری هست، خاصه در کارخانه‌ها و در میان کارگران انقلابی ایران، طنین انداز است. جاودان باد نام ویاد او!

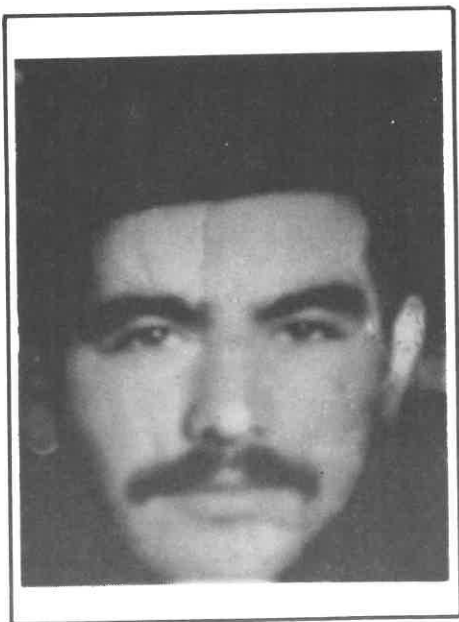


رفیق :
حمیدرضا
حاتمی

در نیم روز ۲۸ شهریور سال ۱۳۵۹ ، قلب پرطپش دانش آموز انقلابی، حمیدرضا حاتمی از حرکت باز ایستاد. فقط ۱۶ بهار از زندگیش گذشته بود که در راه سوسیالیسم و آزادی ، بدست تبهکاران رژیم خمینی کشته شد. حمید دانش آموز سال دوم حسابداری در انستیتوی بازرگانی تبریز بود. روز ۱۲ شهریور ۵۹ ، در حالیکه در خیابان "متحدین شمالی" (تبریز) نشریه "راه کارگر" را می فروخت، بدام پاسداران افتاد. او که تمام لحظات زندگی کوتاه خود را، وقف آگاه ساختن کارگران و زحمتکشان نموده بود، در آن لحظه نیز چنین کرد. پس با صدای رسا افشاگری نمود تا برای آخرین بار و اینبار سر بزنگاه، نقاب از چهره پاسداران سر مایه بردارد. شکارچیان خمینی از سویی در هراس از افشاگری حمید و از سوی دیگر بیمناک از اعتراض مردم، اعلام می کنند که قصد دارند او را به باصلاح دادگاه بیرندویه این بهانه سوار ماشینش کرده و با خود می برند. فردای آن روز، کارگران منطقه "کوه نمکی" تبریز، پیکرنیمه جان و خون آلوده او را در حالیکه گلوله های آدمکشان جمجمه و دستش را متلاشی کرده و زیرچانه و سینه اش با چاقو بریده شده بود، در بیابان های جاده تبریز - اهر پیدا کرده و بلافاصله به بیمارستان انتقال می دهند. حمید ۱۵ روز در حالت اغماء بسر می برد و سرانجام در روز ۲۸ شهریور ۵۹ ضربان قلب جوانش متوقف می شود.

با وجودیکه فقط سه ماه از پیوستن حمیدبه تشکیلات راه کارگر (بخش دانش آموزی) می گذشت ، اوتام ظرفیت انقلابی خود را وقف مبارزه کرده بود. عشق عظیم و پرتراوت او به کارگران و زحمتکشان و نفرت بیکرانیش به سرمایه داران و حامیانشان ، از او رفیقی صادق و پرتحرک و رزمنده ساخته بود. برای ستی حمیدتجسم نسل قیام بهمن بود. نسلی که سلطنت را به گور سپرده بود و حاضر نبود به شیخ و سرمایه تمکین کند. او از ساعت ۴ صبح تا نیمه های شب در جنب و جوش بود. اعلامیه پخش می کرد ، بزرگ نویسی می چسباند ، نشریه می فروخت

افشاگری می کرد و مدام می آموخت و یاد میداد. به همین خاطر همواره مورد غضب شکارچیان "ولایت فقیه" بود. چندین بار دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفت ولی هر بار آبدیده ترومضم تراز پیش پا به میدان گذاشت. ارگانی که رفیق حمید در آن کار می کرد از کمترین و پرتحرک ترین تیم های دانش آموزی بود و او در واقع ما به نشاط و قوت قلب رفقاییش بود. حمید دیگر در میان مان نیست و چون دیگر رفقاییش امیر احمدی ، کیا نفر ، صالحی راد ، نجم الدین به حقیقت جاودانه کمونیسم پیوسته است ولی درست به همین خاطر همیشه در میان ما ست و نام او چون خطوط سنگ قبرش بر قلب ما حک شده است. گرامی باد نام او .



رفیق :

حمید

حسین پورودسری

(کاک جواد)

هفتم دیماه ۶۲، کاک جواد پیشمرگه دلیر سا زمان ما، رزمنده شجاع دمکراسی و حق تعیین سرنوشت خلقها، کمونیست جوان بخاک افتاد، تا پرچم آزادی و سوسیالیسم همچنان در اهتزاز بماند.

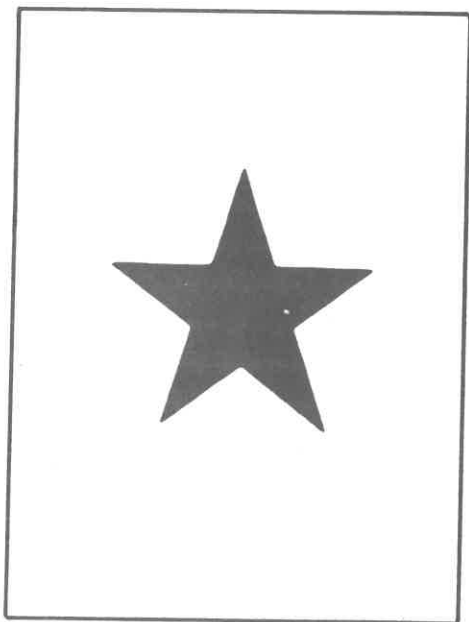
اوائل دهه چهل، رفیق حمید در شهرستان رودسر بدنیآمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در آنجا گذرانید. در انقلاب و حرکتهای توده‌ای سالهای ۵۶-۵۷ فعالانه دوشا دوش مردم شرکت کرد. با سقوط رژیم مستمناهی به سا زمان ما پیوست و در کنار رفیق شهید حجت محسنی کبیر به فعالیت انقلابی علنی در استان گیلان پرداخت. در سال ۵۹ در کلارچای دستگیر شد و با سادات راجع او را بدون نتیجه تا سرحد جیهوشی مورد ضرب و شتم قرار دادند. هنگامیکه مادرش برای ملاقات او به زندان شافت و از دیدن پیکر کتک خورده و کبود جگر گوشه‌اش اشکبار شد، حمید در برابر پاداران بانگ برآورد: "مادرنا راحت نباش، سرت راهمواره بلندنگهدار". بلافاصله پس از آزادی و قبل از آنکه بخانه بیرون پینام‌های همبندی‌هایش را به رفقایانش رساند و بدون یک لحظه درنگ برای ادامهمه فعالیت‌های انقلابی عازم تهران شد.

دز تهران در جمعیت رفیق شهید علی مهدی زاده که علقه عاطفی تنگاتنگی با او داشت فعالیت خود را گسترش داد. حمید همواره در شغل یابی و امکان‌سازی موفق بود و علاوه بر آن همه در آمد خود را یکجا به سا زمان میداد. او کارهای

مختلفی مانند توزیع مواد غذایی با موتور، کارگری، رنگریزی ساختمان و...
میافت و از این مشاغل برای ارتباط گیری توده‌ای و هم‌ایجا دپوش مطمئن
برای فعالیت خودبهره‌برداری می‌نمود. حمید از هر فرصت کوچکی برای مطالعه
ورشد آگاهی کمونیستی خود استفاده می‌نمود و بدین ترتیب خود را به آگاهی
کمونیستی مسلح و مجهزی ساخت.

رفیق حمید تا اوائل سال ۶۱ در تهران به فعالیت انقلابی و تشکیلاتی اش
ادامه داد و بعد بنا به درخواست خود و نیا زمان به کردستان رفت
و بعنوان یک پیشمرگه "راه کارگر" مبارزه انقلابی را در صفوف پیشمرگان
قهرمان خلق کرد در دفاع از حق تعیین سرنوشت خلقها و برای آزادی و سوسیالیسم
پی گرفت. یکی از رفقا در خاطراتش از رفیق حمید می‌نویسد: "روزی از روزهای
سال ۶۱، رفیقی جوان، خوشرو و سرزنده (اولین خصوصیات ظاهری جواد که سریع به
چشم می‌خورد) به جمع ما وارد شد، بعد از سلام و احوالپرسی طبق معمول جویای نام
شدیم. پاسخ ما "جواد" بود. جواد هم پیشمرگه شد. خیلی سریع با شرایط و ویژگیهای
مبارزه و زندگی در کردستان منطبق شد. از همه برجسته تر خیلی سریع به یکی از
ارزنده ترین و پرکارترین رفقای جمع ما بدل شد... سال ۶۱ که بمعنای سرآغاز
فعالیت جدید زمان در کردستان است کم‌کم پشت سر گذاشته می‌شود. سال، سال
آغاز کار و حرکت و عمیق‌تر کردن انگیزه‌ها و پیوندها برای ادامه مبارزه است.
سال ما به گذشتن و فداکاریهای بزرگ و الحق که همه مردان شاهانه به شاهانه به
زیر بار دادند و ملی جواد در این زمینه هم زدرخشش خاصی برخوردار بود. نسبت به
روزهای اول ورودش تجارب زیادی کسب کرده بود و خود نیز در خیلی از زمینه‌ها
صاحب نظر شده بود. در روابط جمعی و دوستی با رفقا نیز همیشه پیشقدم و همچون
نقش فعالش در کار و تحمل مسئولیت در قسمت‌های خوش زندگی، شادمانیها و
خوشحالیها، شوخیها و سرودخوانیهای جمعی و هر آنچه که روحیه رفقایمان را
طراوتی می‌بخشید از فعالترین رفقا بود... در اوایل تابستان ۶۲ خبیر
دستگیری رفیق علی مهدی زاده را شنیدیم. خبر برای همه کسانی که علی را
می‌شناختند، بسیا ر ناگوار بود. ما که علاقه بیکران جواد را به علی بعنوان
یک مری و یک رفیق... میدانستیم، با ملاحظات بسیا ر خبر را به جواد اطلاع
دادیم، او چندین روز در اندوهی عمیق فرورفت. برای خیلی از رفقا، که از موضوع
خبرنداشتند، مسئله مبهم بود. کسی تاکنون جواد را اینچنین گرفته و ناراحت
ندیده بود. او و سرعت خود را به این مشکل جدید خود دوروز بروز به افزایش داد
تحرك و فعالیتش پرداخت. مسلما کسی نمیتوانست به خود جرات دهد و این فکر
را به مغز خود بیاورد که "جواد چه سرعت ناراحتی علی را از خاطر برد!" چرا که
عواطف عمیق و احساسات شدید و پاک جواد را دردت و علاقه خاص او نسبت به علی
بر کسی پوشیده نبود. جواد بعد از یک دوره ناراحتی که فقط بیان اولیه ترین

شکل احساسات است؛ مجموعه‌ای از ناراحتی، علاقه به علی، خاطرات او و همچنین
 تمامی نقطه قوتها و برجستگی های علی و از همه مهمتر اهداف والای او را به
 محرکی برای بالابردن فعالیت و ظرفیت و توان خود برای ادامه بهتر راه علی
 تبدیل کرد و به این شیوه آنطور که شایسته رفیقی همچون جواد بود در این
 آزمایش نیز وفاداری خود را به خصوصیات و آموزشها و یادگارهای علی و سنتی که
 امثال او بدان اعتقاد دارند، به اثبات رساند. دیگر جواد بود که با انرژی
 دوچندان به پیش می رفت و با این شیوه برخورد خود درس بزرگی برای ما و دیگر
 رفقایش بجا می گذارد. درسی که از آن زمان تا کنون همیشه برای ما راهنمای
 عمل بوده است... روزها از پی هم میگذشت و جواد فعلا نه علاوه بر کار نظامی در
 بخش انتشارات نیز مشغول بکار بود. هنوز هم بیداریهای مداوم جواد در شبهای
 پیاپی، در عین پیشبرد سایر وظایفش، کارنامه‌ای درخشان برای انتشارات
 کمیته کردستان و یادگارهای آموزشی آموزنده از اوست... تا اینکه شب هفتم دیماه ۶۲
 منطقه در جنگی خونین و بزرگ فرورفت. رژیم با تجمع صدها نفر از مزدوران
 منطقه را در محاصره گرفته بود، در اولین ساعات شب رفیق کاوه (رفیق شهید جلال
 کوکبی) را از دست دادیم... جنگ تا صبح ادامه پیدا کرد صبح نزدیک ساعت
 ۷ با مداخله جواد، کاک بابک (مجید استروان)، کاک مجید (علی رضا
 مدیری) بدنبال ما موریت استقرار در نقطه‌ای در بین راه در میدان مین
 افتاده و بر اثر تماس پای کاک مجید مینی منفجر شد و وی را بشدت مجروح ساخت.
 حال دیگر روشن است که جواد بک چه خواهد کرد، زیرا آتش مداوم دشمن و گریز
 افتاده در میدان مین بایک رفیق مجروح، کمترین مکث و صبری خطاست منطقه
 درگیری شدی است و سرنوشت آن نامعلوم. اما فعلا یک مسئله اهمیت دارد نجات
 جان رفیق مجروح، پس بایدا و را از معرکه دور کرد! یکی تفنگها را بدوش
 می گیرد و دیگری مجید مجروح را بدوش می گیرد... در حین حرکت پایشان به
 مین دیگری اصابت می کند و این مین قوی تر از قبلی منفجر شده و رفقای
 عزیزمان جواد و بابک را یکمرتبه از ما می گیرد، باز هم جنگ ادامه داشت و...".
 بدین ترتیب رفیق حمید حسین پور، پس از سالها رزم دلاورانه در
 راه آزادی و سوسیالیسم، بعنوان یک رزمنده دمکراسی و حق تعیین سرنوشت
 خلقها به شهادت رسید. اما قطعا رزمندگان راه کارگرتا تحقق آرمانهای رفیق
 حمید از پای نخواهند نشست! یادش را با ادا مه را هش گرامی میداریم.



رفیق :
رضا
حسین خانی

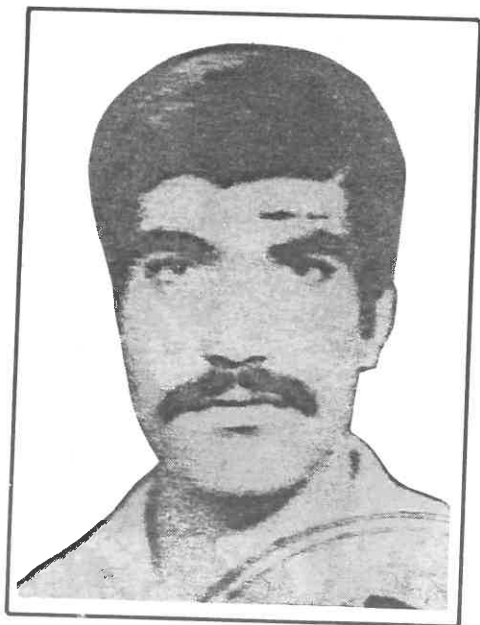
رفیق رضا حسین خانی سال ۱۳۳۷ در اراک و در یک خانواده زحمتکش و پرجمعیت متولد شد. دوران تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اراک گذرانید و در رشته فیزیک "مدرسه عالی علوم اراک" تحصیلاتش را ادا می‌داد.

او مبارزات سیاسی خود را قبل از انقلاب در دانشگاه آغاز کرد و در مبارزات توده‌ای سالهای ۵۷-۵۶ علیه رژیم شاهنشاهی شرکت فعال داشت. رفیق رضا از ابتدای موجودیت "راه کارگر" بدان پیوست و با شور و انرژی فوق العاده‌ای به تبلیغ و ترویج خط سرخ این تشکیلات همت گماشت. او در کارگروهی و جمعی مجرب بود، به این خاطر توانائی هرکسی را در نظر می‌گرفت و سعی داشت آن‌ها را هر چه بیشتر در خدمت انقلاب و سازمان محبوبش فعال نماید، در این جهت بود که از هیچ کوششی در ارتقاء رفقای پیش‌فروگذار نمی‌کرد. با آنکه جبهه ریز و نحیفی داشت، هرگز احساس خستگی نمی‌کرد، حس مسئولیت در او وقوی بود و هر کاری را بنحویه احسن و با جدیت انجام می‌داد.

رفیق رضا در مقام قهرمانان نه‌دانشجویان به هنگام انقلاب سیاه‌فروشنی شرکت فعال داشت و می‌کوشید که مردم را با اهداف شوم رژیم اسلامی در بستن دانشگاه‌ها آشنا کند و آنان را به مقابله با رژیم فقها و دفاع از دانشجویان، که دفاع از دموکراسی بود، بکشانند.

در آبانماه سال ۵۷ عیال او را از مزدور خمینی صبح زود بصورت غافلگیرانه‌ای

به خانه اش هجوم می‌برند و بعد از دوساعت تفتیش و جستجوی خانه، مقداری کتاب و نشریه بدست می‌آورند. فرماده‌ها را در نزد سارا و فرزندان مرکز سپاه تلفنی تماس گرفته و با خوشحالی می‌گویند: "مدارک لازم را بدست آورده‌ایم!" در همین موقع رفیق رضا از یک فرصت مناسب استفاده کرده و از زیر زمین میشود و از آنجا به حیاط رفته و از چنگ آدمکشان ولایت فقیه میگریزد و از آراک خارج شده و به تهران می‌رود. بعد از مدتی رفیق رضا بخاطر مطلع کردن خانواده اش و رفع نگرانی و تشویش آنها با پدرش در تهران ملاقات می‌کند. از آنجا نیکه پدر رفیق توسط سارا در آن جنایتکار تحت تعقیب بود و خودش نمی‌دانست. و در همین هنگام رفیق رضادستگیر شده و پس از ۱۵ روز شکنجه‌های وحشیانه آدمکشان ولایت فقیه، سرافراز و با قاطعیت افراشته و متعهد به حفظ اسرار سازمان و انقباض و وفاداری به آرمان سرخ طبقه کارگر به شهادت میرسد. یادش گرامی باد.



رفیق : ولی الله حسینی

رفیق ولی الله حسینی در سال ۱۳۳۷ در خانواده ای زحمتکش در شهر اراک متولد شد و از همان اوان کودکی با درد ورنج و مشقات محرومین جا معه ما آشنا شد. دوران دبستان و دبیرستان را در اراک گذراند و در همان حال برای تامین مخارج زندگی و معیشت خانواده به کارگری می پرداخت. علاقه و عشق او به آموختن او را و امید داشت که از تمام فرصت ها ئی که بدست می آورد برای آموختن استفاده کند. به این خاطر از دانش و آگاهی بالائی نسبت به مسائل و مشکلات جا معه طبقاتی و راه حل های آن برخوردار بود و این تلفیق کینه و خشم نسبت به جا معه طبقاتی و شناخت از دردها ورنجها و راه حل های آن، وجهه اجتماعی او را در میان مردم و بخصوص جوانان همشهریش هر روز بیشتر و بیشتر تقویت می کرد، با توجه به این که خیلی ها می دانستند که رفیق ولی مخالف رژیم آمریکائی شاه است، برای حل مشکلاتشان به او مراجعه کرده و از او راه حل می خواستند.

با راهیابی او به دانشگاه، زمینه های شرکت او در مبارزات انقلابی - دمکراتیک و رشد آگاهی سیاسی فرا هم آموذ در مبارزات دانشجویان دانشگاه پلی تکنیک تهران علیه رژیم شاه فعالانه شرکت جست و با ارتباط فعالی که با مبارزین فعال شهر اراک داشت توانست در تعمیق شعارهای انقلابی مردم و

سازماندهی مبارزاتشان نقش شایسته‌ای ایفا کند. رفیق ولی در قیام بهمن
و تسخیر پادگانها و کلانتریها و سقوط رژیم شاه فعالانه و پر شور شرکت نمود و تجارب
گرانیهائی از انقلاب بهمن و شرکت در قیام مسلحانه خلق بدست آورد.

رفیق ولی جزء اولین رفقاءئی بود که به همراه رفیق شهید محمد شفیع و
رفقای دیگر، که در داندنگاه پلی تکنیک تهران به سازمان ما پیوستند، فعالانه
در تبلیغ و ترویج نظرات انقلابی "راه کارگر" در نفی فرمیسم و رویزیونیسم
"سه جہانی" و گسترش پایه‌های سازمان ما در میان دانشجویان شرکت کرد. دانش
سیاسی و شخصیت انقلابی و مردمی با عفت می‌شد که در میان دانشجویان از
محبوبیت خاصی برخوردار باشد.

هنگامیکه رژیم فقها ناقوس مرگ و تاریکی وجهالت را با اسم دروغیمن
"انقلاب فرهنگی" در داندنگاهها بصدا درآورد، رفیق ولی به همراه سایر دانشجویان
انقلابی به دفاع از میراث انقلابی - دمکراتیک داندنگاه پرداخت و فعالانه در
سازماندهی مقاومت دانشجویان در دفاع از داندنگاه شرکت کرد و بعد از آن
مدتی در شهرک سازی اکباتان کار کرد و در آنجا نیز لحظه‌ای از تبلیغ ایده‌آلهای
سوسیالیستی و ترویج مواضع راه کارگرو افشاء رژیم جنایتکار فقها باز نایستاد.
رفیق ولی، در اوایل خرداد سال ۵۹ تا اوایل تابستان ۶۰ در شهر مسجد سلیمان
مشغول کار بود و در میان کارگران و همکارانش از محبوبیت خاصی برخوردار بود.
خصوصیت مردمی و سادگی وی آلاشی رفیق در کنار دانش سیاسی اش به روحیه‌ای
داده بود که بتواتر همه جا با مردم نزدیک شود. در ده‌ها یشان را بشناسد، از آنان
یاد بگیرد و به آنها راه‌های یشان را بازشناسد. این روحیه بود که مزدوران
حزب الهی را بوحشت می‌انداخت و در دل مردم عشق و پایداری و آگاهی را نفوذ
میداد. بخاطر شور و صف‌ناشدنیش به نیروهای زندگی همیشه در حال درگیری با
دشمنان قسم خورده مردم بود.

او جگریری سرکوب و حشیا نه و جنایتکارانه رژیم جمهوری اسلامی در اوایل
تابستان ۶۰ عالمی شده رفیق ولی، که چهره شناخته شده‌ای برای رژیم و
مزدوران در منطقه بود، کارش را در مسجد سلیمان رها کند و دوباره به تهران برود
و برای یافتن کار اقدام کند، که در خیابان مطهری (تخت طاووس سابق) توسط
پادگان جنایتکار دستگیر می‌شود و بعد از ماهها شکنجه و آزار و فشار، بخاطر
دفاع از آرمان کارگران و زحمتکشان، بخاطر دفاع از سوسیالیسم و آزادی، با
حفظ مردانه و بیباکانه سراسازمانی در قلب سرخ و مهربان در روز ششم بهمن

ماه ۱۳۶۰ به جوخا عدا مسپرده شد. اما صدای گرمش درگوش کسانى که با اوزندگى کرده اندننين اندازاست که :

شام تيره پايان گيرد
با کوشش زحمتکشان

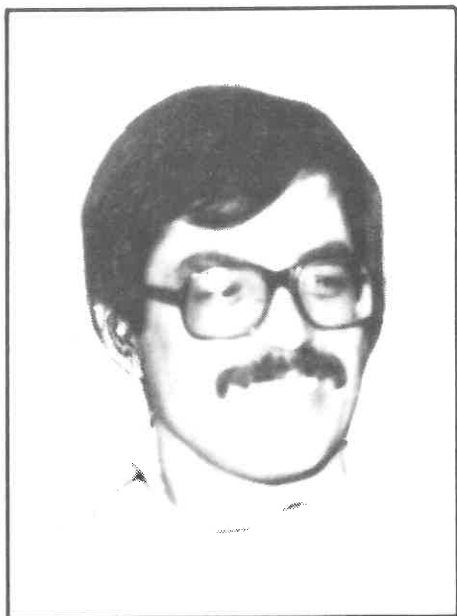
سربرزند آفتاب
از ره رسدانقلاب.

دودان شجوى اهل اراک

در گزارش ديگر آمده است :

دونفرا زرفقا که اهل اراک ودان شجوى دان شگاه صنعتى بودند و به گفته همبيندهايشان، جزو مسئولين دانش آموزى اراک بوده اند و پياداران عكسهاى آنها را در اختيار داشته اند، در تهران واحتمالا در عا شوراى سال ۱۳۶۰ دستگير شده اند. شكنجه آنها بسيار شديد و دفاعشان در بيدادگاه، بسيارعالى بوده است. حدودا واخردى يا اوائل بهمن سال ۶۰ آنان را با پاهاى زخمى که قرار بوده خون سياه لخته شده شان بيرون كشيده شود، به پاى جوبه اعدام مى برنند و تيرباران شان مى كنند.

با مشا بهت هاى كه وجود دارد، بنظر ميرسد اين گزارش مربوط به رفقاى شهيد رضا حسين خانى و رفيق ولى الله حسينى باشد.



رفیق :
مهدی
خسروشاهی
برادران

پا نزد هم آذر سال ۶۰، سال اوج شکنجه و اعدای جمعی، رفیق مهدی تیرباران شد، او را به جرم کمونیست بودن و آن "نه" گفتن خونین تیرباران کردند. "نخلخونین" پاسخ مهدی به نام هرفسناجانی جنایتکار بود که بنا به سابقه آشنائی شخصی، به اصطلاح پارمیانی کرده بود تا مهدی دست از "کله شقی ولجیازی" بردارد و "بسه آغوش اسلام با زگردد". آن "نه" خونین در آخرین نبرد دشوار، نشانه ای بود از اعتماد بنفس و اراده محکمی که مشخصه اصلی مهدی درسرا سرزندگیش بود.

رفیق مهدی خسروشاهی برادران در فروردین ۱۳۲۵ در تبریز متولد شد و دوره مدرسه را در همانجا گذراند. در دبیرستان به فعالیتهای سیاسی روی آورد و ابتداء در ارتباط با "نهضت آزادی" قرار گرفت و سپس در کنار شهید محمدحسین نژاد و شهید جلیل سیداحمدیان در ایجاد یکی از محافل اولیه مجاهدین در تبریز شرکت کرد. بعد از اتمام دبیرستان برای ادامه تحصیل به تهران آمد و تحصیلاتش را در دانشکده پلی تکنیک تهران ادامه داد. در این دوره او یکی از فعالین جنبش دانشجویی بود و در حرکات سیاسی مهم دانشجویی نیمه دوم سالهای چهل مانند اعتصابات دانشجویی سالهای ۴۷ - ۴۶، برگزاری مراسم چهلم جهان پهلوان تختی، اعتصاب بزرگ اتوبوسرانی تهران در سال ۴۸، تظاهرات ضد صهیونیستی در

جریان مسابقه فوتبال بین ایران و اسرائیل و... نقش فعالی داشت .

رفیق مهدی از همان آغاز شکلگیری سازمان مجاهدین خلق، به این سازمان پیوست و مبارزه انقلابی خود را علیه رژیم متفور شاه و امپریالیسم جهانی در این سازمان آغاز کرد. بخاطر انگیزه قوی مبارزاتی و تاجریش، بعنوان یکی از مشاوران مرکزیت تعیین شد. او یکی از اعضاء نخستین تیم نظامی سازمان مجاهدین بود. در شهریور سال ۵۰ که سازمان مجاهدین خلق زیر پرورش جنایتکارانه رژیم پهلوی قرار گرفت، رفیق مهدی جزو دستگیرشدگان بود. دستگیری و دوره زندان مرحله جدیدی در زندگی مبارزاتی مهدی بود. در بازجویی مقاومت بسیار خوبی از خود نشان داد و دفاع پرشورا و در بیدار دگانه رژیم متفور پهلوی باعث شده که به حبس ابد محکوم شود. او در زندانهای اوین، قزوین و سایر همیشه یکی از چهره های اصلی مقاومت و یکی از سازمانگران خستگی ناپذیر فعالیت سیاسی زندانها بود .

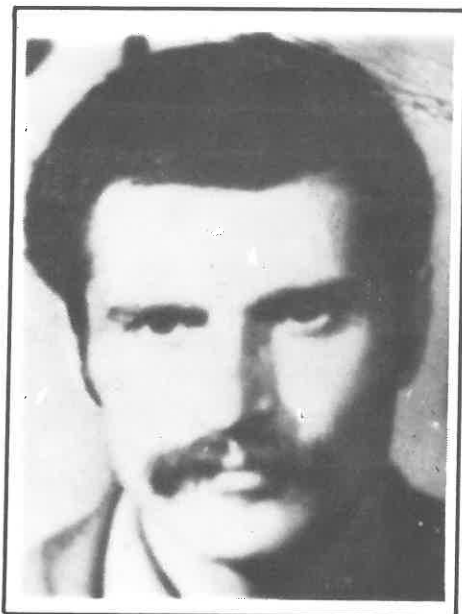
رفیق مهدی در سال ۵۲ در زندان شیراز، پس از یک دوره طولانی مطالعه و تعمق سرانجام مارکسیسم - لنینیسم را بمثابه تنها ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر پذیرفت و به جرگه کمونیستها پیوست . اکنون دوره نوینی در مبارزه انقلابی او شروع شده بود و مهدی در زندان شیراز و سپس در زندان قصر، همراه با دیگر یاران نش که به صفوف کمونیست ها پیوسته بودند، برای دستیابی به یک خط مبارزاتی کمونیستی و انتقاد از مشی چریکی، تلاش فشرده ای را آغاز کرد و به نتایج مهمی دست یافت .

مهدی جزو آخرین دسته زندانها در سیاست بود که در گرما گرم انقلاب دردیماه ۵۷ بدست توانای توده های مردم زندان رهائی یافت و بلافاصله فعالیت انقلابی را در بیرون زندان از سر گرفت و سرانجام در تشکیل سازمان فائق فعالیت فعالی بعهده گرفت .

مهدی (که نام سازمانش رفیق خسرو بود) بدلیل شایستگی هایش و نیز به دلیل اراده محکمی که در رویارویی با دشواریها از خود نشان میداد، در سازمان همواره وظایف مهمی بعهده داشت . مدتی مسئول دفتر مرکزی دانشجویان بود و هدایت مستقیم فعالیت های دانشجویی و دانش آموزی سازمان ما را در تهران بعهده داشت . او در روز مقاومت دانشگاه (اول اردیبهشت ۵۹) مقاومت دانشجویان هوادار سازمان را در کنارسایر نیروهای انقلابی هدایت می کرد . مدتی مسئول یکی از کمیته های تهران بود و بعدها مسئولیت کمیته خوزستان سازمان را بعهده گرفت و در روزهای دشوار شروع جنگ ایران و عراق توانائی و جسارت برجسته ای

از خود نشان داد .

رفیق خسرو در ۲۵ مهر ماه سال ۶۰ همراه با همسرش (اودراوا خرسال ۵۸ از دواج کرده بود) در خانه دستگیر شد . مقامت برجسته و قهرمانانها و درزیهای شکنجه های قرون وسطائی رژیم فقها ، او را به یکی از درخشان ترین چهره های مقامت زندانین سیاسی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی تبدیل کرده است . دژ خیمان جمهوری اسلامی علیرغم تمام شکنجه ها ، نتوانستند کوچکترین اطلاعات سازمانی از رفیق قهرمان ما بدست آورند . با به خاک افتادن رفیق خسرو ، سازمان ما یکی از کارهای فداکار خود را از دست داد و جنبش کمونیستی ایران از رزمنده های پیگیر ، با تجربه و وفادار به راه رها ئی پرولتاریا محروم شد . ما درسی که با ارا ده رزمنده و مقامت تسلیم ناپذیرش به ما داده ، در پیکار کمونیستی طبقه کارگر برای همیشه با ماست و یاد او و زنده های ما نازدودنی است .



رفیق :
رحمت الله
خشکدا من گلبا غی
(کاک ناصر)

رفیق رحمت الله خشکدا من (کاک ناصر) در سال ۱۳۲۷ در شهرستان لنگرود در یک خانوادۀ زحمتکش دهقانی چشم به جهان گشود. وی از هنگام منوجوانی بدلیل زندگی در میان توده های محروم و درک رابطۀ زندگی توأم با فقر ورنج آنها با حاکمیت شاهی، کینه ای عمیق نسبت به نظام سرمایهداری و استبداد حاکم در سینه اش زبانه کشید و از همان دوران تحصیل در دبیرستان با دستیابی به سلاح مارکسیزم — لنینیسم و برای تبلیغ و ترویج مارکسیزم انقلابی فعالانۀ مبارزه روی آورد. ورود او به دانشگاه که همزمان با شکل گیری جنبش مسلحانۀ در نیمه دوم دهه چهل — بود تا ثیر بسزائی بروی داشت. شرکت در محافل مارکسیستی که در آن سالها شکل می گرفت او را به جرگه کمونیست هائی وارد کرد که تشکیلات شمال "ستاره سرخ" را بنیاد نهادند و در همین رابطۀ و در تداوم مبارزه انقلابیش در سال ۵۰ دستگیر و با قاضی استوار از زیر شکنجه های دژخیمان ساواک سرازیر از بیرون آمد. و در جریان دادگاه ستاره سرخ بقول رفیق شهید علیرضا شکوهی، رحمت از جمله رفقای بود که همراه با رفیق شهید علی مهدی زاده بمنظور کوتا کردن دست دژخیمان از جانب رفقایش، و ممانعت از اعدام آنها، مبتکر و پیشنهاد دهنده دفاع ایدئولوژیک بدون توجه به سطح پرونده همه متهمین بود. حاصل برخورد قوی و دفاع ایدئولوژیک

رفیق در دگانه ۱۰ سال زندان برای او بود، که برای رحمت مکانی دیگر و عرصه جدیدی برای ادا مهر ایش بود.

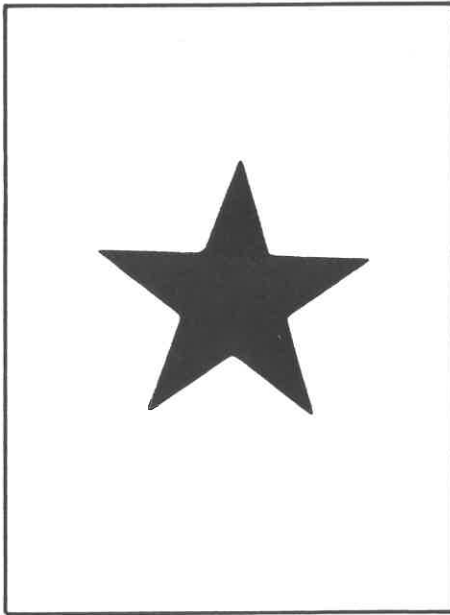
رفیق رحمت پس از ماهها زندگی در سیاهچالهای اوین، قزل قلعه، موقت شهر بانی (کمیته) و زندان قزلباش در بهمن ماه ۱۳۵۱ همراه با عده‌ای از مبارزان دیگر به زندان عادل آباد شیراز تبعید شد. رحمت از جمله رفقای بود که در تمام دوران مبارزاتش چه در زمان سلطنت نکبت با رپهلوی و چه در حاکمیت بغاوت ارتجاعی فقهای اسلام هیچگاه نه تنها قدمی به عقب ننهاد، حتی لحظه‌ای نیز در مبارزه تردید نکرد. او همواره با مناسبات سالم برخوردی جدی و مبارزه جویانه داشت و دقیقاً همین روحیه سازش‌ناپذیری با انحرافات بود که روز بروز موضع او را در برابر دشمن طبقاً تیش مستحکم‌تر و استوارتر از پیش می‌کرد. همه آنهائی که رفیق رحمت را در زندانهای تهران و شیراز دیده بودند قاطعاً طبعیت و سازش‌ناپذیری و جدیت او را می‌شناختند. از جمله رفقای بود که همواره بر روی مسائل موجود جنبش پیگیرانه کار می‌کرد. رحمت با تمام وجودش مبارزان را دوست داشت و برعکس با همان شدت به عناصر خائن و آنهائی که به مبارزه پشت کرده و بدشمن روی آور می‌شوند نفرت داشت و جسور، قاطع، صریح، و صمیمی بود و بسیا فرورتن.

رفیق رحمت پس از ۷ سال زندان و به دنبال مبارزات مردم‌زندان آزاد شونده دریای پر خروش جنبش انقلابی پیوست و با تمام توان و تجربه خود در قیام شرکت کرد و با شرکتش در خلق سلاح تعدادی از پادگانها و کلانتریها و سایر مراکز نظامی رژیم بر تجربیات انقلابی خود افزود.

رفیق تا آخرین روز زندانهایش در زندان عادل آباد شیراز از زمره سالمترین محافل سیاسی درون جنبش مسلحانه بود و به همین دلیل و نیز بدلیل سازش‌ناپذیری با انحرافات و روابط ناسالم، پس از آزادی از زندان و برخورد با سازمان چریکهای فدائیی خلق و با درک انحرافات آن سازمان قاطعانه با آن مرزبندی کرده و همراه با رفقای شهید پرویز جهانبخش و احمد معین (رفیق آرام) و... به سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) پیوست و در سازماندهی تشکیلات گیلان سازمان نقش‌آرزنده‌ای را ایفا نمود و در سال ۵۹ در تداوم بی‌وقفه مبارزه انقلابی همراهم با رفیق ویا همیشه همراهم پرویز جهانبخش از طرف سازمان به کردستان اعزام گردید. کاک ناصرو کاک نادر پس از ورودشان به کردستان در مبارزه علیه بعضی گرایش‌های انحرافی در کمیته کردستان فعالانه شرکت کردند و پس از تصفیه عناصر راست و منفعل، با احیاء تشکیلات کردستان، تحرک و شادابی جدیدی را در

روحیه تمامی رفقای کردستان بوجود آورده شدند.

دو سال مبارزه و شرکت رفیق در عملیات و هدایت تشکیلات کردستان تلاشی دیگر بود برای تحقق اهداف انقلابی. رفیق یکبار که از ما موریت سا زمانی بازمیگشت، توسط مزدوران رژیم جمهوری اسلامی به اسارت درآمد اما اینبار نیز بلشویک وارد برابری بر جلادان ایستاد و با تحمل شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه‌ها و بهره‌گیری از تجارب پر بار خود که حاصل سالها مبارزه انقلابی بود موفق به گمراه کردن دشمن و آزادی از زندان گردید. و سرانجام رفیق رحمت یکی از کادرهای جنبش کمونیستی ایران و یکی از چهره‌های افتخار آفرین سا زمانی ما که مسئولیت کمیته کردستان سا زمانی را بعهده داشت طی یک ما موریت سا زمانی به همراه رفیق عبدالباقی کاویان (کاک باقی) و چند تن دیگر از مبارزان دجانب و برف و بوران شدید گردید و پس از یک شبانه روز تلاش برای نجات جان همراهمان در نیمه شب ۱۶ دیماه ۱۳۶۱ از حرکت باز ایستاد. ما را ه سرخس را میرویم و از راه نمی‌مانیم زیرا که ما بسیاریم.



رفیق :
بابک
دسکره (دستگره ۹)

بابک در سال ۱۳۳۲ در جنوب غرب تهران بدنیا آمد. معلم شد و از بنیانگذاران کانون مستقل معلمان تهران در سال ۱۳۵۷ گردید. رفیق بابک از رفقای مومن و استوار و قابل اتکا در مبارزه بود. در سالهای بحرانی پس از سال ۶۰، با تمام وجود در برابر انفعال طلبی و فرار از سنکرا انقلاب ایستاد. رفیق در حوزه هدایت روابط و مسائل کارگری و نیز در زمینه تاکتیکها رفیق توانائی بود. او از کارهای همه جانبه بود که فداکاری و رزمندگی اش سرمشق یارانش بود.

رفیق بابک برای نجات رفیقی هوادار که از روابط پائین خود و بسود و برای اجرای قرار لورفته‌ای می رفت، تلاش میکند که او را مطلع سازد و از رفتن به سر قرار منعش کند. ولی بعلمت آنکه منطقه توسط دشمن تحت محاصره بسود. رفیق بابک را نیز دستگیر می کنند. حدود یکسال در زندان بود و شناسائی نشد. مدتها بعد توسط یک خائن شناسائی گردید و او را مجدداً زیر شکنجه بردند. رفیق کوچکترین اطلاعاتی در اختیار دشمن زیون قرار نداد و در ملاقات با خانواده اش می گوید: "ما شناسائی کرده اند ما من. مقاومت می کنیم". رفیق بابک آگاهانه راه خود را انتخاب کرده و تصمیم میگیرد که لب نگشاید و با پذیرش مرگ سرخ تن به زندگی ننگین نمیدهد و سنت مقاومت بلشویکی را زنده نگه میدارد.

رفیق بابک دسکره در روز ۳۰ خرداد ۶۳ پس از تحمل یکسال زندان و شکنجه

در زندان اوین تیرباران گردید. رفیق، با سری افراشته و سرودخوانان بسوی مرگ شتافت. بابک که در خانواده‌ای زحمتکش و سیاسی متولد شده بود، بخوبی با مسائل و مشکلات کارگران و زحمتکشان رنج دیده میهن مان آشنائی داشت.

پس از دستگیری، بابک تا مدتی امکان ملاقات خانواده خود را داشت. اما حدود ۴ ماه پیش از اعدام، دشمن به امید وارد نمودن فشار بیشتر به رفیق تمامی ملاقات‌هایش را لغو نمود. چند شب پس از شهادت بابک، فردی از زندان تلفنی خبر اعدام شدن او را به یکی از اقوام وی داد. خانواده رفیق با اطلاع از مسأله، فوراً به زندان اوین مراجعه نمودند ولی پاسداران خمینی از تأیید خبرسپاز زه‌وادعا کردند که بابک در کمال سلامت بسر می برد. تنها با گذشت مدتی آنان خبر شهادت بابک را به پدر وی دادند. جلادان خمینی برای نشان دادن قبح خبر بابک، ابتدا از پدر وی قول گرفتند که بستگان رفیق نباید به هیچ وجه از چگونگی کشته شدن او سخن بگویند.

بابک در وصیت‌نامه‌ای که نوشته بود، پس از خدا حافظی با افراد خانواده، تمام پولی را که داشت (نزدیک ۱۵۰۰ تومان) به زن سرایداری که در مدرسه‌ای کار می کرد که بابک نیز مدتی در آنجا تدریس می نمود (و سپس از آنجا اخراج گردید) بخشید. دشمن برای تکمیل قساوت خود، بارها خون بابک را کشید، بطوریکه او پیش از اعدام، رنگ به چهره نداشت، (خبر رسیده از زندان) اما او خیره به افق سرخ مبارزه برای رهائی کارگران و زحمتکشان چشم دوخت و تا آخرین لحظه زندگانش بر حقانیت کمونیسم پای فشرد و در حالیکه در آخرین بازجویی اش بر "راه کارگری" بودنش افتخار می کرد، به مرگ سرخ لبخند زد. آری او راه کارگری بود!



رفیق :
مجید
راستروان
(کاک بابک)

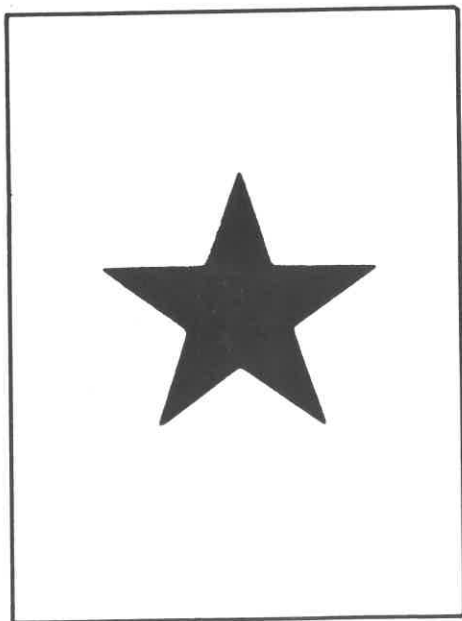
هفتم دیماه ۶۲، پیشمرگه قهرمان راهکارگر، کمونیست جوان و پرشور،
رزمنده راه آزادی و سوسیالیسم، "کاک بابک" در نبرد خونین بخا طرد فساد از
حق تعیین سرنوشت خلقها به شهادت رسید.

رفیق مجید در سال ۱۳۴۲ در شهرستان لاهیجان در یک خانواده سیاسی
متولد شد. در همان شهر زندگی کرد و تا کلاس دوم نظری درس خواند. رفیق مجید در
حرکت عظیم توده های زحمتکش کشورمان علیه رژیم سرمایه داری شاه در سال
۵۷-۵۶ شرکت کرد. انقلاب بهمن تاثیرات بسیار زیادی بر روی شخصیت او
گذاشت و کینه و نفرت او را نسبت به ستمگران و دشمنان مردم و عشقش را به مردم
عمیق تر نمود و این خود زمینه مساعی برای گرویدن او به مارکسیسم گردید و
در این راستا، هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران شد. تا او خرابی نیز
۵۸ هوادار آن سازمان بود و بعد از اعلام موجودیت "راهکارگر" به سازمان مساعی
پیوست و دوران نویسی در زندگی مبارزاتی او آغاز شد. رفیق مجید در تبلیغ و
ترویج خط سرخ این تشکیلات از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. از پخش اعلامیه و
تراکت، فروش نشریه، شعارنویسی گرفته تا بحثهای داغ با مخالفین این خط
سرخ و انقلابی، رفقای مجید، هرگز تلاش او را در مقابله با اپورتونیسیم خیانته

پیشه اکثریت و حزب توده از یاد نمی‌برند و فراموش نمی‌کنند که چگونه شبانه‌روز در تلاش آن بود که مانع سقوط عناصر صادق سازمان فدائیان در منجلا ب ساش با رژیم جلاد فقها گردد .

بعدا ز خرداد ۶۰ و سرکوب جنا ب تکا را نه نیروهای انقلابی در منطقه ، مجید مخفی شد و به شیراز رفت و در آنجا فعالیت انقلابی را ادامه داد .

درا وایل فروردین ماه ۶۱ ، بنا به درخواست خود به کردستان رفته تا در سنگردفاع از حق تعیین سرنوشت خلقها ، بعنوان یک پیشمرگه کمونیست بجنگد . رفیق مجید با نام "کاک بابک" فعالیت انقلابی را در کردستان شروع کرد . به علت خصوصیتها ی دوست داشتنی و صمیمی اش ، سریعاً با شرایط ویژگیهای کردستان خود را منطبق کرد ، با پیشمرگان و رفقایش اخت شد و بخاطر روحیه شادابش ، سختی شرایط را برای رفقایش آسان می نمود . کاک بابک بخاطر شور و انرژی بیکرانی که داشت در تمام عرصه های فعالیت در کردستان ، اعمال عملیات نظامی ، انتشارات ، تبلیغ و ترویج در میان مردم کردستان . . . شرکت داشت . با آنکه بسیار جوان بود اما قلب بزرگی برای عشق ورزیدن به مردم داشت . جسارت انقلابی ، از خودگذشتگی ، صمیمیت و شور فوق العاده همراه با استقلال فکر خصوصیات بودند که می توانستند زمینهای رشد و ارتقاء بعدی او را بجا به یک کادر کمونیست و انقلابی فراهم بیاورند . اما افسوس که سازمانها "کاک بابک" را در هفتم دیماه ۶۲ طی نبردی خونین در منطقه بانها زدست داد . نامو خاطره او همواره آنها مبخش رزمندگان سرخ راه را ئی کارگران خواهد بود !



رفیق :
محمد حسین (مصطفی)
رضا ئی

رفیق محمد حسین رضائی در یکی از روستاهای اطراف ارسنجان فارس ، در یک خانواده فقیر و زحمتکش روستائی بدنیآمد و با فقر و ستم طبقاتی از همان دوران کودکی آشنا شد. در دوران دبیرستان به مبارزه سیاسی علیه رژیم ستمشاهی روی آورد و به همین دلیل مدتی را نیز در زندان گذراند. پس از آزادی به اتفاق عده ای از رفقایش در شیراز محفلی از انقلابیون کمونیست را پایه گذارد که این محفل در سازماندهی حرکات توده ای سالهای ۵۶-۵۷ نقش فعالی داشت. پس از انقلاب با تاسیس سازمان مابعد آن پیوست و پس از شکلگیری کمیته شیراز ، با نام مستعار "خسرو" به عضویت آن درآمد. رفیق "خسرو" یکی از بنیانگذاران و سازمانگران تشکیلات فارس سازمان بود. او با پشتکار و فعالیت خستگی ناپذیرش در سازماندهی و هدایت روابط نقش بسیار برجسته ای ایفا می کرد و وظیفه انقلابی اش را در کنار رفقای همچون رفیق جنگیز احمدی با فداکاری و صداقت تحسین انگیزی انجام میداد .

رفیق "خسرو" بدون تردید از محبوب ترین چهره های تشکیلات فارس بود . این محبوبیت ناشی از خصال عالی انسانی ، عاطفه و رفاقت عمیق او و صمیمیت فوق العاده ای بود که در رابطه او با تک تک رفقایش وجود داشت . رفقای گه در کنار "خسرو" کار کرده اند خاطرات زیبائی از او برای همیشه بخاطر خواهند داشت .

دردوره تنها جم‌ضدا انقلاب به سا زمان ماوهنگامی که استقرا ردرمیــــــــــــان کارگران وزحمتکشان دردستورکا رقرارداشت، رفیق "خسرو" از جمله رفقای ثابت قدمی بود که با شجاعت، با رمهمی ازوظائفانقلابی رابدوش داشت. درچنین شرایطی که سختی مبارزه باعث گردیده بود، بیاران نیمه راه ازبردوش کشیدن وظائف انقلابی شان خالی کنند، رفیق "خسرو" بخاطرکینه عمیق طبقاتیش وعشق بیکرانش به مردم، مسئولیتهای بیشترو بیشتری راپذیرامی شد. دراین شرایط سخت مبارزه بود که گوهر انقلابی رفیق درخشش بیشتری می یافت. او که بعنوان زندانی سیاسی زمان شاه و یکی ازفعالین دوره فعالیت علنی برای پاداران جنایتکار رژیم فقها شناخته شده بود، ازابتدای آغازسکوب زندگی مخفی پیشه کرده وبا ابتکارات مختلف قادرگشته بودا مکانات زیادی رابرای تشکیلات فراهم آورد. درهمین دوره بود که به اسارت دژخیمان جمهوری اسلامی درآمد.

جلادان و شکنجه گران جمهوری اسلامی که اطلاعات زیادی از رفیق "خسرو" داشتند و رابزیر شکنجه های وحشیانه بردند، اما هیچگاه نتوانستند لب رازدارش را بگشایند. اوحتی اطلاعات "سوخته" راهم نپذیرفت و اراده قهرمانانه اش رادفاع ازمنافع کارگران وسازمان محبوبش نشان داد. "خسرو" تمام مدت با زداشت راتــــــــــــا آخرین ساعات زندگی اش درسلول انفرادی وبدون هیچگونه رابطهای با سایر زندانیان گذراند. سخت ترین شکنجه ها رابا دشواری وگردنی افراشته ولبانی بسته تحمل نمود. درعین حال یکدم ازتلاش برای فرستادن اطلاعات به بیرون از زندان، به سازمانش بازنایستاد. استواری او که به بهترین وجهی دروصیست - نامه اش منعکس است، ازسوی دژخیمان نمی توانست پاسخی به جز حکم اعدام داشته باشد ووی طبق گزارشات درحالی که بسوی چوبه دارمی رفت فریادهای مرگ برخمینی سرداده بود واینگونه پوزخند زنان به حکم اعدام بیدادگانه شرع، جاودانگی زندگی وعشق رابا جان خود پاس داشت.

وقتی خانواده و مردم زادگاهش توانستند با فشار زیاد دست تیرباران شده اش رازپاسداران جنایتکار فقها تحویل بگیرند با جسد کاملاً کبود شده رفیق حسین رو برو شدند، چندین جای بدنش از جمله دستش شکسته شده بود و آثار شکنجه کاملاً بر بدنش باقی مانده بود. مردم زادگاهش وروستا های اطراف که رفیق حسین رابخوبی می شناختند وعشق بیکرانش رابه کارگران وزحمتکشان به وضوح دیده بودند، طی مراسمی شورا انگیز جسد او را از شهر ارسنجان تاروستای زادگاهش تشییع نمودند. خشم و نفرت مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی وجلادان خون آشام آن بحدی بود که پاداران رژیم جرأت جلوگیری از این مراسم رانداشتند. مردمی که رفیق حسین رابعنوان یارویا ورخود دوست می داشتند، بدین طریق با دپرافتخارش را گرامی داشتند.

"خسرو" اکنون در میان ما نیست. اما خاطرات زیبا و درسهای گرانقدر

از او برای ما به یادگار مانده اند. مرگ شجاعانه او بی گمان، مهمترین درس زندگی او در خشان ترین آن بود؛ او بخاطر راهی طبقه کارگر، بخاطر فردا بی روشن بخاک افتاد.

اثر: پابلونرودا

آنان نمرده اند! در میان ما با روتند
ایستاده، چون فتیله های مشتعل.

سایه های نابشان فراگرد آمده است
در چمنزاران مس رنگ
چون پرده ای از باد مسلح
چون راه بندی به رنگ خشم
چون قلب نامرئی بهشت.

مادران! آنان در گندم ایستاده اند
بلند با لاجون ژرفای نیمروز
چیره بردشتهای فراخ
آنان ضربه ناقوسی سیاه ضرب اند
که در فراسوی کالبدهای پولادگشته
صلای پیروزی سر می دهد.

خواهران چون غبار فرونشسته،

با دل های شکسته!

به مردگان ایمان داشته باشید.

آنان تنها ریشه های در زیر سنگ های خون آلوده نیستند،

نه تنها استخوان های ویران بینواشان

به یقین خاک را شخم خواهد زد

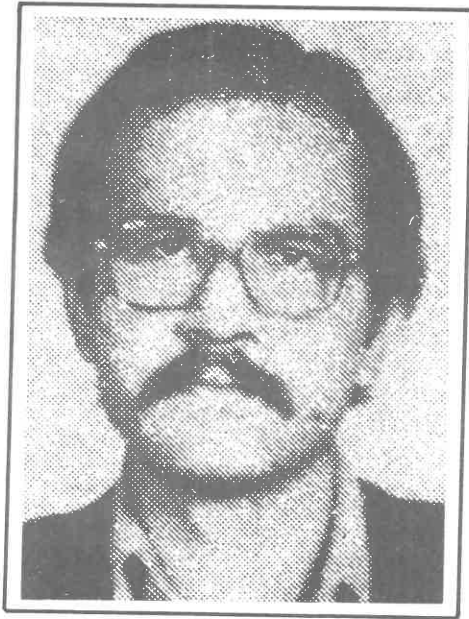
بلد هانهاشان، هنوز با روت را می جوند

و چون اقیانوسی از پولادیورش می برند،

و هنوز مشت های ناستوده شان، مرگ را انکار می کند

چرا که از اینهمه کالبد

حیاتی نامرئی برخوردار است.



رفیق
حمید
رضوان

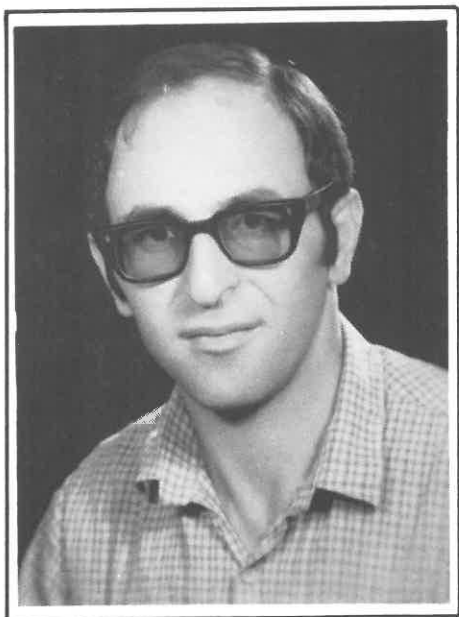
رژیم جمهوری اسلامی از بدو تا سپس خود، ماهیت ارتجاعی، ضد دمکراتیک و ضد انقلابی خویش را نه فقط در جهت گیری های کلی تاریخی و طبقاتی، بلکه همچنین در عملکردهای روزمره و اقدامات بلاواسطه اش نیز آشکارا به نمایش می گذاشت. شکار و کشتار انقلابیون و مدافعان دمکراسی که از نخستین ماههای پس از سقوط رژیم سلطنتی بدست عمال رژیم جمهوری اسلامی صورت می گرفت، یکی از عیان ترین نمودهای ماهیت این رژیم بود. اگر دمکراسی در ایران پامی گرفت، دیگر برای ولایت فقیه جایی نمی ماند؛ و از اینرو برای استقرار ولایت فقیه، میبایست دمکراسی ریشه کن میشد. رژیمی که ذاتا با حق حاکمیت مردم سر جنگ داشت و هنوز شش ماه از عمر منحوس نگذشته، لشکرکشی فاشیستی برای سرکوب خونین حق خودمختاری خلق قهرمان کردستان را ترتیب داد، از دمکراسی و از جمله مقاومت خلق کردآستان در وحشت بود که حتی از رفت و آمد ساده افراد میان کردستان و سایر استانهای کشور احساس خطری کرد. رژیم افراد بسیاری را باخاطر رفت و آمد به کردستان - حتی در موارد زیادی بدون آنکه هیچگونه دلیلی برای ارتباط آنها با جنبش مقاومت خلق کرد در دست داشته باشد - دستگیر، زندانی، شکنجه و شهید کرد؛ و رفیق حمید رضوان نیز یکی از همین ها بود.

رفیق حمید رضوان به همراه یکی از رفقاییش، در تاریخ ۲۱ خ

بهمن سال ۵۸ بهنگام بازگشت از یک سفر کوتاه به کردستان، توسط پاسداران دستگیر شد. آنان را به زندان مراغه بردند و برای آنکه روشن شود چرا به کردستان رفته بودند، آنان را مدت دو هفته همراه با شکنجه‌های زیاد تحت بازجویی گرفتند و حتی مراسم اعدام ساختگی برایشان ترتیب دادند. اما چیزی دستگیرشان نشد و مدرکی بدست نیامد. چهارم اسفند ۵۸ برای شکنجه‌های موثرتر و بازجویی‌های حرفه‌ای تریبک ساواکی‌های تازه مسلمان شده، آن‌دورا همراه یک گروه پاسدار مسلح روانه کشتارگاه اوین در تهران کردند. در نیمه راه، به دلیل سرعت زیاد در ریختن و فقدان زنجیر چرخ، ماشین حامل رفقا با یک تریلر تصادف کرد. راننده کشته شده و رفیق رضوان و رفیق همراهش بسختی مجروح شدند. با وجود انتقال زخمی‌ها به بیمارستان امام صادق در قزوین، پاسداران، پزشکان بیمارستان را از هرگونه اقدام درمانی در مورد رفیق ما منع کردند و در نتیجه، رفیق حمید رضوان در ساعت ۳ بعد از ظهر روز بعد، یعنی پنجم اسفند ۵۸ زشت جراحات و جلوگیری پاسداران از مداوای او، به شهادت رسید.

پاسداران جنایت پیشه رژیم ولایت فقیه، بی آنکه از این حادثه اندک تاثیری بخود راه دهند، کماکان از مداوای رفیق دیگر نیز که دچار شکستگی دست و پا شده بود ممانعت می کردند. این بربریت و سبعیت، اعتراض پزشکان و پرستاران بیمارستان را چنان برانگیخت که پاسداران ناگزیر از عقب نشینی شدند. این رفیق پس از گچ گرفتن دست و پا، به زندان اوین منتقل گردید و در سلول انفرادی تحت بازجویی قرار گرفت. سرانجام بی هیچ توضیحی او را در تاریخ ۱۳ اسفند ۵۸ آزاد نمودند. وی که به همین سادگی رفیق خود را با آن طرز فجیع از کف داده و خود در انتظار فلج کامل دست خویش بود، هنگام خروج از اوین، به اعتراض از زندانبانان می پرسد: "جرم ما چه بود؟" پاسخ می دهند: "تو مجرم نبودی. حمید رضوان عمرش به دنیا نبود، ولی عمر تو به دنیا است!" - همین!

شهادت رفیق حمید رضوان را در اثر ممانعت عمال مزدور و قسی الاقلب رژیم ولایت فقیه از مداوا و معالجه پیکر مجروح و استخوانهای درهم شکسته وی باید از نمونه‌های فجیع ترین و تکان دهنده ترین شکنجه‌گری‌های ضد بشری رژیم جمهوری اسلامی بحساب آورد؛ نمونه‌ای که در نوع خود منحصر بفرد نبوده و موارد بسیاری از این دست در عمر رژیم بهیمی ولایت فقیه بوقوع پیوسته است. اما تاریخ به انتقام برمیخیزد! اینک رژیم جمهوری اسلامی است که با پیکری درهم شکسته و در حال خونریزی جان می کند و ریشه‌های مرگ را تجربه می کند. دیری نخواهد پاید تا مردم ستمکشیده ایران بر جسد متلاشی ایمن عفریت طاغونی بایستند و بگویند: "عمر توبه این دنیا نبود!"



رفیق :
عبدالحمید
روشنفکر

رفیق حمید روشنفکر در سال ۱۳۲۵ در یک خانواده زحمتکش در شهر اردبیل بدنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را در میان محرومان و زحمتکشان گذراند و از آنان عمیقاً تاثیر پذیرفت. دوران سربازی را بعنوان "سپاهی دانش" در یکی از روستاهای لرستان گذراند. این دوران در زندگی او نقش بسیار مهمی داشت زیرا مدخلی بود بر زندگی مبارزاتی او. با دهقانان محل خدمتش روابط عمیق و گرمی برقرار کرد. برای بهبود وضع آب آشامیدنی ده، مدت‌ها دوش بسدوش آنها کار کرد. با جلب اعتماد خانواده‌ها و از طریق کار توضیحی بسیار، آنها را متقاعد کرد که نه تنها مانع ب مدرسه آمدن پسران نشوند، بلکه دخترانشان را نیز ب مدرسه بفرستند. با سماجت و کار خستگی‌ناپذیر توانست درمان‌نگاهی برای ده درست کند و بزودی دوست غمخوار، مشاور خانوادگی، پزشک، معلم، تعمیرکار دوچرخه، میرزا بنویس و... ده شد و در همان حال بخاطر سرپیچی از دستورات اداره فرهنگ منطقه و خودداری از برپائی مراسم و جشنهای فرمایشی شاهنشاهی مورد توبیخ و تنبیه قرار گرفت. بعد از پایان سربازی مدتی به کارهای متفرقه پرداخت و بالاخره در وزارت کار و امور اجتماعی استخدام شد. کار در قسمت بیمه کارگران و آشنائی با کارخانجات مختلف و مسائل حفاظت محیط کار هر چه بیشتر

ذهن او را متوجه طبقه کارگر نمود. در همین دوره بود که حمیدت تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران ادامه داد و علاقه خاصی به مطالعات اقتصادی و سیاسی نشان داد. او این علاقه و شوریدگی را تا آخر نگهداشت و حتی در سخت‌ترین شرایط مبارزه نیز از آن مجالی برای ادامه این مطالعات استفاده نمی‌کرد.

در او خرده‌چهل که مدتی از اصلاحات ارضی ضدمردمی شاه جلاد می‌گذشت، نیروهای جدیدی بیدار می‌شدند و با به عرصه مبارزه می‌گذاشتند. نیروهای پیشرو جامعه در جستجوی راه‌های جدید مبارزه بودند. نبرد میان سازشکاری و انفعال طلبی که میراث نکبت با حزب توده بود و جوانان‌های رهجوی انقلابی، به مراحل بلوغ خود نزدیک میشد. پیدایش محافل مطالعاتی و گسترش اندیشه‌های ما رکیستی - لنینیستی به نطفه بستن تشکلهای انقلابی منجر می‌گردید. رفیق حمید نیز در زمره این جستجوگران بود. او در اینجا دمحفل‌هایی که معتقد به مبارزه مسلحانه بود، فعالانه شرکت کرد. بزودی این محفل با حل یک سلسله مسائل نظری و تدارکاتی آماده پیوستن به سازمان چریکهای فدائی خلق گردید، اما در حین برقراری ارتباط با رفقای سازمان فدائی در اوآخرسال ۱۳۵۱ بود که رفیق حمید دستگیر شد. مقام و مت سرخستانه در شکنجه‌گاه‌های ساواک و دفاع مصممانه در دادگاه نظامی، برایش محکومیت به ده سال زندان را به بار آورد. او یکی از سازماندهندگان صبور و خستگی‌ناپذیر مقام و مت در زندانها بود. سادگی و صراحت که از خصوصیات بارز او بود باعث می‌شد که مورد علاقه و احترام اغلب زندانیان باشد. حتی انقلابیونی که با او نقطه نظر مشترکی نداشتند، او را رفیقی مسئول در قبال جنبش انقلابی، قابل اتکاء و بدو را زحمت و بغض شخصی می‌یافتند. او از "سیاست بازی" متنفر بود و نظراتش را در لابلای انواع ابهامات نمی‌پوشانید، بهمین دلیل دشمن پرگوئی و قلمبه‌گوئی بود. برای حمید وظیفه همیشه وظیفه بود، خواه تعمیر کفشهای پاره زندانیان باشد خواه تدوین و جمع‌بندی نقطه نظراتی درباره مسائل تئوریک جنبش یا جمع آوری آراء مخفی زندانیان. او در برخورد با حوادث هرگز خون سردی خود را از دست نمی‌داد و هیچگاه در دام جوسازی و هیاهو گرفتار نمی‌آمد و این به او امکان میداد که در پیچ‌های تند مبارزه راه را از چاه بازشناسد و از هیجان زدگی و واکنشهای کورویی هدف‌پرهیز کند. و همه این خصوصیات باعث میشد که در روابط درون زندانها مورد اعتماد اکثر زندانیان باشد. رفیق حمید همراه عده‌ای دیگر از همفکرانش در زندان توانست در پرتو

بررسی تجارب این دوره مبارزه، مشی مسلحانه جدا از توده را به نقد بکشد. هنگامیکه انقلاب مردم در زندانها را گشود و رفیق حمید یکبار دیگر خود را در میان مردم یافت، بدون لحظه‌ای درنگ به فعالیت مبارزاتی خود ادامه داد. او از نخستین اعضاء پرتلاش یکی از محفلهای موسس سازمان ما بود و در تشکیل و گسترش سازمان ما نقش فعالی داشت. از همان آغاز انتشار نشریه "راه کارگر"، رفیق حمید (بیژن) عضو شورای نویسندگان آن بود. او در این مدت علاوه بر کار منظم در شورای نویسندگان، همراه عده‌ای از رفقای دیگر، توانست در زمینه مسائل اقتصادی و آمار ایران کارهای با ارزشی انجام بدهد. در اوایل سال ۱۳۵۹ یکی از خانه‌های تشکیلاتی که محل انجام بخشی از کارهای تدارکاتی نشریه بود، مورد هجوم پاسداران قرار گرفت و پاره‌ای از اسناد تشکیلاتی بدست دشمن افتاد. بعد از این هجوم رفیق حمید مجبور به ترک محل کار خود و اختفای کامل گردید. پس از سه خرداد و هجوم دیوانه‌وار رژیم خونریز ولایت فقیه به نیروهای انقلابی کشور، رفیق حمید داد و طلب مسئولیتهای دشوارتری شد و در شرایطی که مسئله محوری سازمان، تحکیم خط کارگری و همچنین انطباق با شرایط جدید بود، مسئولیت یکی از کمیته‌های جدید را بعهده گرفت. رفیق حمید در شهریور ماه ۶۲ همراه همسر باردارش به اسارت دشمن درآمد. (و در اسارتگاههای دشمن، حمید صاحب دختری شد که نامش سوناست). زیر شکنجه‌های وحشیانه دژ خیمان رژیم ولایت فقیه، که ماههای متوالی ادامه داشت، تا آخرین نفس مقاومت کرد و روز هفتم اردیبهشت ماه ۶۳ با میدپیروزی راه‌های طبقاتی کارگردریز شکنجه‌ها را باخت. او فرزند زحمتگشان بود و هرگز پیمان خود را با ستم‌دیدگان نشکست و همیشه به پرچم پیکار طبقه کارگر وفا دار ماند. با شهادت او سازمان ما یکی از کارهای برجسته و ثابت قدم خود را از دست داد، رفیقی را که در سخت‌ترین بحران‌های تاریخ ایران شریک بود تا همه استعدادهای او را در تصرف مقدم پیکار بگیرد. زندگی او سر مشقی است مانند کارگر چاه کنون او در میان ما نیست، اما راه او همچنان پیش روی ماست و آرزوی او در دل‌های ما.



رفیق :
نورالدین
ریاحی

(عضو کمیته مرکزی)

در اینجاسخن از انسانی در میان است که چگونه زیستنش تجسم آرمان والایش، آزادی و سوسیالیسم بود. اندیشه اش، کردارش و عواطف انسانی اش آمیزه ای از سرشت عروج طبقه ای است که رها می شود. سخن از رفیق نورالدین ریاحی است. کمونیست برجسته ای که یکدم از مبارزه باز نایستاد و در طول بیش از ۱۵ سال مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم تمامی توانائی خود را با شورا انقلابی بخدمت گرفت. مرگ سرخش در ۴ بهمن ۶۲ در برابر جوخه اعدام رژیم ولایت فقیه، نقطه اوج ایثار و پایداری برای زندگی پر بار انسانی بود.

او در سال هزار و سیصد و بیست و هشت متولد شد و در سال ۱۳۴۷ به دانشگاه اقتصاد تهران راه یافت؛ و بلافاصله به جنبش دانشجویی آن سالها پیوست. با آغاز جنبش چریکی میهنمان بمنابا به یک انقلابی حرفه ای با شوری وصف ناپذیر به عضویت سازمان چریکهای فدائی خلق در آمد و در کنارتش رهدهائی همچون رفیق مناف فلکی و دیگران در سنگرمبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی و نظام سرمایه داری مبارزه انقلابی خود را ادامه داد. اما دیری نپایید که در تابستان ۱۳۵۰ به اسارت درآمد. ایستادگی و مقاومتش در برابر شکنجه های وحشیانه در تمامی طول بازجویی در شکنجه گاهای داره اطلاعات شهربانی و سپس در زندان اوین، جلادان رژیم شاه را به تنگنا انداخت و سرانجام در بیدادگاه به ده سال زندان محکوم شد که رها نشد از مرگ بر اثر تلاشهای خانواده اش میسر گردیده بود.

رفیق نوری همواره از سازمانگران مقاومت در زندان و از مربیان آموزش انقلابی به بسیاری از جوانان زندانی در آن سالها بود. بطور خستگی ناپذیری دانش سیاسی خود را بهمراه تجربه انقلابی به دیگران منتقل میساخت و ساعتها در جلسات مخفی درون زندان و در صحبت و بحث با دیگر نیروهای سیاسی ————— یک مبارزه ایدئولوژیک دامنه میزد. فعالیت انقلابی اش در زندان قصر تهران و سپس در تبعیدگاهش (زندان شیراز) همچنان تداوم یافت. در زندان شیراز برای یک دوره بحران مناسباتی پدید آمد، دوره ای که بر بستربا زبینی از شکست جنبش چریکی و ایدئولوژیهای التقاطی و سرکوب مقاومت در زندان بروز نمود و برای بسیاری از زندانیان سیاسی همه چیز به زیر سؤال رفت. بحران مناسباتی که محکی برای تجلی هر چه عریان تر خصلتها گردید. گوهر انسانی، خصلت و اخلاق کمونیستی رفیق نوری و تلاش خستگی ناپذیرش علیه نیهیلیسم و دیگر گرایشات انحرافی تجلی یافت و بهمین خاطر او را همچون هم‌زمشرف رفیق علیرضا شکوهی به سمبل مقاومت، استحکام ایدئولوژی و تجسم انسانهای طراز نوین، محبوب زندانیان ساخت.

رفیق نوری که یکی از خصوصیات برجسته اش توانائی فکری، قدرت تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی و مبارزاتی و همچنین صاحب نظر و آگاه بودن توأم با اعتقاد عمیق به راهائی پرولتاریا و صداقت انقلابی بود، توانست در کنار رفیق علیرضا شکوهی از موضع مارکسیسم - لنینیسم به یک نقدا انقلابی از مشی چریکی دست یابد و با حفظ وفاداری به سنت انقلابی حاصل از دوره مشی چریکی، مصمم تر و با آگاهی بیشتر، مبارزه انقلابی خود را تداوم بخشد.

رفیق نوری در جریان انقلاب ۵۷ بهمت توده ها از زندان رهایی یافت و از همان آغاز تلاش خستگی ناپذیری را برای تشکیل یک سازمان کمونیستی در سلوچه و وظائف کمونیستی خود قرار داد. او یکی از بنیان گذاران اصلی سازمان ما بود. او که در سازمان ما به رفیق صمد شهرت یافته بود چه بعنوان عضو کمیته مرکزی سازمان و چه بعنوان یکی از اعضای اصلی هیئت تحریریه نشریه "راه کار"، نقش عظیمی در ساختن و هدایت ایدئولوژیک - سیاسی سازمان ایفا نمود. تعداد کثیری از سرقاله ها و مجادلات نظری با جریانات راست و "چپ" که در دوره اول نشریه راه کار گردرج گردیده است حاصل اندیشه و قلم توانای رفیق صمد بوده است.

گوهر انقلابی و کمونیستی او در شرایط دشوار سالهای ۶۰ و ۶۱ در مبارزه علیه اپورتونیزم راست و انفعال طلبی و نیز تلاش جانانه و شجاعانه اش برای بقای رزمنده سازمان در شرایط سرکوب فاشیستی پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ و نیز گسار فکریش برای زدودن آلودگیهای پوپولیستی و هدایت سازمان در جهت خست سازمانگری هژمونی پرولتاریا برای تصرف قدرت سیاسی، همه و همه بیادماندنی است.

شجاعت، چهره همیشه خندان و شاداب، مهربانی و فروتنی اش سبب گردیده بود که علاقه عمیقی نسبت به او از طرف رفقای سازمانی اش، خانواده ها و همسایگان که او را از نزدیک می شناختند بوجود آید. او با فروتنی تمام با دیگران برخورد می کرد، به تبلیغ و ترویج کمونیستی میپرداخت. خیلی متین و با حوصله به صحبت های دیگران گوش میداد و به ارزش کار دیگران بهای لازم را میداد. تواضع و فروتنی اش بدان حد بود که هیچگاه کسی نمیتوانست تصور کند که او در سازمان ما به لحاظ تشکیلاتی در چه موقعیتی قرار دارد. او این هنر را داشت که از طریق ایجاد پیوند با جنبه های مثبت نظرات دیگران، و بویژه نیروهای تحت مسئولیتش، و با ارتقاء نظرات آنها در جهت درک مسائل پیچیده به وحدت و همبستگی متقابل یا ری رساند. همه آنهائی که تحت مسئولیتش قرار داشته اند میدانند که شیوه انتقاد - آموزش، سبک کار او در برخورد با ضعف های دیگران بود، همانطور که روحیه انتقاد پذیری و پذیرش مآدقانه و صریح نظرات مثبت رفقایش یک خلعت برجسته او بشمار میرفت.

رفیق نوری در بهار ۱۳۶۱ با رفیق طاهره سید احمدی ازدواج کرد. اما متأسفانه زندگی سرشار از استحکام و شادابی آنها دیری نپایید، چرا که چهار ماه پس از ازدواج، همزمان در شهریور ۱۳۶۱ دست دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی اسیر و زیر شدیدترین شکنجه ها و فشارها قرار گرفتند. مقامات شجاعانه نوری و طاهره ستایش - انگیزاست. آنان مرگ را به دهان باز کردن و افشای راز طبقه کارگرو زحمتکشان سازمان محبوبشان که بنیان عشقشان بود، ترجیح دادند. رفیق نوری در زندان ولایت فقیه یک دم از مقامت، تقویت روحیه زندانیان و آگاهی دادن به آنان باز نایستاد. رفیق نوری در میزگردهائی که رژیم با نیت نفی ما رکسیسم - لنینیسم از طریق نادمین و مرتدین در زندان اوین برپا کرده بود، جهت افشای خائنین و دژخیمان رژیم شرکت نمود و با دفاع جانانه و شجاعانه اش از ما رکسیسم - لنینیسم وفاداری کامل و عمیق خود را به آرمان و الایش، آزادی و سوسیالیسم در یک مصاف نابرابر و در زیر شکنجه های دشمن و در اسارت آن به منصفانه ظهور رساند.

رفیق نورالدین ریاحی و همسرش طاهره سید احمدی با ایمان به راهائی کارگران و زحمتکشان و عشق به فردای بهتر برای توده ها در مقابل رگبار جوخه اعدام سرفراز و استوار ایستادند و خون سرخشان در رگهای سازمان جاری گشت. با مرگ رفیق نوری، جنبش کمونیستی میهنمان و نیز سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) یکی از برجسته ترین کادرها و یکی از رهبران خود را از دست دادند.

وصیت نامه رفیق :

نورالدین ریاحی فرزند غلامعلی متولد ۱۳۲۸ شماریه سنه ۱۳۴۳

مادر، پدر و خانواده مهربان و عزیزم

در آخرین لحظات زندگیم با شما و با تمام آنهایی که دوستشان داشتم و قلب کوچکم برای رنجها و شادیهایشان طپیده است و داع میکنم.....
.....تنها تا سفا بین است که دیگر فرصت خدمت به انسا نها و انسانیت را ندارم. با این وجود آگاهم که اندوه بزرگی را برای شما بجای می گذارم. این اندوه فرخنده باد. خوشحالم که در سالهای آخر زندگیم همسری داشته ام که با تمام وجود دوستش داشته و بین سعادت را داشته که جدا نمی مانم. او شاه نبود و این درد را به تنهایی من بردوش داشته. سلام گرم مرا به خانواده همسرم برسانید. ادامه دوستی این دو خانواده شاید اولین یا دگایم برای شما باشد.

ساعت وانگشتریم برایم فوق العاده عزیز و گرانبهاست. آنها را نیز بعنوان یادگار دیگری برایتان باقی می گذارم. داش، باجی، مهرا نگیز، روحانگیز، سیروس عزیز مرا می بوسم و برایشان زندگی شاد و پرباری آرزو دارم. از همه تان می خواهم کمتر اشک بریزید چرا که این خودخواهی را ندارم تا بخواهم اطلاق می کنم.

مختصر و سالی دارم (پیراهن و بلوز و...) که میدوایم اینها را تحویل بگیرید. سخن دیگری ندارم. برق محبت چشمهایتان را در این لحظات در مقابل خود دارم.

حدود ۹۰۰ تومان پول همراه است که آن را نیز برایتان باقی میگذارم. میدانم که با شنیدن خبر اعدام احتمال دارد ما در و پدر که هر دو سوخته کرده اند، دچار عارضه شدیدتری شوند. بعنوان آخرین تقاضا از مقامات دادستانی انتظار دارم بعنوان یک وظیفه انسانی و شرعی، برای اطلاع دادن به خانواده ام، با برادرم که رئیس بهداری شهرستان خدا بنده است، تماس گرفته و از طریق او خانواده ام را مطلع سازند. اگر تلفن بهداری خدا بنده را بگیرید و دروغ سیف الدین ریاحی رئیس بهداری را بپرسید و حتما جواب خواهد داد.

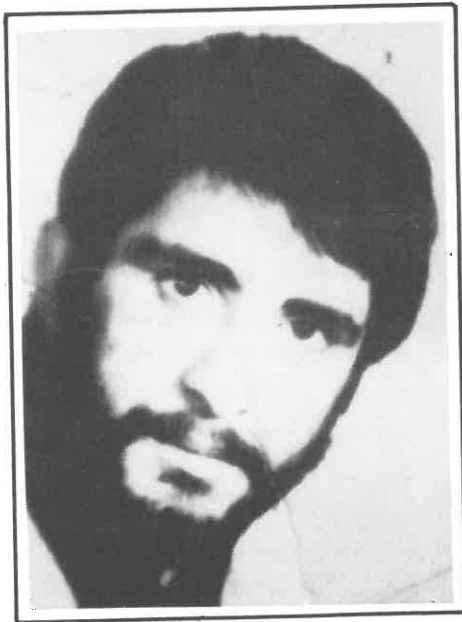
با ردیگر برای آخرین بار همگی عزیزانم را می بوسم.....
..... و بهروزی و نیک بختی آرزو دارم.

فرزند وفا دارتان و برادر کوچکتان

..... نورالدین ریاحی

سه شنبه ۶۲/۱۱/۴

امضاء ریاحی



رفیق : صادق ریگی

رفیق صادق از میان خلق تحت ستم، محروم و زحمتکش سیستان و بلوچستان برخاسته بود. در نهایت مشقت و سختی، در شهر خود - زاهدان - و در خانواده‌ای تهیدست پرورش یافته و تحصیل کرد و سپس برای ادامه تحصیل به تهران رفت. موفقیت او در ورود به دانشکده پلی‌تکنیک تهران، نمونه‌ای بود از استعداد فرزندان خلقهای ستمدیده ایران به آموختن و آگاهی یافتن؛ استعدادی که عموماً بخاطر فقر و ضرورت کار کردن بجای درس خواندن، و بخاطر فقدان امکانات آموزشی در محل، امکان بروز و پرورش نمی‌یابد و سرکوب می‌گردد. رفیق صادق، نه تنها در زمینه تحصیل و آگاهی یافتن بر علوم، بلکه در فراگرفتن درس مبارزه طبقاتی و آگاهی سیاسی نیز استعداد فرزندان ستم و حرمان را به نمایش گذاشت. او که خود فرزند در دورنج بود و تحت فجع ترین ستم ملی و هولناکترین فقر و عقب ماندگی ناشی از این ستم ملی و ستم سرمایه‌داری در موطن خود بزرگ شده بود، برای شوریدن علیه بیدادگری، استعدادی ذاتی و طبقاتی داشت. ورود به دانشگاه، که در آن سالها سنگر خاموشی ناپذیر مبارزه علیه رژیم شاه و محیط بیداری سیاسی بود، افق آگاهی را در برابر روح شورشی او گشود و سوسیالیسم را بعنوان درمان واقعی و نهائی دردهای مردم ستمکشیده و لگدمال شده، به او شناساند.

رفیق صادق که ابتدا با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بسط

همکاری میپرداخت، پس از اعلام موجودیت راه کارگر، به سازمان ما پیوست و با تمام نیرو و به همراه دیگر همزمانش برای تبلیغ مواضع سیاسی انقلابی راه کارگر در بلوچستان تلاش کرد. او که هم نظر با سازمان خود، معتقد بود رژیم جمهوری اسلامی، یک رژیم ضد مردمی و ارتجاعی است که ستم مذهبی را نیز بر ستم سرمایه داری و ستم ملی می افزاید، تلاش برای افشای این رژیم و پرده بر گرفتن از ماهیت ضد مردمی و ارتجاعی آن را در میان مردم بلوچستان، نخستین و حیاتی ترین وظیفه انقلابی خود تلقی کرده و این وظیفه را به همراه ترویج ایده های سوسیالیستی در میان جوانان بلوچ بطور خستگی ناپذیری به پیش برد. کوشش برای پی ریزی یک تشکیلات بومی و وابسته به راه کارگر نیز از جمله تلاشهای انقلابی او و همزمانش بود. همین تلاشهای بی وقفه و مبارزه انقلابی و جسورانه، سبب حساسیت فوق العاده مزدوران رژیم ولایت فقیه نسبت به رفیق صادق شد و او با خطر مشکلات امنیتی، از زاهدان به تهران منتقل گشت؛ و این در شرایطی بود که سازمان مادوره بسیار خطر و حساس انتقال به فعالیت زیرزمینی و استقرار امنیتی خود را تحت پیگردها و سرکوب های گسترده و خونین سال ۶۰ از سر می گذراند. در چنان شرایطی، گسست هایی در برخی روابط بوجود آمده بود و رفیق صادق نیز با انتقال به تهران، برای مدتی ارتباط خود را با سازمان از دست داد. اما علیرغم تمامی مشکلاتی که در چنان موقعیتی گریبانش را گرفته بود، یکدم اراده و روحیه رزمی خود را از دست نداده و با بردباری، تحمل مشقات و خطرات بسیار، موفق شد با سازمان تماس بگیرد. او بسرعت و با نفسی تازه، دست در دست دیگر رفقای همسنگرش، برای پیاده کردن خط کارگری سازمان و سازماندهی توده های، به عرصه نوینی از فعالیت خود قدم نهاد و بدین منظور، خود نیز در محیط کارگری مستقر شد و فعالیت انقلابی در میان کارگران را آغاز کرد. اما افسوس که این دوران فعالیت او در گامهای نخستین متوقف شد. عمال رژیم، این فرزند دلاور خلق بلوچ، مدافع پیگیر و راستین حق خلقها برای تعیین سرنوشت خود، و پویانده خستگی ناپذیر راه سوسیالیسم، یعنی تنها راه رهائی کارگران، زحمتکشان و همه خلق های تحت ستم را شناسائی و دستگیر کردند و به جوخه آتش سپردند.

صادق و کمونیستهای چون او، فقط فرزند خلق بلوچ نیستند؛ آنان با مرگ سرخ خود به پرچم خلق بلوچ تبدیل میشوند. خلقی که بیرحمانه ترین ستم ملی و سیه روزی را از رژیم سلطنتی و نظام سرمایه داری نصیب برده؛ ستم خانها و سران عشایر، استخوانش را سوخته و رژیم اسلامی نیز ستم مذهبی را بر اینهمه افزوده، به تجربه و با فعالیت آگاهگرانه کمونیستهای چگون صادق در مییابد که تنها راه قطعی رهائی از ستم ملی، ستم مذهبی و ستمهای

سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری ، گردآمدن تمامی خلقهای تحت ستم ، تمامی زحمتکشان و محرومین و همه استثمارشوندگان و ستمدیدگان ، در زیر پرچم سرخ طبقه کارگران است ؛ پرچمی که از خون کمونیست ها و کارگران رنگ میگیرد .

چرا درخت ، بدینسان دردناک ،
بر خاک غلتید؟

*

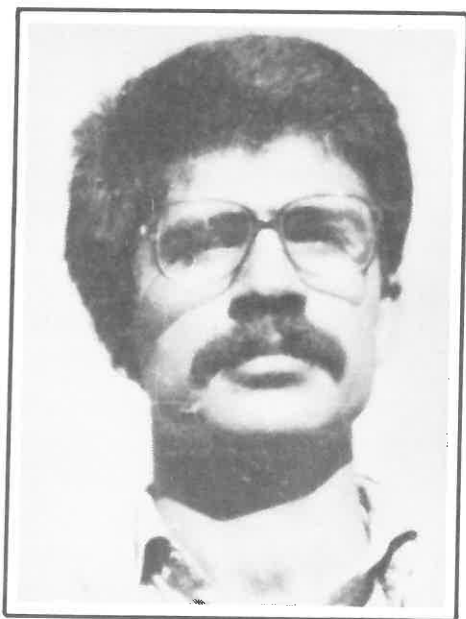
انسانی که بخاک می افتد ،
تبدیل به مشت زمین می شود ،
خونش منجمد می گردد
مثل خاکسترهایی که به سنگ مبدل می شوند .
بعد پروانه ها زاده می شوند ،
و بنفشه های جنگلی ، و مورچگان فنا نا پذیرند
و کودکان
که در کف دستهایشان - زمان -
به جنبش در می آید .

از کتاب :

"بوی سیزنخلهای سوخته"

اثر : کهوه‌نیا

ترجمه : غلامحسین متین



رفیق :
حمید
زارع پور
(کاک مسعود)

رفیق حمیدزارع پور (کاک مسعود) عضو برجسته سازمان و فرزند دلاور کارگران و زحمتکشان در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای زحمتکش در شهر کرج متولد شد. دوران کودکی و تحصیل خود را در کرج سپری کرد. در سالهای آخر دبیرستان که همزمان بود با آغاز جنب و جوشهای سیاسی درجا معه ما و خصوصا جوانان و محصلین، از زمره جوانان پیشرو و پرشوری بود که به محافل مطالعاتی و مجامع جوانان سیاسی و مبارز روی آورد. و این آغازی بود بر زندگی نوینی که از او پیشرفت کمونیست پاکباخته و یک عضو برجسته و حرفه‌ای برای سازمان ما، ساخت.

رفیق حمیدزارع پور در دوران مبارزات سیاسی قبل از قیام در شهر خود شرکت فعال و موثر داشت. در روزهای قیام دوش به دوش توده‌های انقلابی در تسخیر پادگانهای تهران، همراه با جوانان محله و شهر خود شرکت کرده و در دوره پس از قیام نیز پیگیرانه به شرکت همه‌جانبه در مبارزات سیاسی محیط خود ادامه داد. از سال ۵۸ به سازمان فدائیان پیوست و یکسال بعد، پس از آشنائی همه‌جانبه با مواضع راه کارگر، در سال ۵۹ همکاری و فعالیت خود را با سازمان ما آغاز نمود. رفیق حمیدزارع پور از ابتدای پیوستن به سازمان به خاطر ظرفیت مبارزاتی و پیوند عمیق اش با خط سازمان همیشه از زمره قابل تکیه‌ترین و فعالترین رفقای ما بود. نظم و جدیت او در کار و تشکیلاتی و برخورد های خلاق و همه‌جانبه او در تمامی عرصه‌های کار و فعالیت سازمان، از او و رفیقی ساخته بود که همواره

برای بعهده گرفتن سنگین ترین و پیچیده ترین مسئولیتها آماده داشت . رفیق حمیدزاد در پورتا سال ۶۰ در کرج فعالیت خود را ادامه داد و دولتی پس از آغاز دوره سرکوب ، از آنجا نیکه شدیداً تحت پیگرد رژیم قرار داشت ، به تهران انتقال یافت . سالهای ۶۰ و ۶۱ در تشکیلات تهران ، در روابط در کمیته جنوب غرب به انجام وظایف انقلابی خود مشغول بود . در این دوره کمیته دشوارترین مقطع فعالیت مخفی برای نیروهای انقلابی بود ، رفیق حمید با تمام انرژی و توان با پشتوانه ای از ایما و جاسارتی کمونیستی توانست ما موریت های خطیری را یکی پس از دیگری به انجام برساند . در دوره ها ئی که ضربات و پیگردهای رژیم ، گسستهائی در ارتباطات و پراکنده شدن برخی نیروهای سازمان را باعث شده بود ، حمیدی از رفقا ئی بود که با تمام وجودش برای برقراری تماسها و جمع و جور نمودن تشکیلات ، شبانه روز تلاش میکرد و هشیاری و دقتش در این زمینه بخوبی نشان میداد که حمید از آن دسته از انقلابیونی است که با دشوار شدن شرایط جوهر مبارزاتی شان بهتر و ملموس تر به نمایش در می آید . او از سال ۶۲ تا بهار ۶۳ که به کردستان اعزام شد ، در روابط تشکیلات تهران مسئول یکی از واحدهای نظامی سازمان بود و در آن دوره توانست با هوش و ذکاوت ، اعتماد دینفسی قابل تحسین و برآستی مایه گذاشتن از جان خود چندین طرح مصادره مسلحانه را به اجرا در بیاورد . رفیق حمید زار ع پور (کاک مسعود) از ابتدای ورودش به کردستان ، بخاطر توانائیها و انضباط تشکیلاتی اش از زمره فعالترین رفقای ما بود و نقش برجسته اش در تمامی عرصه های فعالیت ما در کردستان برجای مانده و خواهد ماند . او در یکی از واحدهای سیاسی سازمان ، سازماندهی شد و در عین حال در صفوف پیشمرگان راهکار رگنیز فعالیت موثر و چشمگیری داشت . فعالیت کاک مسعود و تلاشهای پیگیرانه او صرفاً به ادامه کار خود محدود نمیماند ، در سایر زمینه های سازمان یک لحظه متوقف نمیشد و این خصوصیت برجسته اش بود که همیشه با جمیع مسائل پیرامون خود برخورد خلاق و متناسب را می نمود و تمامی بخشهای تشکیلات کردستان همیشه در کار خود از آثار برخوردارها و مشارکت فعال این رفیق بهره مند بوده و خواهند بود . او در سازماندهی پس از اولین کنفرانس کردستان در سال ۶۳ به مسئولیت یکی از واحدهای سیاسی سازمان برگزیده شد . در دوران مسئولیت خود یکی از فعالترین واحدهای سازمان را رهبری نمود و در کنار او رفقای همسنگرش همواره از تجارب ، جادائی و تسلط او بر مواضع سازمان آموخته اند و بهره مند گشته اند . برخورداردهای صریح و قاطع او در دفاع از هر آنچه که بنظرش اصولی بود و همچنین صراحتش در برخورد به نقاط ضعف و اشکالات ، از او مسئولی کارآیند و رفیق صاحب نظر ساخته بود .

کاک مسعود علاوه بر فعالیت موثرش در واحدهای سیاسی سازمان ، پیشمرگی

جسور، کاردان و صاحب تجربه بود. او که تجارب نظامی خود را از دوران قبیل از ورودش به کردستان اندوخته بود، در فعالیت نظامی اش در کردستان نیز توانائی ها و شایستگی های زیادی از خود نشان داد. خصوصاً در عرصه فن تخریب و انفجارات. بی دلیل نبود که در اولین کنفرانس تشکیلات پیشمرگه راه کارگر به عنوان عضو علی البدل هیئت فرماندهی تشکیلات پیشمرگه انتخاب شد و تا لحظه شهادتش با تمام وجود، خود را وقف پیشبرد وظایف اش نمود.

گرچه رفیق حمیدزاد پور (کاک مسعود) دیگر در میان ما نیست ولی آنچه که به پرنمودن جای خالی او در جریان ادامه مبارزه ای که در پیش داریم کمک خواهد کرد، یادگارهای ارزنده این رفیق برجسته است. وی شکایاران او همه کسانی که او را می شناختند و خواهند شناخت، از یادگارهای برجسته و آموزشهای بجای مانده از او، مشعلی خواهند ساخت فرار از خود و بدینسان حمید در میان ما خواهد ماند.



رفیق :

مجید

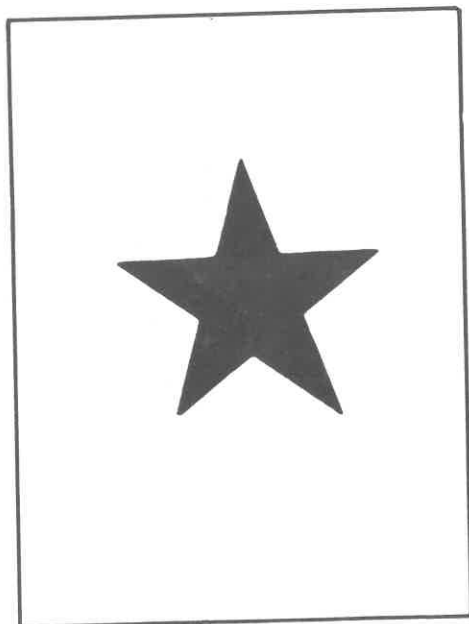
زارعی فتح آبادی

رفیق مجید زارعی فتح آبادی در خانواده‌ای زحمتکش در جنوب تهران بدنیا آمد، از کودکی با فقر و تنگدستی آشنا شد. با اینکه تمام افراد خانواده اش کار میکردند و نیز شانه‌اش را زیر بار فشار زندگی آنها دو بخاطر کمک به امر معاش خانواده تا چاردرس و مدرسه را کنار گذاشته و بکار پرداخت تا اینکه در سال ۵۶ بعد از وقفه در تحصیلاتش، سال چهارم دبیرستان را به اتمام رساند. رفیق مجید مبارزه‌اش را علیه سلطه امپریالیسم وستم‌واستثمار طبقه‌ای از سال ۵۶-۵۵ آغاز نمود. او در قیام بهمن فعالانه شرکت کرد و در اوایل سال ۵۸ به "راه‌کارگر" پیوست. وی در انجام وظایف تشکیلاتی و رابط‌گیری توده‌های بسیار فعال و پیگیر بود. ایمان راسخی به ما رکیسم - لنینیسم داشت و تمامی وجودش از نفرت به اپورتونیست‌ها و موعظه‌کنندگان سازش و تسلیم طبقه‌ای انباشته بود، از این رو در هر فرصتی سعی مینمود تا دانش ما رکیستی لنینیستی خود را افزایش داده و هر چه بیشتر به پیشبرد امرهای طبقه‌کارگری اری رساند.

منابت و بردباری در توضیح مواضع، برخورد گرم و دوستانه، بیان ساده و روشن در مورد مسائل ایدئولوژیک و مواضع سازمانی و انضباط و فداکاری کمونیستی از خصوصیات بارز رفیق مجید بود. هیچ چیز نمی‌توانست او را از انجام وظیفه انقلابی در قبال کارگران و زحمتکشان و پیشبرد خط مشی انقلابی راه‌کارگری باز دارد. بهمین دلیل با وجود اینکه رفیق را بارها تهدید به ترور، دستگیری و شکنجه

کرده بودند، او تنها به هشیاری خود افزوده و حاضر نبود از میزبان فعالیت انقلابی بکاهد. مجید در روز قبل از شهادت به یکی از نزدیکانش گفته بود: "مرا شناسایی کرده اند ولی هیچوقت از روبرو نمی توانند مرا بزنند، مگر اینکه از پشت بزنند...".

ورژیم جنایتکار جمهوری اسلامی نیز به همین طریق صبح روز ۲۹ خرداد ۶۰ در بلوار کشاورز تهران هنگام پخش اعلامیه با کلت او را هدف گلوله قرار داد و به شهادت رسانید. باندهای حزب الهی حتی سعی کردند مانع برگزاری مجلس ختم رفیق شهید بطور عادی شوند و میخواستند با برگزاری مجلس ختمی برای او چنین وانمود سازند که او توسط باصطلاح "منافقین" بشهادت رسیده است. اما خانواده آگاه رفیق شهید، با علم به این مسئله و با برگزاری مجلس ختم رفیق مجید در منزل، این حیلۀ کثیف آنها را خنثی نموده و آنرا افشا کردند. رفیق مجید از اربعی فتح آبادی ستاره ای فروزان از کهنکشان پرستارۀ مبارزات قهرمانان خلق ستمدیده ما است. او در راه حاکمیت طبقه کارگر و در راه محور گونه ستم و استثمای طبقاتی، با قامتی برافراشته مرگی سرخ را پذیرفت ولی در تداوم این راه همواره زنده خواهد بود.



رفیق :

محمود

سمغانیان

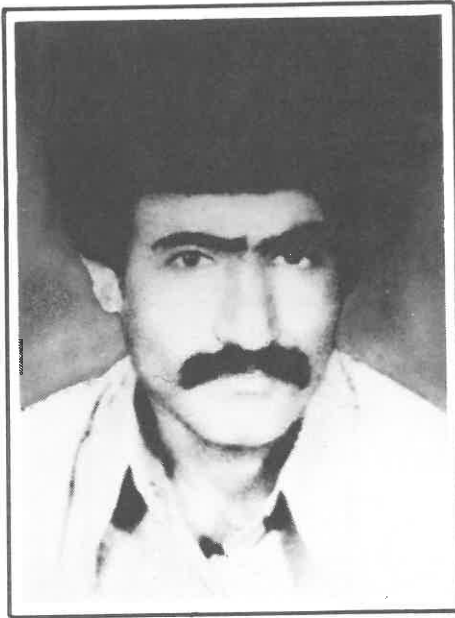
(ساومغانی ویاسمغانیان)

کارگرانقلابی رفیق محمودسمغانیان که در سازمان ما "بهرام" نامیده میشد در یک خانواده کارگری در مشهد چشم به جهان گشود. پدرش "بنا" بود و بوسه سختی مخارج خانواده را تامین میکرد. محمود در توفان انقلاب پایه عرصه مبارزه نهاد و هنوز دوران دبیرستان را به پایان نرسانیده بود که نسیم انقلاب وزیدن گرفت. شهر مشهد که رفیق محمود در آن زندگی می کرد صحنه پر شور مبارزه توده های زحمتکش علیه عمال رژیم شاه و مأموران حکومت نظا می گردید. شرکت در فعالیت انقلابی و مبارزات توده ای - مبارزه ای که روحانیون مرتجع به بیراهه های می کشانیدند - موجب گردید تا شور و اشتیاق انقلابی را با آگاهی طبقاتی و بینش علمی درهم آمیزد و به این نتیجه برسد که راهی واقعی ستمکشان از قید اسارت و استثماریتها با اعمال اراده و حاکمیت آنان میسر است و بهمین دلیل بعد از قیام به سازمان چریک های فدائی خلق ایران پیوست .

نوسانات سیاسی - ایدئولوژیک سازمان فدائی که چیزی جز پیش درآمد سلطه راستگرایان و خائنین سازشکار بر این سازمان انقلابی و رزمنده نبود، محمود را به جستجوی سکوی مبارزاتی استوارتری واداشت. پس از اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق محمود، سنگر پیکار خود را یافت و بدون درنگ به جمع هواداران راه کارگر در مشهد پیوست و به تبلیغ مواضع راه کارگر پرداخت . محمود که پس از اتمام تحصیل در کارخانه قند شیرین مشغول بکار شده بسود

بسیج و سازماندهی کارگران بر محور شورای کنترل تولید را در صورتی که
 تشکیلاتی قرار داد و بعنوان یک کارگر کمونیست، آگاه ساختن کارگران بر
 حقوق صنفی و طبقاتی و ارتقاء آگاهی سیاسی آنان ابتکار عمل را در دست داشته
 اما محمود تنها به کارمندان کارگران اکتفا نمی کرد. در واحد تبلیغ به
 پخش نشریه، اعلامیه و شعار نویسی می پرداخت با خط بسیار زیبایش شعارهای
 "راه کارگر" را بر در و دیوار شهر نقش می کرد. با انحلال شورای کارخانه و مجرم
 آگاهی دادن به کارگران از کار برکنار شدن و تا هنگام دستگیری به فعالیت
 انقلابی خود پیگیرانه ادامه داد. ضمن دفاع از مواضع انقلابی راه کارگر؛
 لحظه ای از افشاء راستگرایان اکثریتی - توده ای غفلت نمی کرد بطوریکه در
 نیروهای انقلابی و مترقی شهر نظرات افشاگرانه او تأثیری سازنده داشت.

در تظاهرات و میتینگ های بعد از انقلاب و بخصوص اوائل سال ۶۰ محمود
 همیشه محوردسته های تظاهرات کننده و سازمانده آنها بود. در یکی از این
 تظاهرات مورد تهاجم مزدوران رژیم قرار گرفت و زخمی شد اما با حمایت موثر مردم از
 چنگ مزدوران گریخت. در یکی از روزهای مرداد ماه سال ۶۰ از طرف گشتی های
 فاشیستی رژیم تعقیب و دستگیر شد در بازرسی از منزلش بیست شماره از آخرین
 نشریه راه کارگر که برای پخش دریافت کرده بود بدست پاسداران جنایتکار
 افتاد. مزدوران رژیم این کارگر قهرمان را بازیشکنجه بردند و با اعمال
 وحشیانه ترین شکنجه ها در صدد برآمدن تا سایر روابط تشکیلاتی و رفقای همزمنش
 را شناسائی کنند. چند هفته او را با چشمان بسته نگاه داشتند. بارها شکنجه اش
 کردند و ساعت ها با دستبند آویزان نمودند بطوریکه آثار دستنبرد بر روی مچهایش
 تا واپسین دم عمر بر جای بود. اما شکنجه نتوانست او را درهم بشکند. بر
 اساس گزارش های رسیده برای آخرین بار هشت ساعت تمام او را به بازجویی
 بردند و شکنجه کردند، و چند روز بعد تحویل زندان شهر بانی دادند. از زندان
 شهر بانی به زندان سپاه انتقال یافت. آنگاه نوبت حاکم شرع "دادگاه های
 عدل اسلامی" رسید و در یک محاکمه چند دقیقه ای به اعدام محکوم شد و ساعت
 بعد تیرباران گردید و قلبی که برای رهائی از قید استعمار و آزادی انسان ها
 می تپید از حرکت بازماند. محمود شجاعانه در برابر شکنجه پایداری کرد.
 انقلابی زیست و انقلابی مرد. او بقول یکی از همبندانش "مثل فولاد، سخت و
 محکم بود". رفیق محمود، کارگر کمونیست، می دانست که رهائی طبقه کارگر
 از بردگی و ستم سرمایه، تنها بدست خود کارگران میسر است و طبقه کارگر اگر در
 راه رهائی خویش با آشتی ناپذیری و پیگیری مبارزه کند، شکست ناپذیر خواهد
 بود. او تا واپسین دم حیات، آشتی ناپذیر و پیگیر مبارزه کرد، تا نه با حریف
 بلکه با عمل و زندگی خود، راه رهائی را به کارگران نشان دهد و بدینسان
 سهم خود را نیز در رهائی و پیروزی طبقه انقلابی کارگران داد نمود.



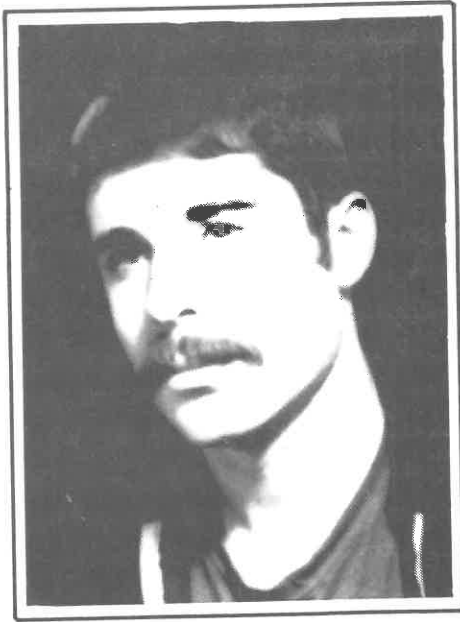
رفیق : آخرداد سپاهی

در روستای "زابلی" در بلوچستان در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای تنگدست و زحمتکش متولد شد. پس از اتمام دوره دبیرستان برای ادامه تحصیل در دانشگاه، در سال ۵۱ هجری به ترک زادگاه خود و اقامت در اصفهان گردید. با آغاز تنش‌های توده‌ای در سال ۵۶ در اصفهان، فعال و خستگی‌ناپذیر در هر کجای سیل خروشان انقلابی توده‌ها حضور داشت چنان که یک هفته‌ای در زندان ارتش شاه به جرم شرکت در تظاهرات محبوس شد. عشق به خاک و دیار سوخته‌اش از سوئی و طوفان سیاسی ۵۷ از سوی دیگر، تاب جدا ماندن از خلقش را از وی گرفته بود و بلافاصله پس از قیام بهمن به خاک تفتیده بلوچستان بازگشت تا بکار سازماندهی اراده و آگاهگری زحمتکشان و انقلابیون بلوچ پردازد. با اعلام موجودیت راه کارگردرتیرماه ۵۸، از نخستین‌هایی بود که در بلوچستان حول خط سرخ راه کارگر، تشکیلات سازمانگر بیداری و رزم خلق خود را پایه نهاد.

آخرداد، تمام انرژی و توان خود را که آمیزه‌ای از عشق و رنج قرن‌ها - عشقی منتهی‌به مردم رنج‌دیده، و رنج قرن‌ها ریسمان‌کشی بهره‌کشان از گرده محرومین میهنی - را در خود متراکم داشت، برای پیشبرد اهداف بلند انقلاب بکار می‌گرفت تا تیشه قهر مقدس توده‌ها بر ریشه "صاحب‌منصبان" و فئودال‌ها و سرمایه‌داران، تیزتر و تیزتر گردد. صداقت و پیکاری‌اش در این راه، و هشیاری تحسین‌انگیز هنگام رویارویی با دشمن، از خصائصی بود که آخرداد را محبوب

هرکه با وی آشنائی اندکی داشت، نموده بود. شادان، هر مسئولیتی را پذیرا می شد و بیش از آن، در انجام وظایف دیگران نیز خود را شریک می نمود. برخورد رفیق با دشمن، آن دوباری که به چنگ ضدانقلاب سلطنت و جمهوری اسلامی افتاد برای درک هوشیاری انقلابی و استواری عزمش خود، گویاست. نخستین بار به سال ۵۳ در اصفهان به همراه سایرینی که در یک محفل توزیع آثار مارکسیستی فعالیت میکردند توسط ساواک دستگیر و به سه ماه زندان محکوم شد. با اعلام سه ماه محکومیت، آخرداد، حکم "قضات" محکمه آریامهری را به خنده گرفت، آنان که مادرکنندگان حکم را از این گستاخی و به خاطر خنده، به صدور مجدد حکم - این بار شش ماه - واداشت! همین دوره زندان کافی بود که ورود مجددش را به دانشگاه مانع شوند. زندان شش ماهه البته آخرداد را آموزشگاهی بودغنی که کمونیسم را عمیقاً تربیاً موزد... دومین بار او ایل سال هجرت بود که در زاهدان توسط پاسداران فقهای حاکم اسیر شد و چون دشمن هویت واقعی او را نمی دانست به طلبه اش کشید تا هویتش را اعتراف کند. آخرداد اما تمامی تلاشهای آنان را در بازجویی و زیر شکنجه به بازی گرفت و پس از سه ماه شکنجه و فشار مداوم و بی امان که جلادان قادر به دست یافتن به هویت واقعی اش نگشتند نفس بریده از تلاش بی فرجام رهائش ساختند.

وفاداری بی خدشه آخرداد به آرمان طبقه کارگر و شجاعت کم نظیرش در صحنه نبرد با دشمن، او را به یکی از پرتحرک ترین و فعال ترین رفقای مادر بلوچستان تبدیل کرده بود. پیگیر شورانگیز در راه آرمان بلندش برای وی لحظه ای آرام و قرار نمی گذاشت و طبعاً گسست رابطه اش با سازمان که بدنبال ضربه دشمن بر بخشی از تشکیلات پدید آمده بود، برای وی تحمل ناپذیر بود. آخرداد پیگیرانه کوشید تا این گسست را ترمیم سازد اما متأسفانه موفق نشد. این گسست رابطه اما نمی توانست برای وی گسست - حتی موقت - با پیمان تاریخی و آرمان سرخ را به همراه داشته باشد. لذا همراه با تعدادی از هواداران سچفا (اقلیت) در تشکل دمکراتیک "جنبش آزادیخواهان بلوچ" به مبارزه علیه رژیم ولایت فقیه ادامه میدهند تا ۳۱ فروردین ۶۱ که در خانه ای تیمی در ایرانشهر، همراه با دو تن از رفقای اقلیت، مورد تهاجم وحشیانه پاسداران قرار گرفته و پس از چندین ساعت مقاومت قهرمانانه به خیل شهیدان بیشمار راه سرخ پرولتاریا می پیوندند.



رفیق :
محمدجواد
سجادی قائم مقام
فراها نی

با امواج پرخروش انقلاب نسل تازه ای از کمونیست های انقلابی پرورش یافت. نسلی که مبارزه اش را با انقلاب آغا زیدودربطن آن آبدیده شد. نسل عمل انقلابی، نسل سنگربندی های خیابانی نسل پرشورا انقلاب بهمن، نسلی که با انقلاب سربرآورده و بذراگاهی و سوسیالیستی می افشاند.

رفیق محمدجواد سجادی قائم مقامی (جواد) نخستین شهید راه کارگر در شهرستان اراک از نسل کمونیست های دوران انقلاب بودا و در ۱۳۲۷ در اراک متولد شد و دوران تحصیل را از کودکی تا دانشگاه در این شهر گذراند. در دبیرستان در جرگه دانش آموزان ممتاز و آگاه بود و پس از اخذ دیپلم در رشته فیزیک مدرسه علی اراک به فراگیری دانش ادامه داد. شهر اراک بعد از فرم ارضی بیک مرکز بزرگ صنعتی تبدیل شد. شهری با تأسیسات مدرن و واحدهای بزرگ صنعتی. صنعتی شدن شهر و رشد پرولتاریای صنعتی واقعیت استثمار روستم سرمایه داری را روز بروز نمایان ترمی ساخت. زندگی در این شهر صنعتی به رفیق جواد امکان داد تا سرمایه و استثمار کارگران را از نزدیک بشناسد و در مددچرائی آن برآید.

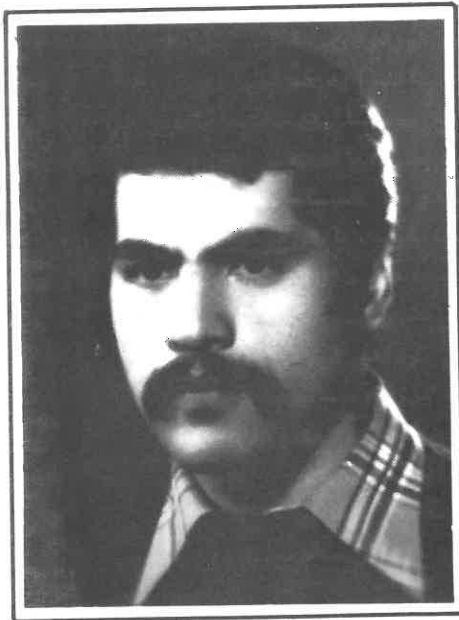
در جریان انقلاب مبارزی فعال و سختکوش بود. در افشاگری علیه رژیم شاه، در درگیری با مزدوران سرکوبگر رژیم و در سازماندهی تظاهرات خیابانی اعتصابات کارگری چون ستاره ای فروزان در شهر می درخشید. در میان کارگران

و مردم محبوبیت زیادی پیدا کرد و مورد احترام همگان قرار گرفت. پس از انقلاب که با موج اسلام گرائی و تشکیل گروههای فالانژ مذهبی در فعالیت نیروهای وفادار به انقلاب اخلاص زیادی ایجاد می شد، محبوبیت رفیق جواد همواره مانع از آن بود که گروههای ارتجاعی و عمال سازمان یافته ولایت فقیه بتوانند او را زایلیندها، اعلامیه ها و پوسترهای راکه وی در محله نصب میکرد پائین آورند یا پاره کنند.

با اعلام موجودیت راه کارگر، رفیق جواد نیز به سازمان مایوسست در ارتباط با "راه کارگر" به تبلیغ، ترویج و سازماندهی پرداخت و با کوشش فوق العاده ای بردن آگاهی سوسیالیستی بمیان کارگران و زحمتکشان را وجهه همت قرار داد. درسی خردا دشت در خانه اش دستگیر و مرحله دیگری از مبارزه سیاسی و انقلابی اش آغاز گردید.

نه ماه تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. در شرایط تابستان ۶۰ نگه داشتن یک عنصر انقلابی شناخته شده بمدت سه ماه در زندان نشانه آن بود که رژیم می خواهد از وی کسب اطلاعات کند. اما گزارش هایی که از زندان می رسید همگی گویای واقعیت رزمندگی و ایستادگی این کمونیست وفادار بود. او همانند بسیاری از همزمان کمونیستش در برابر شکنجه و مرگ ایستاد و راز تشکیلات را با خود برد. روحیه اش عالی و بی نظیر بود شوخی هایش در زندان با قهقهه های بلند نشانه سرزندگی و نشاط انقلابی بود با اشعار زیبا و انقلابی زیادی که از برداشت کمبود کتاب و مطلب را در زندان پرمی کرد.

روز ۲۷ شهریور خفاشان خون آشام ولایت فقیه در اراک این فرزند شایسته انقلاب و این مدافع پرشور کارگران و زحمتکشان را تیرباران کردند. رفیق جواد باروئی گشاده از همسولوی هایش جدا شد و با مشت گره کرده و سینه ای مملو از نفرت نسبت بدشمنان طبقاتی به مسلخ عشق رفت و بسان یک انقلابی راستین سرد راه آرمان و الیش داد.



رفیق :
فرج الله (بیوک)
سعیدی

پس از دو سال و نیم اسارت و تحمل شدیدترین شکنجه‌های رژیم آدمکش ولایت فقیه، رفیق فرج الله سعیدی (حمید) پهلوانانه به شهادت رسید.

رفیق فرج الله که در سازمان ما اورا با نامهای حمید درودی و بیوک می‌شناختیم، در سال ۱۳۳۱، در خانواده‌ای متوسط در تبریز متولد گردید، دوره متوسطه را در تبریز به پایان رسانید و سپس وارد دانشگاه علم و صنعت گردید. فعالیت سیاسی خود را با محافل مارکسیستی که آن زمان در پوشش گروههای کوهنوردی و به هواداری از سازمان فدائی شکل میگرفت شروع نمود و در همین رابطه نیز در سال ۵۴ دستگیر گردید و در دوره جنبش انقلابی توده‌ها در سال ۵۷ آزاد گردید و فعلاً نه در قیام شرکت نمود. او سپس مجدداً وارد دانشگاه شد و در آنجا برای مدت کوتاهی در رابطه با سازمان "پیکار" یکی از مسئولین دانشجویان مبارز بود و در همین دوره با مواضع "راه کارگر" آشنا شد. فرج الله رفیقی بود که علی‌رغم استواری بر اعتقاداتش آنگاه که به اشتباه بودن نظری میرسید، خیلی زود میتوانست درست را از نادرست تشخیص دهد و این مسئله چه در دوره زندان که به ردمشی چریکی و ضرورت سازماندهی طبقه کارگر و توده‌ها و این اصل کما "انقلاب کار توده‌هاست" اعتقاد پیدا کرد و چه پس از آن که در عرض مدت یکماه

مطالعه و بررسی نظرات "راه کارگر" ، با مواضع خط ۳ مرزبندی قاطع نمود ، خود را نشان داد. او رفیقی بود صمیمی ، با عاطفه و همیشه شاداب و سرشمار از عشق به زندگی و مردم ، براحتی با اطرافیان خود جوش میخورد و با آنها خودمانی میشد. بهمین دلیل تعداد زیادی از دانشجویان مبارز و سازمانیروها تحت تاثیر شخصیتش ، به همراه او به "راه کارگر" پیوستند. فرجالله (بیوک) تا زمان دستگیری مسئولیتهای مختلفی از جمله مسئولیت خراسان ، سازماندهی و راه اندازی تدارکات مرکزی شهرستانها و مسئولیت اراک را در سازمان بعهد داشته و رفیقی بود خستگی ناپذیر و پرا انرژی ، براحتی با روابط جوش میخورد ، سادگی در برخورد از ویژگیهای او بود ، هیچگاه با کلمات قلمبه ، سلمبه با دیگران برخورد نمیکرد مشتاقانه و صبورانه به حرفهای دیگران گوش میداد ، از آنها یاد میگرفت و به آنها یاد میداد ، بطوریکه رفتارهای او را بعنوان یک معلم و یک رفیق و همزمی قابل اتکاء مینگریستند. پاک و صداقت او همراه با فداکاریهایش در انجام وظایف انقلابی و در مواجهه با مشکلات خیلی زود بر رفتارهایش تاثیر میگذاشت و همچنین دانش و آگاهی انقلابی و آشنائی وی به تئوریهای مارکسیستی نیز بستری بود که روابطش را او میداشت که به راحتی با این رفیق آرام و دوست داشتنی مسائلشان را حل کنند و بهمین علت احساس احترام نسبت به او هر روز بیشتر و بیشتر میگردید. بیوک در برخورد به مسائل و گره های تئوریک جنبش نیز فعالانه برخورد میکرد. فردی صاحب نظر و آگاه بود و در مبارزه سازمان بسیار پورتنویسهای راست و شبه توده ایها نقش فعالی داشت و هرگز ذره ای تردید در پالایش صفوف سازمان از این سازشکاران به خود راه نداد. سرانجام در ۱۹ بهمن ۶۰ ، در نتیجه لورفتن وی ، مزدوران ولایت فقیه به خانه وی ریختند و او را به اسارت بردند. رفیق فرجالله چه در دوره زندان ستمشاهی و چه جانشینان آدمکش آن ، زیر وحشیانه ترین شکنجه ها مقاومت در خور تحسینی از خود نشان داد. در زندان ، علیرغم مواضع قاطع و روشن خود علیه انحرافات ، با اغلب زندانیان روابط صمیمانه و محبت آمیزی برقرار میکرد و روحیه عالی و شجاعتش ، زبانه زد همزنجیرانش بود. بیوک که در زندان با هشیاری و مقاومت توانسته بود به مدت ۹ ماه دشمن را از دستیابی به هویت واقعی ناکام بگذارد سرانجام توسط ناصری احمدی ، مزدوری خود فروخته و مزدم فروش ، لورفت و بارها و بارها شکنجه شد. یکی از زندانیان آزاد شده در مورد وی میگوید : او را دیدم که وارونه از سقف آویزان کرده بودند. وقتی به او نزدیک شدم با لبخند با من رو برو گردید .

رفیق فرج الله ، انسان پرشور و کمونیست فداکار ، در راه آرمانهای طبقه کارگر ، از نثار جان خود نیز باک نداشت ، دو سال و نیم در اسارت بودن ، مبارزه کردن و شکنجه های فقیها نه را تحمل کردن و خمیه برونیا وردن ، کار بس مشکل و طاقت فرسائی است ، کاری که فقط از عهده کسانی بر می آید که وجودشان مملو از عشق به توده ها است و اونیز مانند تاملی رهروان این عشق ، استوار در برابر باس و جوخه های مرگ قرار گرفت و جان باخت .

وصیت نامه رفیق:

نام: فرج الله نام خانوادگی: سعیدی

نام پدر: پرویز شماره شناسنامه: ۷۳۵

متولد: ۱۳۳۱

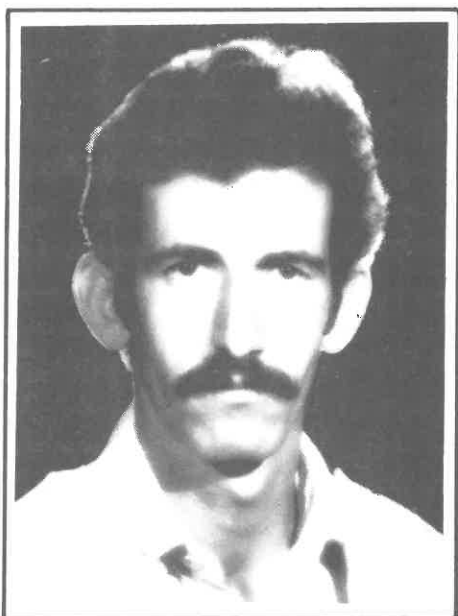
پدر و مادر گرامی ام ، خواهر و برادر عزیزم ، در این لحظات پایان زندگی از زحمات بی اندازه شما در تمام طول عمرم بی اندازه تشکر می کنم . من برای شما و خواهر و برادرم و تمام می دوستان و آشنایان زندگی خوش و خرمی آرزو مندم و خواهش من از شما اینست که برای من ناراحت نباشید . من میدانم که شما از پیوستن من مواظبت تمام خواهید کرد . بچه ام به اختیار همسرم پیش او باشد .

همسر دلبندم و پسرنا زینم : در این لحظات پایان زندگی ام برای شما زندگی خوش و خرمی آرزو مندم . همسرم برای من ناراحت مباش حتما سعی کن بعد از من ازدواج بکنی ، من در زندگی مشترک کوتاهی که با هم داشتیم بسیار سعی کردم برای همسری خوب باشم ولی این او را خرابد آنجا رسیده ام که رابطه ما از طرف من اشکالاتی داشته است . فرصت نشد این مسائل را با تو در میان بگذارم . پسرم را به تو و پدر و مادرم . . . می سپارم . بپرسم سعی کن در زندگی انسانی شریف و با شخصیت باشی . در خاتمه به تمام می دوستان و آشنایان بخصوص به والدین گرامیت سلام دارم .

قربان همگی شما

فرج الله سعیدی

۶۳/۲/۲۲



رفیق : عنایت الله سلطانزاده

"تنها طوفان کودکان ناهمگون میزاید." "طوفان انقلاب کودکان ناهمگونی زائید، فرزندان انقلاب، عاصی در برابر ظلم و تشنه آزادی، نسلی که از طوفان زائیده و خودتداوم دهنده آن شد. نسلی که شور مبارزه و عشق به توده ها را با آگاهی انقلابی درهم آمیخت و با این آمیزه حماسه ها آفرید. رفیق عنایت از این نسل بود. در سال ۱۳۲۸ در تبریز متولد شد و از کودکی تلخی محرومیت و مظلومیت را در طبقاتی را تجربه کرد. تا سوم دبیرستان در تبریز تحصیل کرد و دوره دوم متوسطه را در تهران به پایان رساند. رفیق سپس برای ادامه تحصیلات دانشگاهی در رشته علوم به پونای هند رفت.

با پیوستن برادر بزرگتر به مبارزه سیاسی، رفیق عنایت در یک فضای سیاسی رشد کرد، اما طوفان انقلاب با تاثیر شیری مضاعف او را به فعالیت انقلابی برانگیخت. عنایت در عین برخورداری از شور و شوق مبارزاتی عمیق، خواهان شناخت عمیقتر واقعیات جامعه و فرهنگ ما رکیستی بود. بدین ترتیب در تلاش برای هر چه عمیقتر کردن آگاهی انقلابی به همراه سایر رفقایش در ایجاد یک کتابخانه در شهر پونای هند، شرکت کرد. با انتشار سلسله بحثهای "راه کارگر!" او راه خویش را یافت و با انتشار مجدد این آثار در هند، درگردآوری هواداران سازمان و نیروهای نویسن

برای جنبش دانشجویی نقش موثری ایفاء نمود.

با اعلام موجودیت سازمان، رفیق عنایت به همراه رفیق رافیک نوشادیان و چند رفیق دیگر واحدهواداری راهکارگردر هندراپایه گذاری کرد. پس از بازگشت به ایران، با فعالیت در میان دانش آموزان انقلابی و پرورش استعداد های بسیاری در میان آنان و سازمان دادن چندین شبکه توزیع نشریات سازمان در محلات پائین شهر و کارگرنشین، مبارزه را ادامه داد. رفیق عنایت همواره تلاش داشت که در راه مبارزه برای رها ئی طبقه کارگرو زحمتکشان، از نمونه های درخشان مسئولین خود، از جمله رفیق یوسف آلیاری درس گذشت و فداکاری های موزد آخین مسئولیت تشکیلاتی رفیق فعالیت تحقیقی حول مسائل ارضی جامعه مان بود که تا هنگام دستگیری ادامه داشت.

رفیق عنایت در اوائل دیماه ۶۰ در سربیک قرار تشکیلاتی که از طرف یک عنصر خائن و خود فروخته لورفته بود، دستگیر شد. او که در برابر رفقای خود کم توقع و متواضع بود با اتکاء به اعتماد به نفس و شجاعت انقلابی در برابر دشمن ایستاد و حماسه آفرید. پس از دستگیری شکنجه گران رژیم با وحشیگری های رفیق را شکستند، اما هرگز قاطعانه شکستن اراده استوار او نشدند. علی رغم شکنجه و وحشیانه هیچ یک از اسرار تشکیلاتی بدست دشمن نیفتاد. رفیق با مقاومت تحسین انگیزی توانست اسرار خلق را برای همیشه در سینه عاشق خویش حفظ کند. وصیت نامه رفیق خود بیباک آنست که او با چه آگاهی و شور عمیقی زندگی جاوید را برگزیده است. پس از چهل روز شکنجه، رژیم ها رکه از به زانو در آوردن او مایوس شده بود، در سحرگاه ۱۹ بهمن ۶۰، او را به همراه گروهی دیگر از انقلابیون به جوخه های اعدام سپرد. عاشقی در خون غلطیدا ما عشق جان تازه تری یافت. همانطور که رفیق عنایت خود نوشته است:

با شد که عشق جاوید ما ند!

و جاوید خواهد ما ند!

وصیت نام مرفیق:

نام - عنایت نام خانوادگی - سلطانه نام پدر - ابراهیم

تاریخ تولد - ۱۳۲۸

سلام به پدر، مادر، خواهران و برادران عزیز و تمام کسانی که دوستان دارم
شاید مرگ من برای همگی غیر قابل تصور باشد ولی سعی کنید برای خود
بقبولانید که آوج زندگی مرگ است. پدر و مادر عزیز، من دوست داشتم زندگی
شرافتمندانه داشته باشم و زندگی را بخاطر زیبا بیایدش دوست داشتم. زندگی واقعا
زیباست، مرگ را هم بخاطر زیبا بیایدش پذیرفتم. خواهران عزیز پاک و شرافت
زندگی کنید. مادران عزیزا اینرا می دانم که مرگ من در روحیه شما خیلی تاثیر
خواهد گذاشت ولی با بزرگ کردن برادران و خواهران من روحیه خود را زنده
نگهدارید. من نیز شادان و خندان به سراغ مرگ میروم اگر خواستید سر قبر من بیایید
شادان و خندان بیایید. من چیزی در این دنیا ندارم که برای شما بگذارم جز
خاطره هایی که با هم داشتیم، همه را، تک تکتان را از دور میبوسم. شهین،
آیدین را بزرگ کن و آخرین عکسی که دارم بعنوان هدیه برای شما نگه دار. شاید
یک مقدار احساساتی شده باشم ولی چه می شود کرد. نا امید عزیزا شادان بزرگ کن و
بدان که یا شادان با بزرگ کنی. پدر و مادران و تمام اقوام تک تک شما را برای
آخرین بار میبوسم، یا ران عزیز تک تک شما را نیز برای آخرین بار میبوسم و
سالگرد انقلاب را برای شما تبریک گفته و روزهای خوشی را برای شما آرزو دارم.
باشد که مرگ من در روحیه شما تاثیر منفی نگذارد. با میدروزهای پشتم و برای
اختران قشنگ.

زندگی را باور کنید.

و مرگ را باور کنید

و به یکدیگر عشق بورزید

عشق

عشق

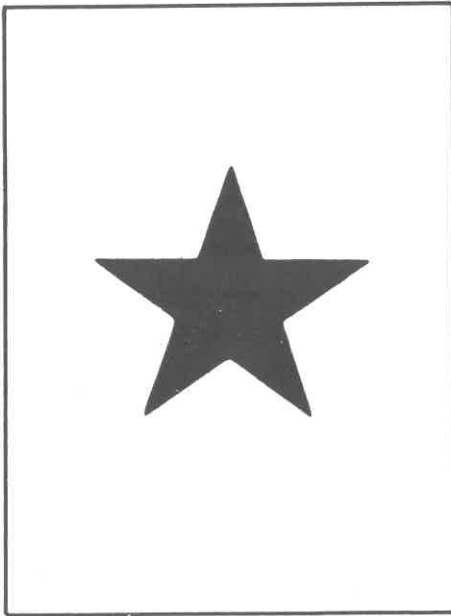
عشق

باشد که عشق جا ویدماند و جا ویدخواهدماند

عنایت سلطانه زاده

ساعت ۴ بعد از ظهر

۱۳۶۰/۱۱/۱۹



رفیق :

مهدی

سمیعی

اواخر شهریور ماه ۶۰ در خیما ن ولایت فقیه قلبی را آماج گلوله های زهر آگین خود قرار دادند که همواره برای رهایی زحمتکشان تپیده بود و بی فرمان آتش نامی جا و دانه گشت که برای زحمتکشان کنگا و وروستا های آن، خاطرۀ یک کمونیست را زنده می کند. فرمان آتش اعلام تولدی دیگر برای مردی بود که داستان زندگی، داستان عروج یک انسان است و گام نهادن در میدان تیر، اوج این عروج .

رفیق مهدی سمیعی در سال ۱۳۳۷ در کنگا ورم تولد شد. پدرش سالها کارگر شرکت نفت بود و پس از اخراج از شرکت نفت با شغل رانندگی کا میون معاش خانواده اش را تامین می کرد. به همین دلیل مهدی از همان آغاز با مشکلات و مصائب کارگران و زحمتکشان، از طریق زندگی خانوادگی آشنا شد. محصول این تجربه از یک سو کینه های عمیق نسبت به استثمارگران بود و از سوی دیگر انبوهی از سئوالات پیرامون این وضع ناهنجار .

رفیق مهدی پس از پایان دوره اول دبیرستان در سال ۵۳ وارد دانشسرای مقدماتی تبریز و از همان زمان، علیرغم سن کم و دیکتاتور و خفقان آریامهری با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد و فعالیت انقلابی خود را آغاز کرد. در سال ۵۵ با پایان یافتن دوره مقدماتی به خدمت سربازی رفت و بعنوان سپاهی دانش راهی روستاهای کردستان شد. در این دوره ضمن فعالیت انقلابی در

میان دهقانان کردستان، ارتباط خود را با رفقای فعال در کنگا و حفظ نمود. با اوج گیری انقلاب در سال ۵۷ رفیق با شور بیشتری فعالیت انقلابی خویش را گسترش داد. او یکی از سازمانگران فعال تظاهرات مردم علیه رژیم آمریکائی شاه بود.

پس از قیام ۵۷ رفیق مهدی بعنوان یکی از مسئولین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در منطقه کنگا و ر، نقش بسزائی در سازماندهی انقلابیون چپ و ارتقاء آگاهی زحمتکشان کنگا و ر داشت. با انشعاب در سازمان فدائی، رفیق از این سازمان جدا شد و همراه با عده ای از همزمان خویش اقدام به تشکیل گروه "نبرد زحمتکشان" نمود. با این اقدام نشان داد که رفیق مسئله درعین داشتن شور و انقلابی، ذهنی فعال برای اندیشیدن پیرامون مسائل اساسی انقلاب و ارتقاء آگاهی خود و دیگر رفقای سازمان را، اقدام به نفی فرمیسم و آنارشیسم پاسخ مثبت خود را در پیوستن به راه کارگریافت و تمامی گروه نبرد زحمتکشان از برکت کار توضیحی و روشنگری های رفیق غلامحسین ابراهیمزاده، بهره کارگری پیوست.

به این ترتیب دوره دوم فعالیت مبارزاتی رفیق مهدی با شور و انقلابی و آگاهی افزونتر پیوستن به راه کارگری آغاز شد. در سال ۵۹ بعلمت فعالیتها ی گسترده و افشاگرانه علیه رژیم جنایتکار اسلامی و مرتجعین منطقه، آموزش و پرورش اخراج شد. پس از آن رفیق در بخش کارآموزی وزارت کار همدان به آموزش جوشکاری پرداخت تا بعنوان یک کارگر فعالیت انقلابی خویش را درون طبقه کارگر تداوم بخشد. در این دوره رفیق در حین فعالیت در کمیته همدان سازمان ارتباط خویش را با منطقه کنگا و ر و مبارزات توده های زحمتکش منطقه حفظ نمود. پس از مدت کوتاهی بدلیل شجاعت و شور و انقلابی و تضابط قوی در کار تشکیلاتی و وظیفه پیک ارتباطی کمیته همدان و تدارکات مرکزی نیز به وی محول شد. ضمن آنکه در همکاری نزدیک با رفیق شهید یوسف آلیاری به سازماندهی نیروهای سازمان در منطقه همدان مشغول بود.

پس از ۳۰ خرداد ۶۰، رفیق مهدی بعلمت نقش فعالی که در گسترش ایدآلهای کمونیستی و پیشرو در منطقه کنگا و ر داشت از جانب مزدوران رژیم تحت تعقیب قرار گرفت و زندگی مخفی را آغاز نمود. رفیق مهدی در اوایل مرداد ماه ۶۰ در یک ماموریت تشکیلاتی در تهران در خیابان کریمخان که توسط پاسداران سرمایه محاصره شده بود، بطور تصادفی دستگیر شد و پس از روشن شدن اسم و مشخصاتش بزرگنجه پاسداران ارتجاع و سرمایه کشیده شد. اما به هیچوجه لب از لب نگشود و حتی دشمن به هویت سازمانی رفیق پی نبرد. رژیم جنایتکار اسلامی عاجز از غلبه بر این کمونیست قهرمان و انسان بزرگ و شریفه در ابتدای اخبار رادیو تلویزیون چنین اعلام کرد: "مروزمهدی سمیعی یکی از

کادرهای رهبری سازمان فدائیان (اقلیت) که در کشتارهای کردستان نقش داشته، تیرباران شد."

با شهادت افتخارآفرین رفیق مهدی سازمان ما یکی از رزمندگان استوار و قهرمانش و زحمتکشان کنگا و یکی از پیشروان و سازمانگران انقلابی خود را از دست دادند. اما یاد و نام او جاودانه شد، چرا که آثارمانش پرچمی است بردستان ما، که هرگز نمی افتد؛ فانوسی است برفرا راه گامهایی که هرگز از رفتن با زخمی ایستد، و آتشی است بر جانهای شیفته که تارهای انسان شعله برخواهد کشید.



رفیق :
طا هره
سیدا حمدی

رفیق طا هره در سال ۱۳۳۶ در خانواده‌ای زحمتکش متولد شد. در رشت به بیماری به تحصیل پرداخت. با خلق و خوئی که داشت ، خیلی زود با مردم جوش میخورد. رابطه نزدیکش با توده زحمتکش او را با مصائب زندگی آنان و علل این بدبختی ها ، بخوبی آشنا کرده بود ، از همین رودر جریان قیام شکوهمند خلق دوشادوش مردم علیه رژیم شاه مبارزه کرد و بی آنکه به روحانیت ، توهمی داشته باشد در صفوف چپ مبارزه خود ادامه داد .

ابتدا با سازمان " رزمندگان " به فعالیت تشکیلاتی پرداخت و پس از آن به راه کارگر پیوست تا علیه رژیم خمینی مبارزه اش را موثرتر ادامه دهد .

عشق و علاقه او ب مردم تهیدست و زحمتکش و حرفه‌ای که داشت ، او را یاری کرد که در مرحله " زورآباد " کرج با همکاری تنی چند از همکارانش به ایجاد یک مرکز بهداشتی - رایگان مبادرت ورزد. خصوصیات مردمی ، شور و شوق و انرژی انقلابی طا هره باعث ایجاد ارتباطات وسیع او با توده‌های زحمتکش زورآباد گردید .

رفیق طا هره (با نام تشکیلاتی مریم) علاوه بر تبلیغ و ترویج ایده‌های سوسیالیستی در میان زحمتکشان و افشاء مداوم ارتجاع و سرمایه‌داری در امور تشکیلاتی عهده‌دار بخش قابل توجهی از کارها بود. او عضو " تدارکات مرکزی

شهرستانها" بود که هر هفته میبایست دهها قرار اجرا کنند و نشریات و اسناد متعددی را به رفقای شهرستانها برسانند. او در انجام این وظیفه حساس و مهم نیز بسیار منضبط و مسئول بود.

کارهای متعددی که زندگی انقلابیون حرفهای ایجاب میکند، همواره و راشاداد تروپرانرژی ترمی ساخت و آنجا که دارای انگیزههای اصیل انقلابی بود، بهنگام هجوم بی سابقه رژیم به سازمانهای انقلابی (که یاران نیم راه متزلزل و جبون شدند) او همچنان بخوبی بوظایفش عمل میکرد و متقبل مسئولیتهای بازهم بیشتر و خطرناکتر شد. او تا آخرین شماره نشریه "راه کارگر" دوره اول در تدارکات مرکزی بکار پرداخت. در همین دوره با رفیق نورالدین ریاحی آشنا شد. خصوصیات مشترک انقلابی و فعالیت مبارزاتی مشترک، پایسه عشقی شد که به زندگی مشترک این دو انقلابی زنده یاد منجر گردید. مادامی که نپائید که هر دو رفیق همزمان به دام دشمن افتادند و به زیر و حشانه ترین شکنجهها کشیده شدند. مقاومت جانانه و استواری این دو کمونیست، مایه افتخار همه کمونیستهای میهن ماست.

رفیق ظاهره در روز ششم اردیبهشت ۶۲ و رفیق نورالدین ریاحی ۹ ماه بعد به جوخه اعدام سپرده شدند.

همانطور که از وصیت نامه رفیق ظاهره پیداست، او هنگام رفتن به مقابل جوخه تیرباران گمان کرده است که رفیق نوری قبلاً اعدام شده است.

وصیت نامه رفیق :

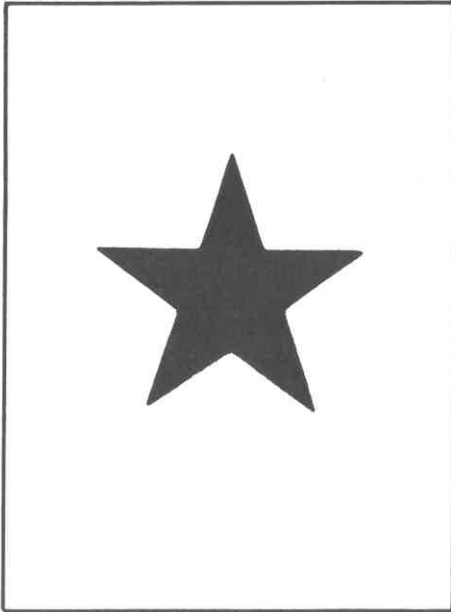
ظاهره سید احمدی فرزند محمود متولد ۱۳۳۶ شماره شناسنامه ۲۷ خانواده عزیز و دوست داشتنی ام. با سلام گرم و بانثار عشق و علاقه

فراوان

پدر عزیز و مادر گرامیم از مصیبت قلب و با تمام وجودم دوستان دارم و همیشه و در هر لحظه به فکر شما بودم و همیشه در نظرم بود که با تحمل چه رنجها و مشقاتی ما را بزرگ کردید. پدر عزیزم هیچوقت دست همیشه سوخته و تا اول زدهات و مادر عزیزم هیچوقت رنگ پریده و چهره خسته ات را فراموش نمیکنم عزیزان من، من و نوری زندگی شیرین و پسر شرمی را با هم شروع کرده بودیم. اما افسوس که سرنوشت فرصت بیشتر با هم بودن را با ما نداد. با صبر و شکیبائی به مسئله برخورد کنید. البته میدانم برای شما مشکل است و خیلی اذیت میشود. اما درست است که زندگی خیلی شیرین و دوست داشتنی است، اما موقعیتهائی پیش میآید که دیگر..... به تمام خواهران و برادر عزیزم سلام مرا برسانید و به آنها بگوئید که خیلی دوستان دارم و بگوئید که در تمام لحظات زندگی..... به خانواده گرامی و دوست داشتنی نوری هم سلام مرا برسانید و به

آنها بگوئید خیلی زیاد به همه شان علاقه دارم و از مصمیم قلب برای تمام اعضای خانواده شان آرزوی سلامت ، سعادت و خوشبختی دارم و همیشه بیاد ما باشن و هیچوقت فراموش نکنند که من و نوری با عشق فراوانی که بهم داشتیم همیشه به فکرشان بودیم . انگشترم را تقدیم خانواده شوهرم می کنم و حلقه ازدواجم را تقدیم خانواده عزیزم می کنم و دوست دارم از آنها خوب نگهداری کنید . چون برای ما خیلی عزیز بودند به تمام اعضای خانواده و فامیل و دوستان و آشنایان سلام مرا برسانید و امیدوارم که در این شرایط که برای شما کمی مشکل است در این لحظه (بعد از ظهر سه شنبه ۶۲/۲/۶) که این وصیتنامه را برای شما مینویسم نوری عزیز دوشب پیش از میان ما رفت ولی یادش هیچوقت فراموشم نشد و امیدوارم که شما هم هیچوقت ما را فراموش نکنید و همیشه ما را در کنار خود احساس کنید همانطور که ما همیشه در کنارتان هستیم . روی همگی شما را میبوسم و برای همه شما آرزوی سعادت و خوشبختی دارم .

با عشق و علاقه فراوان
طاهره و بیبا دنوری عزیزم
۶۲/۲/۶ امضاء



رفیق :

محمد

سید محسن دما وندی

... زندان نیان شکنجه گاهای ستمشاهی با راول اورا در کمیته موقت شهر بانى - سال ۱۳۵۲- دیدند. قامتى بلندوسیمائى شگفته وشاددا شست. دانشجوی جوان پلی تکنیک تهران، به آنها مسازماندهی حرکات اعمتا بسى دانشجویان دستگیر شده بود. هنوز در آغاز راه بود، اما افق های دور را می دید و سلاح کینه اش را تیز می کرد. با ید تجربه می آموخت. با ید آموخته ها را محک می زد، با ید آما ده می شد برای رزم بزرگتر. آنها ما و امیدوارکننده بود: دانشجویان را تحریک کرده، به اعمتا بپرانگیخته و روحیه شور و شوق مبارزاتی را بردیگران دمیده است. پس با ید به بند کشیده میشد! در دادگاه، خون سرد، حکم محکومیت خود را شنید: این روح جوان رزمنده، با ید ۱۵ ماه در گوشه زندان بماند! عملسه ستم گمان می کردند شا ید این چند ماه او را به ابتدال زندگی مطیعانه را غصب کند. او، اما طور دیگری محاسبه می کرد. می گفت خیلی کم است، اگر بیشتر محکوم می شدم بهتر بود، البته نه خیلی زیاد. چون بسیا رکاهت که با ید پس از آزادی از زندان بکنم.

ما ههای زندان را در کارکافشورده بسرآورد. خیلی چیزها را دیده و خیلــــی چیزها اندوخته بود. از زندان یکسریه یا ران رزمنده اش در بیرون پیوست چرا

که درنگ جا بزن بود. جان بیتا بشا و را به عرصه های جدیدتر مبارزه می‌کشد. در شوق همین پیش رفتن ها بندی دیگر از پای برگرفت: با نقد مذهب، اندیشه و پراتیک را از قید خرافات رها ساخت و جزوا ولین کسانی بود که در بخش م. ل مجاهدین، مارکسیسم را راهنمای عمل قرار داد. این انتخاب، یک نقطه عطف روشن در زندگی رفیق ما بود. چرا که مبارزه انقلابی خود را با سرنوشت بی‌شمار کسانی دیگر، که در سرا سرگیتی، پرچم رزم پرولتری را برافراشته نگه می‌دارند، پیوند زد. از این لحظه به بعد، پیش رفتن برای او، یعنی به سرچشمه زلال مارکسیسم انقلابی رسیدن معنا می‌داد. هر چند در آن دوره، هنوز زمینه برای پایلایش اندیشه اش از زنگارهای پوپولیستی فراهم نبود، اما همین گام بلند، برای او، که دو بیند توقف نبود و "تنفس هوای مانده" ملولش می‌کرد، گام سازو نرزی آفرین محسوب می‌گشت.

نبرد ادامه دار و بامنا به یک چریک دلور، رهتوشه های نوتری دارد. عشق او به آئینده جانش را سرشار از شوق می‌کند، کینه ها عمیق تر می‌شود. این دوگانگی حسب حال همه عاشقان رهائی توده ها، از سرمایه است. درگیر و در غنی تر کردن دستمایه زندگی مبارزاتی در بهار سال ۱۳۵۴ به ادامه سلاخان ساواک می‌افتد. هنگام دستگیری، با رشادتی چشمگیر می‌گریزد. با شلیک مزدوران از پای می‌افتد. این بار آنها بسیار سنگین است و از این رو، روزهای پی در پی زیر سنگین ترین ضرب شلاقهای شکنجه گران قرار می‌گیرد. آنها می‌کوشند به هر طریق وحشیانه ای که شده، زبانش را با زکنند، اما او با مقاومت قهرمانانه امیدشان را تباہ می‌کند، و حتی برای اینکه زمینه کمترین لغزشی را کور کنند، به قمد خودکشی، خودش را از پله های شکنجه گاه به پائین پرت می‌کند، هر چند گردن و مهره های پشتش آسیب می‌بیند، اما زنده می‌ماند. و باز با رها و بارها شکنجه شد و آسیب دید، اما او را رده استوار و شکستنا پذیرش بی‌تزلزل ماند. او را به بیدار دگاه کشاندند و به حبس ابد محکوم کردند. این محکومیت تاوانی بود که با ید می‌پرداخت؛ تاوان رازداری انقلابی.

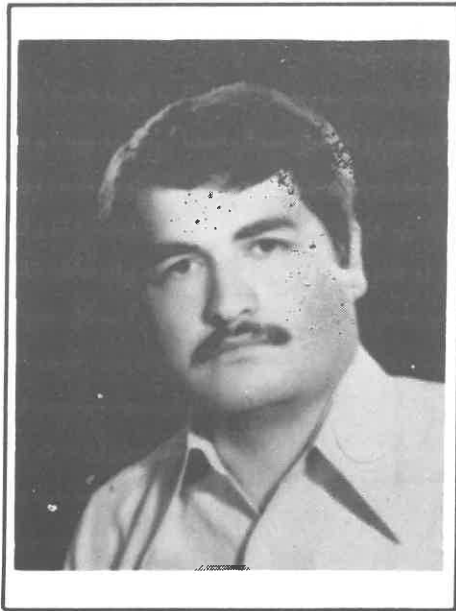
در زندان با زهمان روحیه شاداب لبریز از سرخی امید داشت و همان نفس زدن های آگاهانه اش را، در اوین، در قفس درسا زماندهی مقاومت در زندان لحظه ای تن به فراغت نسپرد. برعکس کوشنده جنگید تا روحیه ایستادگی و مقاومت را با لایبرد، در همان حال سیر تحولات سیاسی و ایدئولوژیک را مجدداً نه پی میگرفت رفیق محمد ماموندی، جزو آندسته از رفقای زندانی بود که بیگانگی مشی چریکی

را با ما رکیسم انقلابی خیلی زود دریافت و همراهی را ن همفکرش، سنگ —
مبارزه انقلابی پیشرو را تقویت کرد.

در سال ۱۳۵۷ که جنبش توده‌ای، نظم منحل حاکم را نشانه می‌گرفت، رفیق
محمد زندان آزاد شد و آنچه را که طی سالها مبارزه آموخته بود، اینک در عمل
واقعی بکار می‌بست. بعد از پیروزی قیام بهمن، رفیق محمد جزا و ولین کسانسی
بود که در شکلگیری سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیگیرانسه
تلاش کرد. و پس از اعلام موجودیت سازمان، در بخش‌های مختلف آن، شاداب و پیرشاپ
برای پیش برد اهداف انقلابی، کار مبارزه کرد. در راستای همین تلاشهای شبانه
روزی، در مرداد ۱۳۶۰ دستگیر می‌شود. جلادان رفیق دماوندی را به اوین، به —
زندانی که در دوره ستماهی، بارها در آنجا شکنجه شده بود، بردند. پولاد آبدیده
شخصیت رفیق با یدبار دیگر آزمون پایبندی به شرف و آرمان انقلابی را پس
می‌داد. گزارش‌هایی که از زندان جمهوری اسلامی رسیده است بیانگر آنست که
رفیق محمد، با شایستگی فراوان، و با مقاومتی سرخ و خونین، لب از کام نگوید.
سالها مبارزه پیگیرا ز رفیق دماوندی، شخصیتی با آرزو شده بود که جلوه ستایش —
انگیزی از اراده پرشور و بیباک سلاله قهرمانان انقلابی است. جلادان تقلای
بسیار کردند تا قفل دهان رفیق را بگشایند، اما ناگهان شدند. آنها حتی نتوانستند
بفهمند، آنکه زیر شلاق مداوم آنها، لب تر نمی‌کنند رفیق محمد دماوندی، زندانی
سرشناس دوره ستماهی است. چونکه رفیق حتی هویت خود را فاش نکرده بود.
یکی از هم‌سلولیهایش، آخرین پیمان رفیق را چنین با زگو کرد: "به رفقا ی —
بگو هویت خودم، و نره‌ای از اسرار مبارزان تیم را فاش نکرده‌ام. مجازات‌ها م
است و تا آخرین لحظه زندگیم مقاومت می‌کنم." و چنین کرد.

ما خبرشادت رفیق دماوندی را، دو ماه بعد از دستگیری، با نام مستعار در
روزنامه‌های رژیم دیدیم.

رفیق محمد سید محسن دماوندی، عضو شاخه سیست سازمان ما، در آخرین مرحله
زندگی کوتاه و پربارش، با سیمای سرخ یک کمونیست نستوه، مرگ را پذیرا شد
تا با مدا دپرشوکت‌های کارگران ایران، هر چه زودتر بدمد!
نام او برکتبیه خونین رزمندگان کمونیست می‌درخشد.



رفیق :
ابراهیم
شفیعی

رفیق ابراهیم در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای مرفه مذهبی و سنتی در حوالی نظام آباد تهران دیده بجهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی اش در پیوند با مردم محل سپری شد. او بدلیل تاکید خاص خانواده اش به تحصیل، در بهترین مدارس تهران تحصیل کرد و در نخستین کنکور پس از قیام در سال ۵۸ با کسب رتبه چهارم در رشته برق دانشگاه صنعتی پذیرفته شد. هوش و استعداد دخارق العاده او در علوم ریاضی بقدری بود که تمامی معلمین او در دبیرستانهای هدف والبرز را شگفت زده کرده بود. یکی از استادان دانشگاه صنعتی از پدرش خواسته بود که ابراهیم را برای ادامه تحصیل به خارج زکشوری فرستد، زیرا به اعتقاد او امکانات و سیستم آموزشی ایران نمی توانست پاسخگوی زمینه های رشد و خلاقیت او باشد. ولی ابراهیم این استعداد و خلاقیت را در دانشگاه انقلاب و در راه آزادی و سوسیالیسم بخدمت گرفت.

با اوج گیری جنبش توده ای در سال ۵۷، فعالانه در تظاهراتات دانش آموزان شرکت نمود. او که از سالها قبل با افراد سیاسی رابطه داشت، خیلی زود به فعالیت حرفه ای و آگاهانه سمت گیری کرد. پس از شرکت فعالانه در قیام بهمن و حرکات توده ای و با اعلام موجودیت "راه کارگر" در آبان سال ۵۸، به سال زمان ما پیوست و از همان آغاز بصورت حرفه ای و تمام وقت به کار تبلیغاتی پرداخت. نخست در واحدها نشجوی دانشگاه صنعتی و سپس در بخش

محلات، با نام تشکیلاتی "داود" فعالیت نمود. رفیق ابراهیم شفیعی در دوران پرتلاطم پس از قیام با قاطعیت کامل خانواده و برخی دیگر از بستگان را که آن موقع فریب ارتجاع مذهبی را خورده بودند، ترک کرد و در خانه‌ای اجاره‌ای در نظام‌آباد به مبارزه اش ادامه داد. علاوه بر کار تشکیلاتی، روابط گسترده توده‌ای داشت. او هرگاه فرصتی می‌یافت با کارگران و زحمتکشان محل به صحبت می‌پرداخت، شبهای بسیاری را با کارگران فعلی و قفل‌سازهای که درمنازهای محل می‌خوابیدند بصری برد، با آنها زندگی می‌کرد، و گاهی نیز با هم به سرکار می‌رفتند.

او یکبار در سال ۵۹ هنگام فعالیت سازمانی، به همراه یکی از رفقاییش دستگیر و به زندان قصر برده شد و بیش از ۲ هفته مورد شکنجه قرار گرفت. او در آنجا برای اولین بار مبارزه تا پای جان در راه زحمتکشان را تمرین کرد و وقتی او را به اعدام مصنوعی برده بودند استوار در برابر جوخه اعدام‌قرا گرفت و سرانجام با دادن اسامی جعلی و ایستادگی روی اطلاعات غیر واقعی و توفیق در گمراه کردن دشمن، آزاد شد.

رفیق داود پس از آزادی با شور و اشتیاق بیشتر و کینه‌ای عمیق تر به مبارزه ادامه داد و در آغاز دوره سرکوب سرتاسری سال ۶۰، در سازماندهی مخفی تشکیلات جدید و جسارت خود را نشان داد. رفیق ابراهیم در فردای ۳۰ خرداد ده ۶۰ دستگیر گردید و پس از ۴ ماه شکنجه و مقاومت و بدون هیچ گونه ملاحظاتی در روز ۳ مهر ماه سال ۱۳۶۰ اعدام گردید. یا دوراه ابراهیم همواره زنده خواهد ماند.



رفیق :
اسماعیل
شفیعی

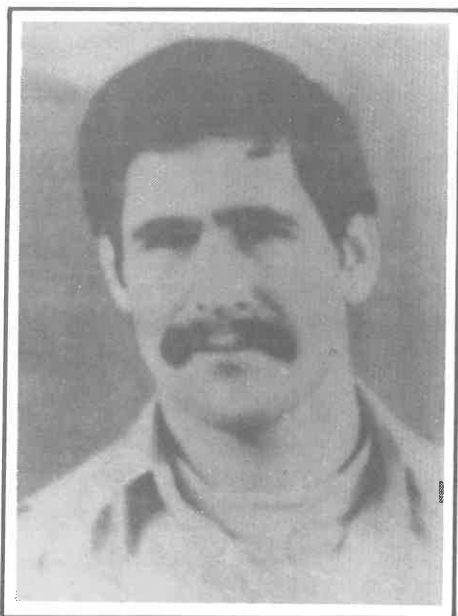
رفیق اسماعیل شفیی در سال ۱۳۴۰ در حوالی نظام آباد تهران، در خانواده ای مرفه و سنتی متولد شد. تظاهرها و سنت با تجدد و زندگی شهری و جایگاه مرسوم تبعیض او در خانواده، نخستین انگیزه های مبارزه را در او پرورش دادند. او از همان کودکی در تجربه زندگی فردی و خانوادگی اش، ضدانسانی بودن مناسبات موجود را لمس می کرد و در جنگ هر روزهاش برای بدست آوردن جزئی ترین خواسته های کودکی، با منطق مبارزه و پیروزی خومی گرفت بطوریکه هنگامیکه پانزده سال بیشتر نداشت، مستقل، با ثبات و متکی بخود تصمیم می گرفت. او در همین دوره با خواندن کتابهای صمدبهرنگی، عباداللهی و رمانهای مختلف اجتماعی و کتابهای پایه ای تاریخ و اقتصاد سیاسی مارکسیستی و کتابهای خیلی سریع بسوی سوسیالیسم علمی روی آورد و از سال ۵۵ با شرکت در یک محفل دانش آموزی که در رابطه با یک محفل دانشجویی فعالیت می کرد، با کار جمعی و با برنامه آشنائی یافت. او همچنین با شرکت مستمر در برنامه های کوهنوردی و جلسات آموزشی - تئوریک، گامهای اولیه را برای راهپیمائی طولانی برمی داشت. او همواره در کار جمعی پیشقدم بود، با رفقا و همزمان جدید خیل زود جوش می خورد و صمیمی می شد.

جنبش توده ای سال ۵۷ زمینه ای بود تا شور و ظرفیت انقلابی نهفته در او و ایمانش به توده ها را به نمایش بگذارد. در ترتب و تاب این دوره، دوستانش

می دانستند که اسما عیال کجاست. هر کجای شهر که حرکتی بود، مبارزه‌ای جریان داشت و تظاهراتی برپا بود، و نیز حضور داشت. و بدون اغراق در اکثر تظاهرات تهران حضور فعال داشت، از تماشای اخبار شهر اطلاع داشت و هر شب با چهاره‌ای دودا ندودا زلاستیک سوزی به خانه بازمی‌گشت و با ناشطی امیدبخش از آنچه می‌بایست فردا انجام می‌داد صحبت می‌کرد.

پیروزی قیام، شکست "همه‌با هم بودن" و آغاز سمت‌گیری‌های معین‌تر طبقاتی و سیاسی بود. از محفل ۱۲ نفری که رفیق اسما عیال در آن فعال بود، اکثراً به طیف اپورتونیست‌ها پیوستند، ولی او بدون در غلطیدن به انحرافات مختلف و در حالیکه از پیوستن رفقای سابق به طیف اپورتونیست‌ها سخت به درد آمده بود، بدون ارتباط با هیچ‌سازمانی به حضور فعالش در مبارزات مردم‌دانا مدد داد. "سلسله بحث‌های راه‌کارگر" برای اسما عیال افق جدیدی بود. و بلافاصله پس از اعلام موجودیت "راه‌کارگر" در آبان ۵۸، به آن پیوست. او در دوره‌هایی که مسئولیت مبارزات دانش‌آموزی در مدارس هشت‌رودی، منوچهری و البرز را داشت، پرشور و فداکار در پیشبرد وظایف خود همچون یک حرفه‌ای بطور تمام‌وقت کار می‌کرد. در دوره‌ای که تشکیلات زیر ضربه عوامل نفوذی راست قرار گرفت، بدون هیچ‌تزلزلی، یکبار دیگر قاطعیت انقلابی و کمونیستی‌اش را در مبارزه برای خلوص ایدئولوژیک راه‌کارگر و افشای سفسطه‌های شعبده‌بازانه حزب پرچم سفید توده‌خائنین اکثریتی، نشان داد.

رفیق اسما عیال که در صفوف ما با نام مستعار "مهران" فعالیت می‌کرد، در ۲۷ مهر ماه ۱۳۶۰ در یورش پاسداران سرمایه‌به‌محل سکونتش دستگیر شد و ۳ روز بعد در سحرگاه ۳۰ مهر ماه ۱۳۶۰ بدون هیچ‌محاکمه‌ای به جرم کمونیست بودن تیرباران گردید. یادش گرامی و راهش پررهرو باد!



رفیق :

علیرضا

شکوهی

(دبیر اول کمیته مرکزی)

بازدهم دیماه ۱۳۶۳، علی رضا شکوهی تیرباران شد. با بخاک افتادن او جنبش کمونیستی ایران یکی از برجسته ترین رزمندگان خودسازمان مانخستین دبیر اول کمیته مرکزی و عضو دفتر سیاسی خود را از دست داد. زندگی نسبتاً کوتاه و مرگ بسیار شجاعانه او، سرودشورا نگیز مردی است که هنرزیستن و مردن را میدانست و یاد میداد.

سی و سه سال پیش (در سال ۱۳۲۹) در خانواده ای زحمتکش در الیگودرز لرستان متولد شد، دربرورد دیپلم گرفت و در رشته شیمی دانشگاه صنعتی تهران تحصیلاتش را ادامه داد. از سال ۱۳۴۸ فعالانه به مبارزه انقلابی رو آورد و در سال ۴۹ به کمک چند رفیق دیگر گروه ستاره سرخ، را تشکیل داد. در سال ۵۰ به دست دشمن اسیر شد و بعداً زیر مقاومت حماسی دربار زجوئی ها و دفاعی شجاعانه از آرمانهای انقلاب در دادگاه نظامی، به مرگ محکوم شد. اما بعداً زیکماها انتظار مرگ در دخمه های انفرادی زندان قصر، حکم اعدام، بایک درجه تخفیف، به زندان ابد تبدیل شد. در سال ۵۱ بعنوان زندانی ناآرام به زندان برازجان تبعید شد، و سپس به زندان عادل آباد شیراز انتقال یافت و تا دیماه ۵۷ در همانجا زندانی بود. جزو آخرین دسته زندانیان سیاسی بود که در اوج انقلاب از اسارت رستند. با تمام وجود در قیام بهمن شرکت کرد. و پس از قیام، همراه عده ای از رفقای همفکر و همزنجیران پیشین اش در اسارتگاههای پهلوی، تمام نیروی اش را

در پایه گذاری "راه کارگر" بکارگرفت و تا لحظه اسارت مجددش بدست دشمن ، بی وقفه و با تمام هستی خود برای تحکیم و گسترش سازمان ما و پالایش آن از آلودگی های غیرکموننیستی مبارزه کرد. در هفتم تیرماه ۶۲، مخفی گاهش از طرف دشمن شناسائی شد و علی رغم تلاش قهرمانانه اش برای فرار از چنگ مزدوران رژیم فقها ، زنده بدست دشمن افتاد. شش ماه شکنجه شد و یکی از فراموش نشدنی ترین مقامات های چندسال اخیر زندانهای ولایت فقیه را از خود نشان داد و با گامی استوار و غرور انگیز راه خود را بطرف جوخه تیرباران هموار کرد .

همه آنها که رفیق علی را میشناختند (و در سازمان ما او را غالباً با نام رفیق همایون میشناختند) ، خوب میدانند که او نمونه بارزی از آن کادرهای انقلابی بود که بقول ما ثوتسه دن ، خیلی بیش از یک هنردارند. او به همین دلیل در سراسر زندگی سیاسی اش در میان همگان ممتاز بود ؛ چه در زندانهای ستم شاهی و چه در کشتارگاههای ولایت فقیه ، یکی از بهترین با جزوئیها را پس داد و یکی از درخشانترین مقامات را از خود نشان داد. قاطع ترین و پیگیرترین منتقد ضعفها و انحرافات بود ، بی آنکه کوچکترین نقطه قوت را در کنارشان نادیده بگیرد. از این رو گرچه موزه انتقاداتش را همه چشیده بودند ، اما جزو نادر کسانی بود که حتی دشمنان و مخالفانش میدانستند که دوستی و دشمنی شخصی هرگز نمی تواند او را با یمنسوآنسوبکشانند. یکی از کسانی بود که هرگز "عقل منفل" نداشت ؛ می اندیشید ، اندیشیدن را حق خود می دانست و تحت هیچ شرایطی خود را از مستقل اندیشیدن معاف نمی داشت ؛ اما در عین حال با تشنگی تمام از اندیشه حتی ساده ترین کسان می آموخت. سازمانگر موفقی بود زیرا به کار جمعی پای بند بود ، ابتکار و خلاقیت رفقاییش را بیدار می کرد و استعداد هیچ کس را نادیده نمی گرفت . اما در کنار همه این توانائی ها ، بزرگترین هنر او این بود که در زندگی و مبارزه اش به تماشاگر و تحسین کننده نیاز نداشت . از این رو در انجام تعهداتش هیچ نوع حسابگری شخمی نداشت ؛ هرگز منتظر نماند که کسی شروع کند تا او دنبالش را بگیرد و هرگز بخاطر اینکه دیگران عقب کشیده اند ، پاپس نگذاشت . همین خصلت بود که از علی مردی می ساخت برای دوره های بحران ، مردی که با سخت تر شدن شرایط ، گوهر مفاومش با وضوح بیشتری به نمایش درمی آمد . و با ارادهای پولادیمن ، در سخت ترین شرایط همچون قلعه تسخیرناپذیری میماند ، همچون تکیه گاهی قابل اعتماد برای رفقای همسنگرش و همچون مانعی دست نیافتنی و زبون کننده برای دشمن . همه آنها که در کنار او جنگیده اند و لحظه های سختی را از سر گذرانده اند ، همیشه آن لحظه ها را با یاد از درخشش گوهر او و بخاطر می آورند . علی در آخرین نبرد خود نیز تکیه گاهی برای همزمانش بوده است و زبون کننده دشمنانش ، بنا به گزارشی از زندان اوین ، فریادهای پهلوانانه علی در دفاع

از آرمان طبقه کارگر و در دفاع از مردم، چنان طنین پرشکوهی در دادگاه در بسته
بیست دقیقه‌ای گشتا رگه‌ها وین داشته و چنان برای حاکم شرع اسلامی ترسناک،
تحقیرکننده و غیرمنتظره بوده که حتی ساعتها پس از آن نمی توانسته لـرزش
اندامش را کنترل کند. بنا به همان گزارش، آوازه آخرین دفاع علی وقتسی در
زندان اوین به گوش کسانی رسیده است که زانوانشان در برابر مرگ نمی لرزد،
آرزو کرده اند که کاش در کنار علی تیرباران شوند.

با شهادت رفیق همایون، سازمان ما بلشویک وفاداری را از دست داد که
جایش را بسختی می توان پرکرد. دشمن زبون حتی آخرین نوشته او را خطاب به
خانواده‌اش پاره کرده و جز چند سطر آخرچیزی به آنها نداده است و قبرا و هنـسوز
همنا شناخته است. اما نام او بر لبان ما ست و جای او در دل‌های ما. و ایــــن
"صدای سخن عشق" هرگز خاموش نخواهد شد.

"ما بسیا ریم"

وصیت نامه رفیق :

بریدگی
هنگامی که وسایلم را تحویل میگیرید ساعت سیکومن که خودتان برایم خریده‌اید
را بگیرید و بیا من نگاهدارید. علی کوچکه فرزندخواهرم... را از جانب من گرم
ببوسید و تربیت
او را خوب مواظب باشید تا آینده‌ای زیبا داشته باشد. همه بچه‌های آبجی کبری و
آبجی اکرم، آبجی فاطمی و داداش عزیز را از جانب من ببوسید و سلام برسانید. بـسه
خاله‌ام و بچه‌هایش سلام گرم برسانید.

۶۱۰ تومان پول همراه وسایلم هست و حدود ۳۷۵۰ تومان هنگام دستگیری
همراهم بود آنرا هم بگیرید و هر طور خواستید خرج کنید.

با سلامهای گرم

علی شما

علیرضا شکوهی

۶۲/۱۰/۱۱

با یا در فیک علیرضا شکوهی (هما یون)

آن "نه" روشن خونین

صدها زخمدها ن گشوده در یکی تن
به چرک و به خون و ورم یله شده
لهیده و ویران
به آوازی کوتاه ،

حنجره خونین را خراشی دوباره میدهد :

"نه"

وازهیت آن ،

جلاد را رعه به جان می نشیند .

"عجب جانی را داین مرد !"

نا مرد میگوید .

و پیچی که به زحمت

تا روی پنجره خود را بالا کشیده است ،

در بارش تا ریک شلاق و تبر

آن "نه" روشن خونین را می شنود .

چنان چون ما دری که قلب کودکش را به کنده قصابی دیده باشد

به هنگامی که سا تور ،

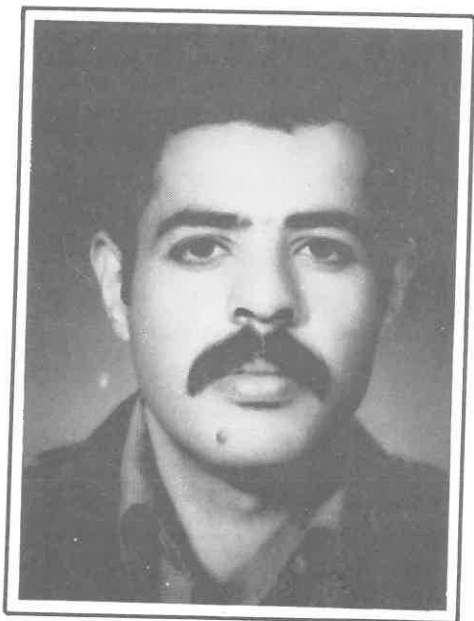
در ضربه ای برای شقه کردن فرود می آید !

جگر آتش گرفته ، سربه چوبه ی پنجره می گوید

و برگ برگ در شیونی خفه شده می بارد

تلخ ...

حسن حسام



رفیق :

مسعود

شما عی

رفیق مسعود شما عی را بسیاری از زندانیان سیاسی زمان شاه، بعنوان یکی از زندانیان محکم و با روحیه بیاددا رند. مسعود اهل بروجرد بود. او در سال ۱۳۴۹ و او اردان شگاه تهران شد و در سال ۵۱ به خاطر فعالیت سیاسی در دانشگاه، از دانشگاه اخراج گشته و به سرپازی فرستاده شد. در تداوم فعالیت های سیاسی خود، مسعود در سال ۱۳۵۳ توسط ساواک جهنمی با زداشت شد و تا سال ۵۷ که در زندان ها با انقلاب توده ای گشوده شد، در بند بود.

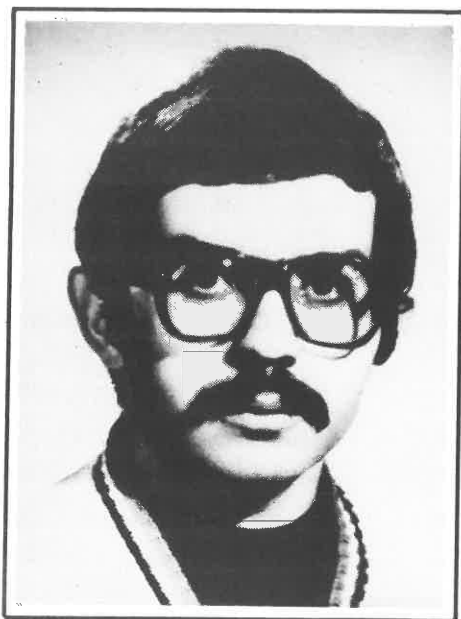
مسعود پس از آزادی از زندان، بلافاصله به سیلاب انقلاب پیوست، اما برای او نیز مثل هر انقلابی حقیقی، حرکت، همه چیز نبود و هدف و جهت حرکت، معیار اساسی بحساب می آمد. از اینرو مسعود از همان ابتدای جمهوری در بنابر روی ناآگاهانه مردم از خمینی گشت، و نه مجذوب آوازه یاسیاهی لشکر سازمانهای سیاسی موجود. او در تحقیق و تامل خود بر مواضع سازمانها و گروههای سیاسی وقت، ذره ای قرائنداشت و مدام در حال کنکاش نظرات این و آن بود. او کوه تحصیلات نامتو خود را اینبار در دانشگاه تبریز (رشته برق) دنبال گرفته بود، در همان نیمه اول سال ۵۸ با مطالعه جزوات درونی محافل که بعدها سازمان را پایه گذاری کردند، به مواضع راهکارگرگرایش یافت و بمحض اعلام موجودیت راهکارگر، به صفوف آن پیوست.

از آن پس، مسعود مبارزه انقلابی خود را بصورتی تشکیلاتی و بانها پیست

سخت کوشی وجدیت وبعنوان یک انقلابی حرفه ای دنبال کرد. رفیق مسعود (نام مستعار: عبدالله) با قابلیت‌هایی که داشت در زمینه‌های متنوعی از کار تدارکاتی مسئولیت‌هایی بعهده گرفته بود که آخرین آنها، مسئولیت چاپ افست نشریه ارگان مرکزی سازمان (راه‌کارگر) بود.

سحرگاه روز سی ام آذرماه ۱۳۶۰، پس از چاپ آخرین شماره دوره اول راه‌کارگر (که توزیع آن متوقف گشت) رفیق مسعود، پیش از اجرای قرار معهود با رفقاییش، در خیابان ستارخان تهران دستگیر شد و به زیر شکنجه رفت. تا هفتم شهریور ۱۳۶۲ که رژیم ادعا کرد مسعود شماعی در اثر سکت قلبی درگذشته است، خبری از او نبود؛ اما اندکی بعد از ادعای دروغین آدمکشان، اخبار موثقی که از درون زندان رسید حاکی از آن بودند که رفیق مسعود شماعی پس از ۲۰ ماه تحمل شکنجه‌های سخت و لب‌از لب‌نگشودن، سرانجام قهرمانانه در زیر شکنجه به شهادت رسیده است.

رفیق مسعود، پرچم طبقه کارگر را در مقابل نوکران و خادمان سرمایه بر زمین نینداخت و با خون خود آن را تازه تر و رنگین تر کرد. ما نیز پرچمی را که آغشته به خون پاک رفیق مسعود است همواره در اهتزاز نگاه خواهیم داشت.



رفیق :
مهران
شهاب الدین
(عضو دفتر سیا سی)

۱۱ بهمن ۶۲، کمونیست برجسته میهنمان از مبارزه انقلابی با زاپستاد .
در این روز، مردی به جوخه های تیرباران رژیم جمهوری اسلامی سپرده شد که طی
سالهای متمادی بخاطر آرمان والای سوسیالیسم و برای رهایی پرولتاریا
یکدم از مبارزه با زنا بیستاده بود: چه آن زمان که در اوایل دهه پنجاه در راستای
مبارزه چریکی به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوست و چه به هنگامیکه در سال
۵۱ دستگیر شد، شکنجه بسیار دید و تا سال ۵۷ که دوره محکومیت ۱۰ ساله خود را در
زندانیهای قصر و این میگذراند، همواره سازمان دهنده مقاومت در زندان و
مربی و تربیت کننده بسیاری از عناصر چریک بود که سالها بعد، غالباً از رهبران و
کادرهای سازمانهای سیاسی چپ شدند. و مهمترین از همه، رفیق شهاب یکی از
بنیانگذاران سازمان ما بود.

رفیق مهران شهاب الدین در سال ۱۳۲۸ در شه میرزادما زندران متولد
شد، و سالهای تحصیلی خود را در تهران گذراند و در سال ۴۶ وارد رشته پزشکی
دانشگاه تهران شد. او که در یک خانواده متوسط و با سابقه سیاسی بزرگ شده بود،
از فضای سیاسی پیرامون خانواده بشدت تاثیر پذیرفت. شهاب، مردی بود با
خفاصل عالی انسانی، رزمنده ای جسور و سرشار از کینه نسبت به دشمنان
پرولتاریا، صاحب نظری و سازمانده، و در این میان، آنچه که او را برجسته
می ساخت، اعتقاد عمیق او به ضرورت تشکیلات برای مبارزه انقلابی بود.

اودر هیچ شرایطی در برپا ئی یک تشکیلات رزمنده تردید نکرد و همواره با کسانی که دارای اندیشه مبارزاتی یکسانی بود، جهت برقراری ارتباط تشکیلاتی خستگی ناپذیر تلاش میکرد. همه آنها ئی که در زندانهای رژیم شاه او را از نزدیک میشناختند، میدانندشهاب چه در سولهای انفرادی و چه در بندهای عمومی چگونه شور مبارزاتی را با تلاش بیوقفه برای ایجاد و تحکیم تشکیلات سیاسی در داخل زندان، و آشتی ناپذیری با کسانی که ضرورت تشکیلات را نمی پذیرفتند، از لحظه ورود به زندان تا به آن هنگام که در جریان انقلاب از زندان رها ئی یافت، ادامه داد. این خصوصیت او به همراه مقاومت درخشان در مقابل زندانبانان، دوستان و دشمنانش را وادار میکرد که با دیده تحسین و احترام با او بنگرند.

استحکام و تزلزل ناپذیری ایدئولوژیک - سیاسی از مشخصه های مهران بود، اما آن زمان که به نادرستی ایده های میرسید، قاطعانه و با صراحت تمام با انتقاد از خود، ایده صحیح را می پذیرفت، و نسبت به ضعفهای تشکیلات و افراد سختگیر بود، و پیگیر و قاطع با آنها به مبارزه برمیخاست، و همه آنها ئی که مزه انتقاد او را چشیده اند، هرگز آنرا بر خورد شخصی تلقی نکرده اند، و با لایحه شهاب، مظهر انضباط تشکیلاتی بود و همواره برای ارتقاء مناسبات تشکیلاتی بر الگوی بلشویکی تلاش میکرد.

رفیق شهاب پس از قیام، به همراه تعدادی از رفقای همفکر و همزنجیران پیشین اش در اسارتگاههای رژیم شاه، تمام نیرو و خلاقیت انقلابی اش را تمام تجربه تشکیلاتی، در پاره گذاری "راه کارگر" بکار گرفت و تا لحظه دستگیری مجددش بدست دشمن، بیوقفه و با تمام وجود برای تحکیم و گسترش سازمان و پالایش آن از آلودگیهای غیر کمونیستی با شوری وصف ناپذیر مبارزه کرد. او در سنگر کمیته مرکزی سازمان و بعنوان عضو برجسته دفتر سیاسی، همیشه آماده بود که بیشترین وظایف و مسئولیتهای را بعهده گیرد و برآستی چه خوب از عهده آنها برمی آمد، و خود بهترین ناظر و منتقد فعالیتهاش بود. مهران همچون گوه استوار بود و این استواری، در شرایط سخت و بحرانی با وضوح بیشتری نمایان میشد. این استواری با پذیرش نواقص و مشکلات به او امکان دستیابی به راه حل های انقلابی را میداد و از اینرو همواره تکیه گاه مطمئنی برای همسنگران در شرایط سخت بود.

در او خرتیر ماه ۱۳۶۱ به همراه رفیق همسرش (پروین گلی آبکناری) دستگیر شد. ماههای متمادی در زیر شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت، او که از کودکی از ناراحتیهای جسمی رنج میبرد، در زیر شکنجه دژ خیمان ولایت فقیه یک دستش فلج شد. اما دشمن نتوانست علیرغم شکنجه های گوناگون و طولانی به هیچگونه اطلاعات سازمانی از او دست یابد، و پس از ۱۹ ماه شکنجه و اسارت، به همراه رفیق

همسنگرش نورالدین ریاحی تیرباران شدند.

با شهادت رفیق شهاب، سازمان ما جنبش کمونیستی ایران، یکی از رهبران و یکی از بهترین کادرها و سازمانگران خود را از دست داد، ضایعه‌ای که سختی بتوان آنرا جبران کرد، اکنون این انسان که کمونیستها و انقلابیون و مردمی‌گها و را از نزدیک می‌شنا سندبا دیده احترام مینگرند و گرامی اش میدارند، از میان ما رفته است، اما هیچگاه از یادها نخواهد رفت: زیرا او زندگی است.

وصیت نامه رفیق:

توضیح: نقطه چینها، سطرهایی

از وصیتنامه رفیق است که

توسط دژخیمان رژیم جمهوری

اسلامی سیاه شده بود.

مهران شهاب الدین شه میرزادی، فرزند احمد، متولد ۱۳۲۸ شمسه شنا سنا مه

۱۵ .

"ما در عزیزم: اینک که آخرین ساعات و لحظات زندگی ام را میگذرانم...

.....

..... به همسر پروین (که امروز آخرین ملاقاتم با او بود) اگر بعهده رهایی یا بید

بگوئید گرچه زندگی مشترکمان کوتاه بود ولی خاطرات بسیاری از اوقات این لحظه

مرا همراهی کرده است. ننه جان، مامان جان، مامان گلی، آقا جان گللی را

میبوسم. میترا، مهرداد، مژگان، رجب علی، مرجان، مرسته و ما زیار را برای

آخرین بار میبوسم. عمه‌ها و عموهای گرامی، دائی و خاله جان عزیز را سلام رسانده

و برای آنها و خانواده‌هایشان آرزوی نیکبختی دارم. برچهره قشنگ برادرزاده ام

شهریار و برچهره دوست داشتنی البرزبارها بوسه میزنم. مادرم، میدانم که

نمیتوانی از ریزش اشک خودداری کنی ولی بخاطر من آرام اشک بریز.....

.....

این سبزه که امروز تماشاگرماست تا سبزه خاک ما تماشاگر کیست

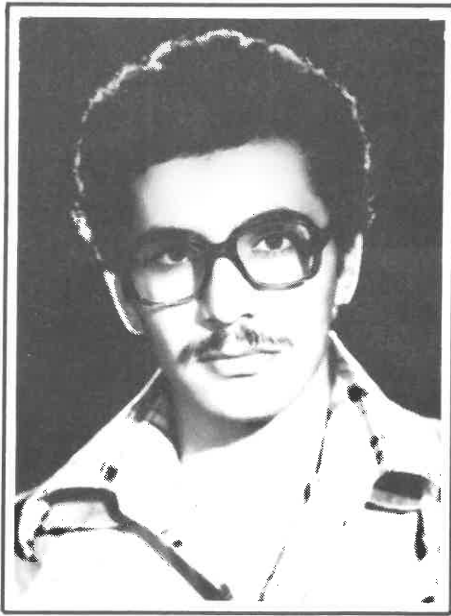
درخاتم، ساعت، حلقه ازدواج و حدود ۱۵۰۰ تومان پول باقی مانده و پتو و

دیگر لباسهایم را برایتان میفرستم که امیدوارم به دستتان برسد.

.....

فرزندبا وفای شما

مهران شهاب الدین امضاء



رفیق :
محمود
شهیار

محمود در سال ۱۳۳۷، در خانواده‌ای متوسط و در یکی از محلات زحمت‌کش نشین تهران متولد گردید. او پس از پایان تحصیلات متوسطه و یکسال تحصیل در انستیتو تکنولوژی صفهان، وارد دانشکده معماری دانشگاه ملی گردید. تحت تأثیر جوسپاسی خانواده، تماس نزدیک با محیط زندگی زحمتکشان و خلق و خوی گرم و مهربانش، بزودی به مبارزه سیاسی و طرفداری از طبقه کارگر کشانیده شد. در اوایل دوره دبیرستان با مارکسیسم-لنینیسم آشنا گردید. خصلت قویا اجتماعی برخورد هایش و صداقت و صمیمیتش او را محبوب تمام جوانان همسالان خود در مرحله کرده بود و با آنکه کوچکترین پسر خانواده بود ولی بعلت محبت بیکراننش، اثر جایگاه ویژه‌ای در میان بستگان خود داشت.

در دوره خیزش انقلاب سال ۵۷، فعالانه در جنبش توده‌ای شرکت نمود. فروتنی و فداکاری اش در مبارزه و در فعالیت جمعی و آگاهی و احاطه نسبی اش به مباحث و مسائل سیاسی مطرح در آن زمان، باعث گرد آمدن و تعمیق رابطه جوانان محل با وی میگردد. چه بسیار جوانانی که تحت تأثیر همین رابطه، به هواداری از مبارزه طبقه کارگر و کمونیسم پرداخته و به نیروهای انقلابی روی آوردند.

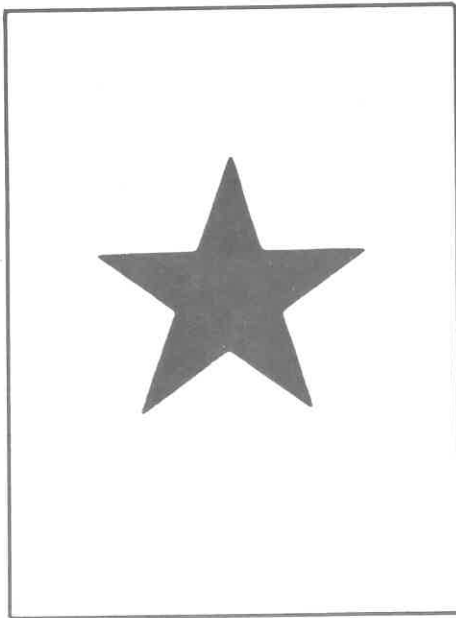
پس از قیام بهمن رفیق در مبارزات دانشجویی علیه رژیم جمهوری اسلامی فعال بود و در کنارتش شکل‌های دانشجویی چپ (عمدتاً پیشگام) کار می کرد ولی او در

تمام این دوره بعلت پویائی اش در مبارزه وعدم پاسخ گوئی به مسائل و معضلات جنبش چپ توسط سازمانهای موجود در آن زمان ، یک دم از کوشش برای یافتن پاسخ به مسائل خود با زنجی ایستاد. در جریان همین تلاشها بود که با مواضع "راه کارگر" آشنا گردید و با اعلام موجودیت آن ، به سازمان پیوست و با شور و انرژی دوچندان به فعالیت انقلابی خود در ارتباط با تشکیلات نوین راه کارگرا ادامه داد.

او در شکل دهی به شکل دانشجویی هوادار سازمان دردانشگاه ملی نقش اساسی داشت ، تشکیلی که به همت رفیق و سایر همزمانش در طول عمر کوتاه خود تا شروع "انقلاب فرهنگی" و تعطیل دانشگاهها ، اعتبار زیادی در میان دانشجویان دانشگاه ملی پیدا کرده بود ، اعتباری که با ایستادگی و پایداری آنان در صحنه مقاومت دانشگاهها در جریان "انقلاب فرهنگی" برجستگی بیشتری یافت .

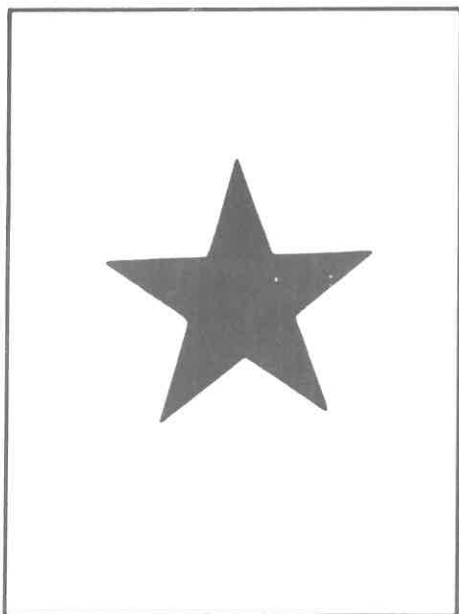
با تعطیل دانشگاهها محیط کار رفقای دانشجویی محلات کشیده شد ، محمود با تلاش بیشتری مسئولیت چند بساط در محلات غرب تهران را بعهده گرفت و شب و روز در پیشبرد و تبلیغ خط مشی سازمان کوشید. کوششی خستگی ناپذیر و بی وقفه . محمود در او اگرتیرماه ۱۳۶۰ به همراه سه تن از رفقاییش به اسارت پاسداران ارتجاع و سرمایه درآمده و به زندان اوین انتقال یافت. دوران کوتاه اسارت او در اوین ، اوج نوینی از فعالیتهای انقلابی و عزم پرولتری رفیق بود . طبق گزارشات رسیده از زندان رفیق محمود به همراه دو هم رزم خود رفقا مصطفی بیگلری و جبرئیل هاشمی آذر ، یک آن از متشکل کردن و رهبری فعالیتها و مبارزات درون زندان تا لحظه شهادت فروگذار نکردند. آنها که هیچگاه در اصولیت آرمانها و خط مبارزاتی خود تردید نداشتند ، با پیشبردا مبارزه در درون زندان نیز سهمی در بلندآوازه کردن نام "راه کارگرها" ادا نمودند. و این امر در شتاب رژیم برای به شهادت رساندن آنان در کمتر از دو ماه اسارت ، بی تاثیر نبوده است. صحنه بیدادگاه فقها نیز شاهد دفاع قهرمانانه رفیق و یارانش از مواضع پرولتری سازمان و محکومیت سرتاپای رژیم بود .

رفیق محمود با تفیق دو هم رزم دلیرش در ۳۱ شهریور ۱۳۶۰ با گردن نهی افراشته و سرود برب ، به چوبه اعدام بسته شد و جان پاک خویش را وثیقه تداوم و پیشروی مبارزه طبقه کارگر و سازمان خودگردانند. مبارزه ای که هر روز شکوفاتر از پیش بین انبوه مبارزان کارگری و از میان شکنجه و خون به پیش میرود .



رفیق :
عبدالله
صد ا ق ت ی ت ق و ی

رفیق عبدالله ، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک بود . از ابتدای شکل گیری "راه کارگر" به آن پیوست و یکی از رفقای فعال و توانای راه کارگر شد که با پذیرفتن مسئولیتهای مختلف تشکیلاتی ، در کنار سایر همزمانانش به پیکار انقلابی در راه رهایی پرولتاریا می پرداخت . او یکی از اعضای پرشور و پرتلاش سازمان ما بود . در تیرماه ۶۰ با تفاق همسرش ، که در انتظار فرزندشان بودند ، دستگیر شد و چند ماه بعد توسط آدمکشان رژیم اسلامی بشهادت رسید . مادر پیشگام شرف و غیرت انقلابی این فرزند سربلند و روسفید خلق ، سراجترام و سپاس فرودمی آوریم و عهد می کنیم تا سرنگونی رژیم آدمکش ولایت فقیه و برقراری جمهوری دمکراتیک خلق ، و سرانجام موسیالیسم ، یکدم از پای ننشینیم !



رفیق :
محمدطا هر
صدری

رفیق محمدطا هر محصل سال سوم دبیرستان (احتمالا در منطقه شرق تهران) بود. وی به اتهام فعالیت سیاسی در دبیرستان، در تابستان سال ۱۳۶۰ دستگیر شده و به گشتارگاه‌ها و بین فرستاده شد. شهود عینی گواهی می‌دهند که محمدطا هر در دوران اسارت و در آستانه مرگ، همچون چشمه زلال سرزندگی و روحیه بی‌ساک انقلابی می‌جوشیده و منبع شادابی و روحیه مقاومت برای بسیاری از همبندان خود بوده است. آسوده خیالی وی در قبال سرنوشتی که از آن خبر داشت و شور و حال کم‌نظیر این کمونیست جوان، باعث شگفتی، تحسین و تاثیرپذیری بسیاری از زندانیان از او می‌شده است.

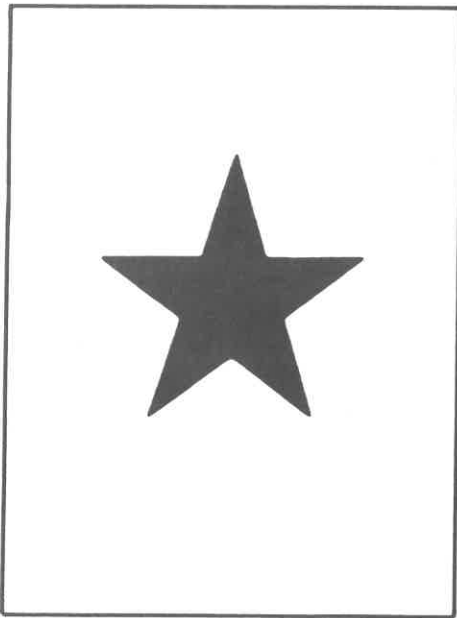
احتمالا دو زده‌م‌دی ماه ۱۳۶۰، رفیق محمدطا هر را به دادگاه می‌برند. ساعت ۸ شب با سردرده سلول خود برمی‌گردد. شام آخر را با هم‌زنجیرانش می‌خورد و به آن‌ها می‌گوید که در دادگاه‌ها تنها می‌جریخشا اعلامیه در مدرسه عنوان نکرده‌اند. اما پس از اعلام جرم، رئیس دادگاه‌ها زوی سئوال کرده است که آیا نمازمی خوانند؟ او گفته است که قبلا این کار را می‌کرده است و حالا دیگر نمی‌کند. رئیس دادگاه پرسیده است آیا حاضر است هنگام نماز خواندن پاسداران با آن‌ها همراهی کند؟ او گفته است: "نه!"...

ساعت ۱۰ شب او را از سلول صدا می‌زنند. برخی می‌پندارند که او را بسه زندان قزل حصار منتقل می‌کنند؛ او با همه وداع می‌کند و می‌رود.

ساعت ۱۱/۵ شب، رعد متناوب و سهمگین تیرباران در فضای زندان می پیچد و سینه ده ها انقلابی و مبارز را به آتش می کشد.

روز بعد، روزنامه ها اسم محمدطاهر مدری، کمونیست راه کارگری را که تنها جرمش از نظر حاکم شرع اسلام، پخش اعلامیه در دبیرستان و نماز خواندن بود، بعنوان عنصری در ارتباط با سازمان مجاهدین که به اتهام "پرتاب کوکتل مولوتوف" اعدام شده است چاپ کردند!

راه کارگری ها از "نه"ی خونین رفیق جاودان شان محمدطاهر، سرمشق می گیرند و به رژیم ولایت فقیه و سرمایه داری می گویند " نه!".



رفیق :

محمد

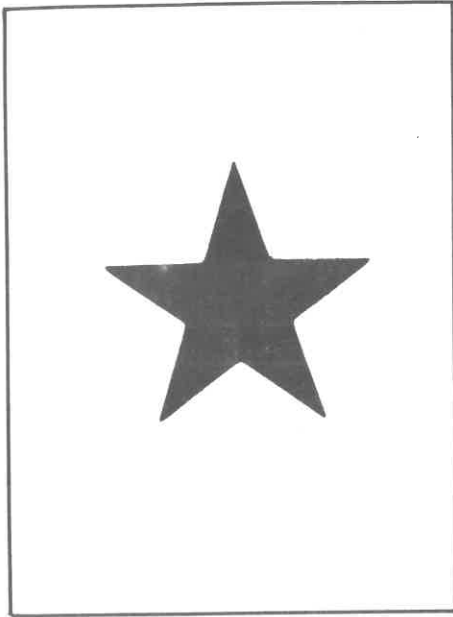
صدوقی

رفیق محمد در شهر تبریز متولد شد، در سالهای اواسط دهه پنجاه وی بیست و هفت سالگی با محافل ملی در تبریز پرداخت که تحت پوشش کوهنوردی و... به مطالعه، تکثیر و پخش جزوات و کتب مارکسیستی اقدام می نمودند. او در جریان جنبش انقلابی سال ۵۷، به همراه سایر رفقا پیش ضمن هواداری از سازمان چریکهای فدائی خلق فعالانه شرکت نمود. پس از آشکار شدن ابعاد اپورتونیزم در سازمان فدائیان و گرویدن بخش اعظم آن به منجانب خیانت حمایت از جمهوری اسلامی، رفیق محمد به حقانیت سازمان "راه کارگر" اعتقاد پیدا کرد و به آن پیوست و با تمام وجود و فداکارانه، انرژی انقلابی اش را در خدمت آرمان طبقه کارگر به کار گرفت.

فعالیت چشمگیر رفیق در دانشسرای تربیت معلم و تمایل بی پایانیش برای سازماندهی طبقه کارگر را میشد در نقش پرتحرکش در سازماندهی و نظم دادن به تظاهرات کارگران کارخانه های تبریز در روز اول ماه مه سال ۵۷ مشاهده کرد.

رفیق محمد به فرهنگ مردمی آذربایجان علاقه وافری داشت و آوازه های دلنشین و گرم او تلفیقی از این علاقه و استعداد هنری خود وی بود.

سرانجام رفیق محمد با وفاداری به میثاقهای کمونیستی سازمانش و با عشق عمیق به طبقه کارگر و زحماتکش، به آخرین آزمایش زندگیش پاسخ داد. شایسته داد و در دیدگاه تاریک اندیشان فقها، با صراحت تمام از مواضع کمونیستی سازمانش شجاعانه دفاع نمود و با سری افراشته در برابر جوخه آتش ایستاد.



رفیق: حسن طبا طبائی

آدمهائی هستند که "تاریخی" اند. حسن طبا طبائی هم از این دست است —
آدمهاست. او جزو همان فرانی بود که در شب تاریخی بیست و دوم بهمن، بهمراه
رفیق شهید محمد شفیع والی، جرقه های قیام مسلحانه را در پادگان فرح آباد
و در مقامت انقلابی در برابر مزدوران گارد سلطنتی برافروختند.
رفیق حسن طبا طبائی، سرگرد هما فر، در قسمت شاورژالکتریک هواپیماهای
نظامی قبل از پرواز در فرودگاه مهرآباد کار می کرد و با رفیق محمد شفیع والی
که او نیز با درجه سرگردی، بیست فرماندهی کنترل پرواز هواپیماهای نظامی
این فرودگاه را بعهده داشت در ارتباط بود. این دو همان انقلابی و کمونیست
که در مسیر مبارزه برای سوسیالیسم، محور گونه دستگاه سلطه اقلیت بهره کش
بر اکثریت مردم و در این رابطه، انحلال ارتش جدا از مردم و تکیه انقلاب بر
کارگران و توده های مسلح را می خواستند، در مقابل بازسازی ارتش در هم شکسته
رژیم سرمایه داری شاه توسط رژیم سرمایه داری خمینی به مقامت آگاه گرانه
و سازمان گرانه پرداخته، ماهیت شورا های اسلامی پرسنل ارتش و تلاش رژیم برای
گسترش آنها را افشاء کرده و علیرغم مراقبت شدید دستگاه های جاسوسی
رنگارنگ رژیم، نشریه انقلابی "اتحاد پرسنل متعهد ارتش" را در میان
کارکنان فرودگاه مهرآباد و چندین پادگان توزیع می کردند. رفیق حسن که
مسئولیت پخش این نشریه را بعهده داشت، با وجود آگاهی از خطر بسیار عظیم

چنین وظیفه‌ای، در پذیرش مسئولیت و انجام آن کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌داد. او به همراه رفیق دلیرش محمد شفیع والی و دیگر هم‌زمینان، با هشیاری و مهارت، تورا سوسان درون ارتش را خنثی می‌کرد، خود فروختگان حزب الهی، توده‌ای و اکثریتی را که در تلاش ضد انقلابی برای تبلیغ حمایت از رژیم ولایت فقیه، در درون ارتش نیز با یکدیگر مسافه گذاشته بودند افسا می‌کرد و با شجاعت تمام وظیفه خطیروبسیار مهم تبلیغ و ترویج کمونیستی در درون ارتش را به پیش می‌برد.

در پانزده سال همکاری با رفیق حسن به همراه رفیق محمد شفیع والی، بهنگام حمل بسته‌های اعلامیه سازمان و نشریه "اتحاد پرسنل متعهد ارتش"، بدست پاسداران رژیم گرفتار آمد و با حساسیتی که رژیم نسبت به ارتش داشت، به زیر خن‌ترین و فجیع‌ترین شکنجه‌ها کشانده شد تا شاید سرخی از روابط خود را در درون ارتش و نیز در ارتباط با سازمان بر ملا کند. لیکن همه تلاش‌های رژیم اسلامی بی‌ثمر ماند. رفیق "حمید" نیز همچون هم‌زمینان قهرمانش "اسکندر"، بیهوده نام پرسنل "متعهد" را روی خود نگذاشته بود. او با تعهدی کامل در قبال مردم ستمدیده کشورش و با ایمان استوار به سوسیالیسم، که تنها راه‌رهای انسان‌ها از هرگونه ستم سیاسی و طبقاتی است، با مشت‌های گره‌کرده، سینه‌ای جلوداده و سری افراشته در برابر جوخه تیرباران ایستاد. او با الهام از خسر و روزه، مرگ سرخ را پذیرا شد تا مبارزه علیه "اطاعت کورکورانه" در ارتش پایدا ریما نند. تعهد، پیگیری و جسارت انقلابی این رفیق قهرمان، اینک برای همه رفقای که در درون نیروهای مسلح به وظائف انقلابی خود ادامه می‌دهند، سرمشق است که راه پیروزی را نشان می‌دهد.



رفیق :
محمود
طریق الاسلامی

رفیق محمود طریق الاسلامی در سال ۱۳۲۷ در یک خانواده بازاری و بشدت مذهبی و سنتی در اصفهان بدنیا آمد. پدرش قماش فروش بود. قدمت مبسارزات سیاسی - مذهبی خانواده اش به انقلاب مشروطه می رسد. ما در محمود نیز از یک خانواده بورژوازی بازاری و مذهبی، و یک مسلمان مومن و متعصب بود که سالیان درازی را در مکتب "خانم امین" (یکی از مشهورترین و بانفوذترین مدرسین مذهبی اصفهان) به "تلمذ" پرداخته و مدارج مختلف فقه را تا مرحله ای تحصیل کرده بود که بگفته خود محمود، "اگر زن نبود، می توانست مرجع تقلید شود".

محمود تا مدتی پس از اتمام دبستان اجازه رفتن به دبیرستان رانیافت زیرا پدرش معتقد بود که دبیرستان جای پسران فاسد است! او که سرانجام بخاطر پافشاری بسیار موفق به جلب رضایت پدر شده بود، روزها در حجره پدر کار می کرد و شبها به تحصیل در دبیرستان می پرداخت. در همین سالها تحت تاثیر خانواده و فضای بازار، به سیاست کشیده شده و در پانزده سالگی (۱۳۴۲) بخاطر پیوستن اعلامیه خمینی، دستگیر شده بود. پس از آزادی از زندان با وساطت آیت الله خادمی و یک آخوند درباری، محمود کماکان در همان راه تارک به پیش می رفت و در ابتدای ورود به دانشگاه تهران نیز با محافل دانشجویی طرفدار خمینی همکاری می کرد. برای محمود که از یک خانواده بازاری و فردی مذهبی بود،

طبیعی ترین و دم دست ترین قدم جهت فاصله گیری از ارتجاعیت خمینی و ارتقاء آگاهی سیاسی خود، گرایش به خط فدا میریالیست و دمکراتیک سا زمان مجاهدین سابق بود. او پس از پیوستن به سا زمان مجاهدین خلق، از تحصیلات دانشگاهی دست کشیده، به زندگی نیمه مخفی و مخفی روی آورد و بعنوان کارگر ساده در کارخانه "آیدا" در اصفهان، شاگرد راننده، شاگرد مکانیک در یک تعمیرگاه اتوموبیل و کارگر کشاورزی به کار پرداخت.

رفیقای در خاطرات خود از رفیق محمود می نویسند:

"یکبار ساواک شاه، محمود را شناسائی و اقدام به دستگیری او در یکی از خیابانها می کند. رفیق متوجه تعقیب شده، وارد کوچه های فرعی می شود. ساواکی ها که منطقه را محاصره کرده بودند، او را دنبال می کنند. محمود در حال فرار، سرپیچ کوچهای فوراً پالتون بزرگ خود را درآورده روی پشت بام خانه ای می اندازد و با حالتی عادی بعنوان یک عابرییاده مسیر فرشته را برمی گردد و ساواکی ها که دنبال مرد پالتو پوش بوده اند، به سرعت از کنار او رد می شوند و محمود خود را از محاصره خارج می سازد!"

در سال ۱۳۵۴، هنگامی که محمود در "گردآباد" اصفهان ساکن بود و در کارخانه "آیدا" کار می کرد، دو نفر از یک گروه مذهبی بی ارتباط با او که اتفاقاً در همان محل زندگی می کردند، در اثر انفجار ریمبی که روی موتور سیکلت حمل می کردند کشته می شوند و ساواک در خانه گردی برای دستگیری دیگر افراد گروه، به محمود نیز تنها بخطر پیدا شدن یک جلد کتاب بنام "نهضت مقاومت فلسطین" در اتاقش - که با تحمل زندگی او بعنوان یک کارگر ساده همخوانی نداشت - ظنین می شود و ما مورین ساواک در اتاق اجاری او به انتظارش می نشینند. محمود در راه بازگشت از کارخانه در سرقراری حاضر شده، اسلحه و سیانورش را تحویل یکی از همزمانش می دهد و غیر مسلح به خانه خود برمی گردد. بمحض آنکه متوجه حضوراً موران در اتاقش می شود، اقدام به فرار می کند، اما در اثر شلیک ما مورین و زخمی شدن از ناحیه پا، دستگیری می شود. محمود در ساواک اصفهان، لب ازلب با زخمی کند و به تهران فرستاده می شود. در "کمیته مشترک" اوین، مقامی جانانه می کند و ابتدا به اعدام محکوم می شود و بعد در اثر فضای باز سیاسی "معروف به جیمی کراسی" و اثرات آن در کاهش فشار بر زندانیان سیاسی، محکومیت وی به حبس دائم تقلیل می یابد.

رفیق حسن حسام، در خاطرات خود از رفیق محمود در بند ۳ "کمیته مشترک"

تهران می نویسند:

"ناگهان در سلول باز شد و ما موران، جوان بلندی لائی را با خوشنونت انداختند و توی سلول و محکم در را بستند و رفتند. به محض اینکه درب بسته شد، تازه او را دست کرد توی جیبهاش و مهره های شطرنج و تخته نردش را که با خمیر

ودوده‌ی بخاری درست کرده بود با خنده و چالاک‌گی بیرون آورد و ریخت وسط سلول .
بعد از کمربلوارش دونه سیگار روی یک سنجاق قفلی درآورد و گذاشت وسط و بسا
خنده گفت :

- سلام رفقا ، شطرنج و تخته برای بازی ، سیگار برای صفا ، سنجاق هم
برای دوخت و دوز!

سرش از دو قسمت شکسته و با ندیچی شده بود . کنا رگوش چپش هنوز خون
خشک شده باقی مانده بود و زیر هر دو چشمش از شدت خون مردگی ، سیاه شده بود .
پشت دستها آما س کرده و هر دو پای ورم کرده و خون آلودش با ندیچی شده بود .
با اینهمه با آن قامت تکیده و بلندش چنان فرزند ، چنان سرحال مینمود که
گوئی همین حالا از یک مهمانی برگشته است !

سلول های بنده کمیته را اگر چه برای یک نفر ساخته بودند و اسمش
را گذاشته بودند "انفرادی" ؛ اما ما سه نفر توی آن زندانی بودیم و حالا
با تازه وارد شده بودیم چهار نفر ! این رسم زندان است که وقتی تازه واردی از
راه می رسد ، قدیمی خودش را معرفی می کنند و موارد آنها مشان را می گویند
بعد تازه وارد خودش را معرفی می کند . نوبت به او که رسید ، بالهجهی غلیظ
اصفحانی گفت :

- من محمود طریق الاسلامی ، اهل اصفهان هستم . در راه با ما هدیه
دستگیر شده ام .

باشنیدن این نام یکه خوردم . چون قبل از بازداشتم در روزنا
کیهان خوانده بودم که خرابکاری بنام محمود طریق الاسلامی در یک درگیری
مسلحانه در گردآباد اصفهان ، کشته شده است . همین خبر را به او گفتم . در جواب
با خنده گفت :

- آره ، اینجا خبرش را توی بیمارستان نشاندند . حتی بهم گفتن که
خانواده ام مراسم ترحیم و چهلم مرا هم روبراه کردن ! با اینحال می بینی که
سرو مروگنده جلوت نشسته ام .

وزندگی چهار نفره ما شروع شد . از ما چهار نفر ، سه نفر با طر جراحات
عمیق پاها نمی توانستیم روی پاها مان راه برویم . بجای راه رفتن ، به اجبار
روی زمین می سریدیم . اما محمود بطور شگرفی می کوشید ایستاده و با پایهای
له شده اش راه برود . هر روز صبح در سلول بازمی شد و محمود را می بردند و سر ظهر
له و لورده برش می گرداندند . نهان که تمام می شد ، دوباره او را می بردند و
طرفهای غروب برمی گرداندند . گاهی وقتها هم ظهر پیدایش نمی شد و ما را دچار
تشویش می کرد . اما هر وقت که داخل سلول میشد ، با آنکه داغان ترازی پیش بود ،
با همان خنده همیشگی اش می زد به شوخی :

- بلن شین بیکاره ها ! از صبح تو سلول کپیدین وهی می خوریم و

می خوابین، آخرا زمن یا دبگیرین، با لآخره برا خودم شغلی دس وپا کـــردم .
کارمند رسمی سا واک !

شغلش این بود: صبحها در همان اتاق با جوشی از مچ دودست به سقف
آویزان می کردند. در همان حال یا با کابل می کوبیدند به پشت یا پیش، روی
اندامش و یا ته سیگار را روی بدنش خاموش می کردند. وقتی که بیهوش می شد ،
صندلی را می گذاشتند زیر پایش و بدون اینکه دستهایش را با زکندند، آب سرد به
رویش می ریختند تا بیهوش آید. یک ساعت بعد حرکت از نو! گاهی وقتها هم کـــه
آن روی سگ با زجوبالامی آمد، او را می بردند روی تخت اتاق حسینی می بستند
و تا جان داشت می گرفتندش به شلاق. یا به "آپولو" بسته می شد یا ساعتها توی
فلکه با دستبند قیانی انتظار با زجورا می کشید!

این پنجمین دور بود که می رفت زیر شکنجه، هر بار یکی را می گرفتند،
اطلاعاتی که محمود نداده بود، لومی رفت؛ و آنوقت محمود می رفت زیر با جوشی!
بعد آنقدر می خورد تا با زجورا ذله کند و خود با زجورا عتراف کند که چه اطلاعات
تا زهای از محمود بدست آورده است. آنوقت محمود خودش را می زد به آن راه که
ای وای، این مطلب یا دم رفته بود بنویسم. و قول می داد که این آخریــــــــــــن
اطلاعاتی است که دارد.

سه هفته بعد وقتی که تمام رمقش تمام شده بود، برده بودندش بیمارستان
شهریانی!

رفیق محمود که در طول مبارزات سیاسی و ارتقاء آگاهی انقلابی خود
سرانجام به سوسیالیسم علمی رسیده و مارکسیسم - لنینیسم را بعنوان راهنمای
مبارزه خود برگزیده بود، در بهمن ماه ۱۳۵۷ جزو آخرین دسته زندانیان سیاسی،
توسط انقلاب مردم از زندان آزاد شد و به اصفهان برگشت و روی دست مردم به
خانهاش برده شد. از همان ابتدا در تقابل سیاسی با خانواده اش که از خمینی
حمایت می کردند، ناگزیر از ترک خانه و اجاره اتاق مستقل برای زندگی و
فعالیت سیاسی خود گردید. با استقبال شدیدی که محافل روشنفکری چــــــــــــپ
اصفهان از رفیق محمود بعنوان یک چهره سرشناس در اصفهان که سابقه مبارزه
و زندان داشته است بعمل آورده و امکاناتی که برای تداوم مبارزه اش فراهم
کرده بودند، وی به تشکیل و سازماندهی هسته های مطالعاتی مرکب از دانشجویان
و بعضاً زندانیان سیاسی سابق، بمنظور ترویج مارکسیسم اقدام نمود و
اداره کلیه این هسته ها را شخصاً به عهده گرفت. همین هسته ها که بزودی مطالعه
"سلسله بحث های راه کارگر" نیز در برنامها آنها گنجانده شد، پی های آتــــــــــــی
تشکیلات راه کارگر در اصفهان و چهارمحال بختیاری بودند که بدست رفیق
محمود ریخته شدند. این هسته ها پیش از اعلام موجودیت راه کارگر، در حوادث
سیاسی با کمال جدیت و در حد توان خود مداخله می کردند. علاوه بر کینه کور مذهبی،

فعالیت سیاسی رفیق محمودنیزدشمنی طرفداران رژیم‌خیمینی در اصفهان را علیه او تیز می‌کرد. از جمله موضعگیری انقلابی رفیق محمود در قبال درگیری حزب الهی ها با دانشجویان مترقی و انقلابی دانشگاه اصفهان و تحمیل دانشجویان در ساختمان دادگستری بخاطر کشته شدن دانشجوی مبارز ناصر توفیقیان، خشم مرتجعین مذهبی را به او ج رسانده بود. در همان اواشـلـ حاکمیت خمینی، "حزب الله" که از نفوذ و فعالیت محمود در وحشت آفتابده بود، در کتابی وی را از "ائمه کفار" نامیده، با صدور حکم قتل او، قصد تروری را کرد، اما رفیق محمود با هشیاری از چنگ موتورسواران مسلح که در تعقیب او بودند گریخت.

در سال ۵۹ که رفیق محمود حزب توده خیانت پیشه با توسل به تئوری قلابی خدا مهربا لیستی اش همکار ی خدا انقلابی با رژیم ولایت فقیه را توجیه و ترویج می‌کرد، رفیق محمود با قاطعیتی بی‌خدا در برابر مرتدینی در تشکیلات اصفهان راه کارگرایان را رها کرد. او در دفاع از خلوص ایدئولوژیک و خط مشی انقلابی سازمان استوارانه جنگید و به احدی امان و امتیاز نداد. برادریکی از توده ای مسلکانی که پس از جدائی از راه کارگر به دفتر منتظری وسپاه رفته، اطلاعات خود را در اختیار آنان قرار داده و امان نامه گرفته بود، هنگامی که توسط پدر و مادر خود به سپاه معرفی گردیده و دستگیر شد، نشانی منزل رفیق محمود را در اختیار دشمن گذاشت.

در چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۰ خان رفیق محمود در حالی که جلسه کمیته اصفهان در آن دایر بود. محاصره و موردتهاجم پلیس قرار گرفت و کلیه اعضاء کمیته، رفقای شهید و قهرمان محمدجواد کلباسی، احمد ثابت جو، بهروز کرمی، محمود طریق الاسلامی (ویک عضو دیگر که پس از دستگیری با رژیم همکاری کرد) همگی دستگیر شدند.

در روزهای بعد از ۱۳ خرداد خونین که هر روز لیست صدتا دویست تیرباران از سوی رژیم اعلام می‌گشت و محمدی گیلانی دستوری داد: "زخمی ها را تمام کش کنید!"، حکومت اسلامی بمنظور "تشویق" مادران به معرفی فرزندان انقلابیشان به دژ خیمان و برای دهن کجی به همه مادرانی که با از دست دادن جگر گوشگان خود قریب دنفترین برمی کشیدند، تصمیم گرفت ما در رفیق محمود را که شناخت کافی از میزان تعصب مذهبی و سرسپردگی اش به رژیم وجود داشت، بعنوان "مادر نمونه" به جا مع معرفی کند. پلیس زندان که با همکاری و دسیسه مشترک این جانور "نمونه"، ملاقات رفیق محمود را با او در "باغ کاشفی" ترتیب داده بود، با تدارک قبلی به صدا برداری و فیلم برداری مخفی (که تنها رفیق محمود از آن خبر نداشت) مبادرت کرد.

رفیق محمود که در زندان های شاه نیز در "خود را به کوچه علی چپ زدن"

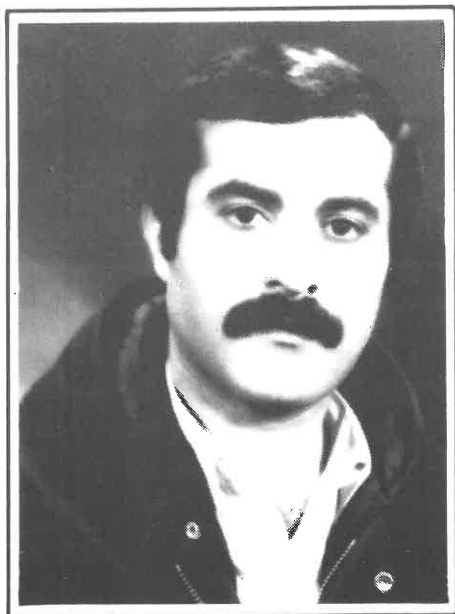
و "بی گناه" نمائی برای بازی دادن پلیس و حراست از اطلاعاتش مهارت داشت ، اینبار برای رهائی خود از چنگال دشمن و پیوستن مجدد به سنگرهای نبــــرد انقلابی و همزمانش ، تصمیم به خام کردن دشمن گرفته و قصد آن داشت به تاکتیک استفاده از نفوذ خاص مادر "فقیه" خود در میان فقهای حاکم متوسل شود . از اینرو برای نرم کردن مادرش که برای ضبط صدا و ثبت در فیلم مدا مبادای بلند تکرار می کرد : "من حاضرم بدست خودم تورا اعدا مکنم" ، می کوشید و انمود کند که از گذشته پشیمان شده ، به خمینی وفادار است و حاضر است دست او را ببوسد !

نمایش مکرر این فیلم در تلویزیون در روزهای متوالی که اساساً بمنظور معرفی "مادر مسلمان نمونه" صورت می گرفت ، هر چند در طی آن کوچکترین اهانتی از جانب رفیق محمود نسبت به آرمان و سازمانش صورت نگرفته بود ، صرفاً بخاطر آنکه "پشیمانی از گذشته و وفاداری نسبت به خمینی" در آن بیان شده بود ، سازمان ما را به داوری پیش از وقت درباره رفیق محمود و تقبیح وی در نشریه راه کارگر به اتهام "ابرا زضع" واداشت .

هنگامی که از طریق زندان نیا ن خبر رسید که جلادان در شکنجه گاه بر سر کمونیست های مقاوم فریاد می کشند : "خیال کردی محمود طریق الاسلامی که حرف نمی زنی ؟" ، مدت ها از اعدا م رفیق محمود گذشته بود ! مدت ها گذشته بود ، و تمام روابط او با تشکیلات و کلیه اماکن و مسئولین تشکیلاتی که محمود دسترسى کامل به آنها داشت ، مطلقاً سالم مانده بودند ، زیرا او "محمود طریق - الاسلامی" بود و حرفی نزده بود ! هنگامی که خبر رسید محمود طریق الاسلامی با مشاهده فیلم ملاقات خود با مادرش از تلویزیون زندان دچار ضربه گشته و نیمی از بدنش فلج شده بود ؛ هنگامی که خبر رسید پیکر مجاله و تکیده محمود از شرط شکنجه ، ۱۳ - ۱۴ ساله به نظرمی رسید اما روحیه اش بسیار قوی بود ، و هنگامی که شهرت محمود طریق الاسلامی بعنوان یکی از اسطوره های مقاومت در بیرون پیچید ، مدت ها از تیرباران پیکر در هم شکسته و متلاشی اش در "باغ کاشفی" اصفهان گذشته بود .

برای سازمان ما از داوری شتابزده درباره رفیق طریق الاسلامی ، غبن و پشیمانی و اندوه ابدی برجای مانده ، و دین سنگینی که جبرانش میسر نیست .

در برابر این کمونیست با شرف و استوار که نامش سبب افتخار و گردنفرازی ماست ، سر تعظیم فرود می آوریم و از ایمان و پایداری اش در پیکار با ارتجاعیت ، استبداد و استعمار ، الهام می گیریم .



رفیق :

حمید

طهما سببی (کاک محمود)

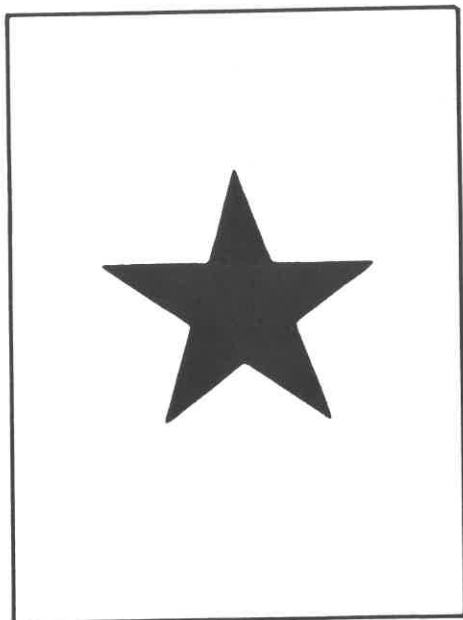
(عضو کمیته مرکزی)

رفیق حمید طهما سبی در مرداد سال ۱۳۲۹ در گرگان متولد شد و پس از چند سال به همراه خانواده اش در تهران اقامت گزید. برجسته ترین خصوصیت حمید، یعنی مردم دوستی صمیمانه و جوش خوردن با مردمان عادی و عامی، از دوست گزینشی دوران کودکی و نوجوانی اش و از معاشرت با آدمهای معمولی و بی اسم و رسمی شکل گرفت که غالباً کسی به حسابشان نمی آورد و در هم نشینی با آنان، ارزشی نمی پندارد. حمید با آنکه در رشته متالوژی پلی تکنیک تهران پذیرفته شده بود، بخاطر علاقه ای که به رشته معماری پیدا کرده بود، به دانشگاه ملی رفت، اما خود را در محیطی نادلچسب و در میان کسانی یافت که غالباً از میان طبقات متمول و اقدار صاحب امتیاز جامعه می آمدند، و اندک شماری که چنین نبودند، عموماً انگیزه ای جز پول سازی و پیوستن به جرگه برگزیدگان و صاحب دولتان نداشتند. هنگامی که از دانشگاه های سراسر ایران بوی خون و باروت بر میخاست، در دانشگاه ملی چیزی جز بوی عطرها و دوکلن های پارسی به مشام نمی رسید. واکنش غریزی حمید به این غربت، تراکم نفرتی بود که در بادی امر، خود را در طنزهای گزنده و استهزاهای تلخ و تندوی نسبت به بچه پولدارهای هسززه، الکی خوش های مبتذل و بویژه نسبت به روشنفکران متفرعنی که بحث های سیاسی را بعنوان وسیله ای مدروز برای تشخیص و ابراز وجود، چاشنی سفره رنگین و زندگی انگلی خود می کردند، نشان میداد. حمید به همان اندازه که مردم ساده

و عادی را دوست میداشت و کسانی را که وجود خود را منتهی برگردن مردم می‌دانند تحقیر می‌کرد، ستاینده کسانی بود که زندگی خود را بی‌هیچ‌گونه منتهی وقف مردمان ساده و عادی می‌کنند؛ و مرید کسانی بود که حرف و عملشان در این راه یکی است و تا پای جان می‌ایستند. از همین رو بود که شهادت حماسی رفقا امیر پرویز پویان و حمید توکلی (که وی بمناسبتی با آنان آشنا شده بود) و دیگر یاران نشان، تا ثیر عمیقی در وی برجای گذاشت. در سال ۱۳۵۰ بدلیل آشنائی کوتاه مدت با فدائیان شهید حمید توکلی، با زداشت شد و با درایت دربار زجوشی، پس از کسب دانش و تجربه مبارزه و مقاومت از همبندان، آزاد گردید. پس از آن، رفیق حمید، جستجوی خود را در درون محفلی ادامه داد که از سازمان چریکهای فدائی خلق طرفداری میکرد. در همین رابطه، در سال ۵۲ مجدداً توسط ساواک دستگیر شد. رفقای هم‌پرونده حمید با شناختی که از او بعنوان مردی اهل عمل و بدردخوور داشتند و با زما در بیرون از زندان را به چنین افرادی احساس می‌کردند، وی را از تصمیم جدی اش برای دفاع ایدئولوژیک در بیدارگاه شاه - که حداقل به حبس دائمی منجر می‌گشت - منصرف ساختند. رفیق حمید که به هفت سال حبس محکوم شده بود، تا آزادی اش بدست مردم در انقلاب سال ۵۷، یکی از فعالین جسور و پرتب و تاب شبکه مخفی ای بود که مقاومت در برابر فشارهای فرساینده پلیس زندان و مبارزه با جاسوسان و تسلیم طلبان را سازمان میداد. اما ارزشگزاری و نزدیکی صمیمانه حمید به "مردمان عادی" در همین رابطه نیز تجلی می‌یافت. در حالیکه زندانیان مقاوم، عموماً از کسانی که انگیزه‌ها و تاب مقاومتشان پائین بود فاصله میگرفتند و بدینسان خود را از آنان جدا می‌کردند، حمید از نادر کسانی بود که با آنان بمثابه یک انسان، با تمام ضعفها، دردها و تناقضات - هایشان برخورد می‌کرد؛ به آنان نزدیک می‌شد، با آنان شطرنج بازی میکرد، کتاب می‌خواند، غذا می‌خورد، قدم می‌زد، درد دلهايشان را گوش می‌داد و با شناسائی نقاط قوتشان می‌کوشید به مقاومت تشویقشان کند و از سقوطشان بفرار و رطه تسلیم و خيانت ممانعت کند. در این تلاش، حمید هرگز نا صحر موعظه گرنبود؛ و فقط بعنوان یک دوست دلسوز و در دشناس، بعنوان شنونده متواضع آدمهای که الزاماً قهرمان نیستند اما برای قهرمانان حرمتی قائلند به آنان نزدیک می‌شد؛ در کارهای پیش پا افتاده روزمره کمکشان می‌کرد، می‌کوشید آنان را به تناسب ظرفیتشان به کارهای جمعی ترغیب کند، آنان را وارد تیمهای ورزشی، صحافی کتاب، آشپزی، تعمیر کفش و غیره می‌کرد و با تقویت اعتماد به نفس در آنان و کشاندنشان بمیان جمع، برای نجات آنان از انزوا و تنهایی خطرناک حقیقتاً نیرومی گذاشت و صرف وقت می‌کرد. حمید در این تلاش هدفمند، آگاهانه و مسئولانه خود، چنان با "آدمهای معمولی" می‌آمیخت و چنان با وسواس، نقاش مری‌گری و بی‌آوری خود را از همگان پنهان می‌ساخت که هم اعتماد آن آدمها را

جلب می کرد و هم سبب می شد که دیگران مقصودا و را در نیا بند و برخی به خیال آنکه او بجای استفاده از فرصت برای آموزش خویش، به وقت گذرانی با آدمهای مهمل می پردازد، نصیحتش کنند! اما حمید حتی در مقابل این سوء تفاهات و نضایح، به دفاع از خود نمی پرداخت و از گفتن اینکه قصدش ایجاد تکیه گاه برای روح بحرانی افراد ضعیف و در معرض سقوط است، خودداری میکرد. گذشته از این همه احساس مسئولیت در قبال دیگران، رفیق حمید در مقابل خود نیز احساس مسئولیت میکرد. دوره زندان برای او فاصله دهنده نبود که میبایست از آن برای تیز کردن سلاح ایدئولوژیک استفاده میشد و او هیچ فرصتی را در این فاصله جهت آماجی برای نبرد بعدی از دست نداد. رفیق حمید یکی از نخستین و فعالترین افرادی بود که به یکی از محافل مارکسیست - لنینیست در زندان (که پس از انقلاب، سازمان کارگران انقلابی را شالوده ریزی کردند) پیوست. او از پایه گذاران اصلی و یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان ما بود و تلاشهای شبانه روزی خود را برای تاسیس، تحکیم و گسترش آن، پیش از قیام و بلافاصله پس از آزادی از زندان آغاز کرد. حمید درست بهمان گونه که در اسباب کشی این دوست و آن آشنا به کمک می شتافت و سنگینترین بارها را خود به دوش می کشید، در فعالیت تشکیلاتی نیز شانه به زیر سنگینترین بارها میداد. رفیق حمید (عباس) چه در دوره مسئولیت تدارکات کل سازمان، چه قبل و چه پس از سرکوبهای خونین سال هفتاد و سه بوده بود که امکان سازی مبتکران، سازماندهی توانا و تکیه گاههای مطمئن و استوار برای روزهای و انفساست. حمید در رابطه شخصی با رفقای تشکیلاتی اش، همچنین در بیرون تشکیلات برای دوستان و آشنایان قدیمی - برای همان مردمان "ساده و عادی" - نیز اینگونه بود. در هر شرایطی به آنان سر می زد، از مشکلات و نیازهایشان جویا می شد و تا مشکلی راجح نمی گردا ز آنجا نمی رفت. حمید که برای دوستان و آشنایانانش فریادرس روزهای سختی بود، برای تشکیلاتش بطریق اولی مشکل گشایی ایثارگر بود. او بمعنی واقعی کلمه فاقد چیزی بنام زندگی خصوصی و شخصی بود، در حیات سازمان و در زندگی آدمیانی که با آنان در تماس بود زندگی می کرد. هیچکس - حتی یگانه ترین و نزدیکترین رفقا و دوستانش - هرگز کلامی از او درباره دردها و مشکلات شخصی اش نشنیدند. حتی زمانی که زخم معده اش در اثر سوء تغذیه مداوم و فشارهای پایان ناپذیر و عمدتاً امکان استراحت به خونریزی منجر می شد کس ناله ای از او نشنید. فقط از رنگ پریده و از عرق پیشانی اش می شد فهمید که دردی کشد، اما زبانش چیزی نمی گفت. او مشکلات خود را در مشکلات دیگران و در مسئولیت های انقلابی اش فراموش کرده بود و با ساختن مشکلات خود را نیز در حل مشکلات دیگران و انجام مسئولیت های انقلابی و انسانی اش می یافت.

رفیق حمید علاقه زیادی به این بیت داشت: "خنگ آن قما ربازی کسه
بباخت هر چه بودش - بنمانده پیش الاهوس قما ردیگر." وی که خود مظهر "عرفان"
انقلابی و یک پاکبخته به تمام معنی بود، با پذیرش مسئولیت کمیته کردستان
سازمان در خطرترین و دشوارترین شرایط، هستی پاکبخته خود را بر سر "قمار
دیگر" گذاشت! و با شایستگی تمام و با فداکاری و تلاشی خستگی ناپذیر توانست
کمیته کردستان سازمان را که در سال ۱۳۰۶ بخاطر نفوذ عمال خائن "اکثریتی" و
توده‌ای ضربات و لطمات سنگینی را متحمل شده بود، بعنوان یکی از مهمترین
سازمانهای منطقه‌ای تشکیلات ما با سازی و احیا کند و اعتبار و حیثیت انقلابی
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) را بعنوان یک سازمان کمونیستی
و کارگری سراسری، و مدافع صادق، رزمنده و پیگیر دمکراسی و حق تعیین
سرنوشت خلق‌ها، در جنبش قهرمانانه خلق گرد تثبیت و تحکیم نماید. رفیق حمید
(کاک محمود) حین انجام یک مأموریت تشکیلاتی به شهادت رسید و بدینسان
سازمان ما، جنبش کمونیستی ایران، طبقه کارگران و خلق کردی که از
شایسته‌ترین رزمندگان خود را از دست داد. رفیق حمید طهماسبی، انقلابی همه
توان و انسانی همه جانبه بود که برای پرکردن جای خالی اش انقلابیون و
انسانهای بسیاری با ید دست بدست هم‌دهند، اما چه باک! تربیت شدگان رفیق
حمید و الهام‌گیرندگان از زندگی سراسر آموخته و پربار او جای وی را پر می‌کنند.
اگر دستی نتواند به تنهایی پرچی را بلند کند که رفیق حمید بردوش می‌کشید،
همه دست دراز خواهیم کرد.



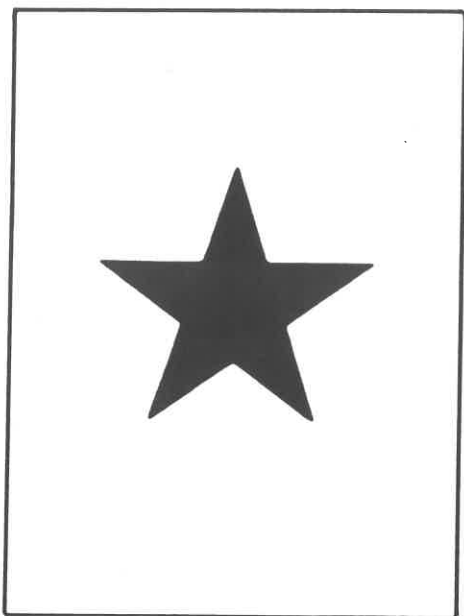
رفیق :

مهدی

عباسی

رفیق مهدی عباسی متولد اراک بود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اراک گذراند و تحصیلاتش را در دانشگاه علم و صنعت ادامه داد. رفیق مهدی با نام مستعار "عباس" در سازمان مافعالیت می کرد. یکی از رفقایمان درباره او نوشته است: "تنها می توانم بگویم "عباس" یک کمونیست بود، با ویژگیهای یک کمونیست؛ سرحال، با نشاط، منضبط، پیگیر و دقیق و... واقعاً نمیتوانم با کلمات زندگی و شخصیت این انقلابی کمونیست را بر روی کاغذ بیاورم... "عباس" مسئول تشکیلاتی من بود و من او را همیشه بعنوان یک رفیق، یک برادر و یک مربی در زندگی و مبارزه ام بیاد خواهم داشت!"

رفیق مهدی در اواسط سال ۶۰ در میدان فردوسی توسط مزدوران انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت شناسائی و دستگیر گردید و ده روز بعد از دستگیری جلوی جوخه اعدام قرار گرفت و به شهادت رسید. او ایستاده مردن را به زندگی روی زانوان ترجیح داد و بدینسان، حرف آخر مردم ستمکشیده را به گوش ستمگران رساند: "سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی"، "زنده باد آزادی"، "زنده باد سوسیالیسم!"



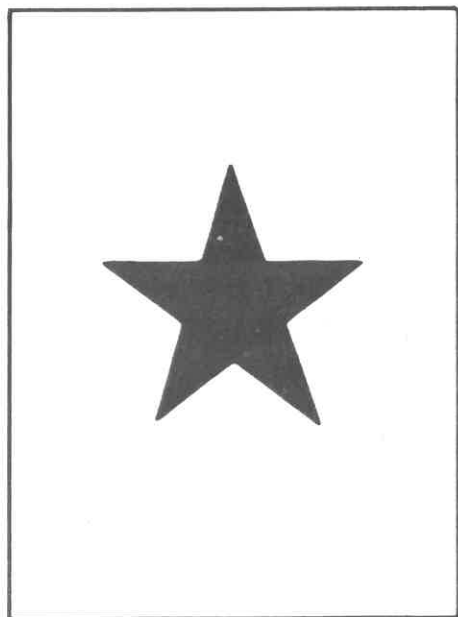
رفیق :

؟

عباسی

رفیق "عباسی" اهل کرمان بود. او دانشجوی دانشکده پلی تکنیک تهران و یکی از هواداران فعال سازمان بود و با تفاق رفیق محمدشفیعی توزیع نشریه "راه کارگر" را در قسمت‌های از تهران بعهده داشت. او در سال ۵۹ عضو شورای محله یکی از محلات تهران بود و فعالانه در توزیع مواد غذایی در بین مردم شرکت داشت. در ایام زمستان بخوسی می کوشید تا مواد سوختی مثل نفت به موقع بدست مردم محله برسد، به این خاطر به نیکی در بین مردم شهرت داشت. در اوایل سال ۳۰ خبیرا عدا مش را پدرش، بعد از سه ماه جستجو از این زندان به آن زندان دریافت کرد و دیدن طریق رفیق "عباسی" توسط آدمکشان رژیم اسلامی تیرباران شد.

متأسفانه ما اطلاعات دیگری جز مطالب فوق از رفیق "عباسی" نداریم، ولی قطعاً میدانیم که او بعنوان یک کمونیست، یک شیفته راه‌های کارگران، در راه آزادی و سوسیالیسم بشهادت رسیده است. بی شک یاران رفیق "عباسی"، پرجمی را که او تا پای چوبه‌دا رحمل کرده بود، شانه‌به‌شانه تا پیروزی کمونیسم در سراسر گیتی در اهتزاز نگه خواهند داشت. یادش گرامی باد.

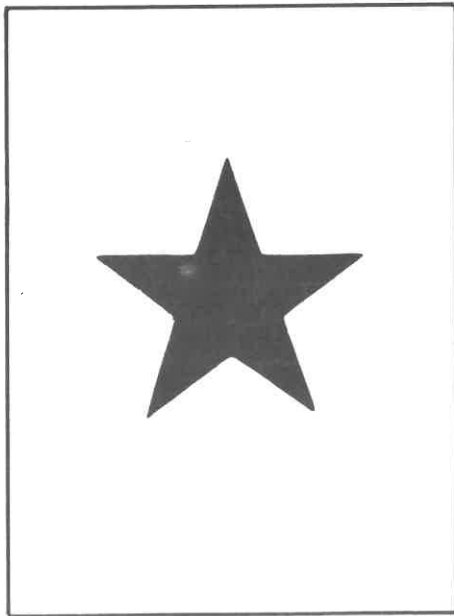


رفیق : عبدالله ؟

رفیق عبدالله در سالهای آخر دهه ۳۰ در خانواده‌ای زحمتکش بدنیاتمد . آنها که اصلاً همدانی بودند، در تهران حوالی میدان خراسان زندگی میکردند . رفیق نیز از ابتدا طعم فقر را چشیده و با مشکلات و محرومیت‌های زحمتکشان آشنا شد . اینچنین بود که شخمیت وی در بطن مبارزات توده‌های مردم شکل یافته و بسه‌وی استعداد مبارزه انقلابی را بخشیده بود .

رفیق عبدالله که رفقای او را با نام مستعار "حسن" می‌شناختند از همان آغاز به راه کارگری پیوست و طی سالهای ۵۸ و ۵۹ همواره یکی از فعالترین رفقای بخش عمومی و محلات پائین شهر بود . در پائین ۵۹ رفیق دستگیر شده و شش ماه اسارت پرتحرک را در زندان اوین گذراند . اما با هشیاری تمام توانست در عین حال که از افراد با روحیه و فعال در حرکات داخل زندان بود، دشمن را وادار به آزادی خود کند . بطوریکه پس از آزاد شدنش، مزدوران رژیم که از اینکار خویش پشیمان شده بودند، بطور دائم خانها و رازیر نظر داشته و مداوم سراغش را می‌گرفتند . اما رفیق عبدالله در همین زمان به تلاش برای ارتباط گیری مجدد با سازمان مشغول بود و هما‌نطور که شگردهای دشمن را خنثی میکرد، از او اخراج داد و دوباره به فعالیت مرتبط پرداخت . روز ۳ تیر ماه ۶۰ یعنی چند روز پس از سرکوب خونین سی ام خرداد که سراسر شهر در قرق قه‌به‌دستان بود مجدداً بهنگام فروش نشریه راه‌کار گرد در خیابان مصدق دستگیر شد . اینبار نیز رفیق با سرعت انتقال و روحیه هشیاری که داشت، توانست

ضمن آنکه در کمیته کاخ جوانان مورد با زجوشی قرار گرفته بود، مزدوران را بسا
زیرکی فوق العاده ای فریب داده و پس از ۵ روز آزاد شود و با اعتقادی فزاینده
که حملات رژیم تنها آنرا عمیق تر میگردید، ادامه مبارزه بپرداد. در مهرماه
سال ۶۰ که با سلطه تمام عیار سرکوب و سختی طاقت فرسای مبارزه لحظه آزمون
مدعیان مبارزه فرا رسیده بود رفیق عبدالله به عضویت سازمان در آمد و بـ
انضباط و عزمی بیش از پیش فعالیت انقلابی را دنبال کرد. در ۳۰ آذر همان سال
سریک قرار در خیابان برای سومین بار مزدوران رژیم و را دستگیر کردند. رفیق
در طول سه ماهی که پیش از شهادت در زندان بسر برد همچنان روحیه ای بسیار عالی
داشت بطوریکه در میان رفقای هم سلول و هم بند، از محبوبیت فراوانی برخوردار
گشت. تا سرانجام در روزهای آخر اسفند یا اوایل فروردین، بسا ن معما شـ
ناگشوده برای دشمن با وجدانی آرام و مطمئن و بلشویک و امرگی سرخ را پذیرا
شد .



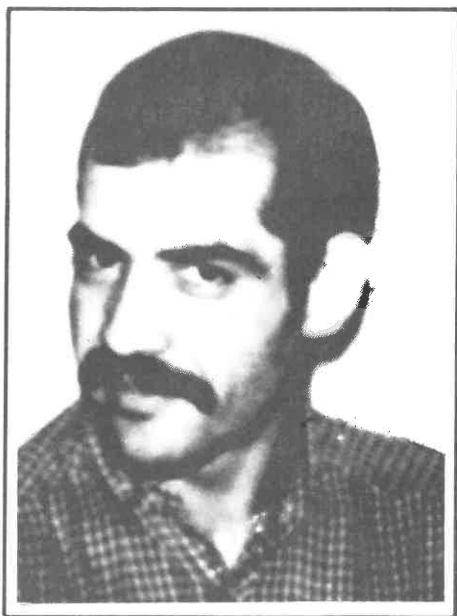
رفیق :

محمد

غلامی

رفیق محمد در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای کارگری بدنیا آمد. بخاطر در آمد کم پدر که راننده کارخانه ایران دو چرخ بود از دوران ابتدائی تحصیل تمام تعطیلات تابستانی را بکار آهنگری و جوشکاری پرداخت و بدین ترتیب در محیط کار روزندگی با چهره سیاه و زشت فقر و تحقیر و لگد مال شدگی ارزشهای انسانی آشنا شد. خشم انقلابی رفیق از ارزشهای وارونه جامعه طبقاتی همدردی و عشق بیکرانش به انسانهای زجر کشیده و دردمند، او را بدنبال آگاهی از علل ادباً و بدبختی اکثریت جامعه از جمله خود، خانواده و نزدیکانش کشاند. و این عاملی گشت که وی در سنین تحصیل در دبیرستان با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شود و اولین فعالیت‌های مبارزاتی را از همان جا آغاز کند. جریان شکوفائی مبارزاتی رفیق با گسترش مبارزات انقلابی توده‌ها علیه شاه همزمان گشت و وی همراه با امواج خروشان انقلاب برای براندازی حکومت ننگین پادشاهی به خیابان گام نهاد و با تمام قوا در قیام شکوهمند بهمن ۵۷ شرکت جست. پس از استقرار رژیم ولایت فقیه به عنوان بیکار در مبارزات بیکاران قزوین شرکت نمود. در آنجا با مواضع "راه کارگر" آشنا شد و به صفوف سازمان پیوست. رفیق محمد با دنیائی از شور و شوق مبارزاتی کار سازمان ما را آغاز نمود. شور و شوقی نشأت گرفته از نفرت نسبت به استعمار و ستم طبقاتی و آمیخته با آگاهی انقلابی به مارکسیسم - لنینیسم به عنوان مشعل راهنمای رهائی کارگران و کلیه استثمارشوندگان از هرگونه ستم و استثمار.

رفیق مدتی کار تبلیغات انقلابی و توزیع نشریات سازمان را به عهده گرفت و به همین دلیل دستگیر و به دو ماه زندان محکوم شد. پس از آزادی دوباره به فعالیت پرداخت. در دوره سربازی نیز یکبار در قزوین با زداشت شد که در همان روز آزاد گردید. اما مزدوران رژیم اسلامی که متوجه تداوم فعالیت انقلابی رفیق در سازمان ما شده بودند او را مجدداً در روز عاشورای سال ۱۳۶۰ دستگیر کرده و در ۲۰ آبان همان سال به جوخه اعدا سپردند. اگرچه رفیق محمد دیگر در میان ما نیست اما خشم و کینه انقلابی وی نسبت به بهره‌کشی و استثمار و عشق بیکرانش به انسانها و ارزشهای انسانی در سینه میلیونها کارگزار و محنتکش و نوجوان ستم‌کشیده که در زیر فشار چرخ کار کارگاهها و کارخانه‌های جنوب شهرها له میشوند و در سینه هزاران رزمنده پوینده راه او، راه سرخ پرولتاریا می‌جوشد.



رفیق : مقصود فتحی

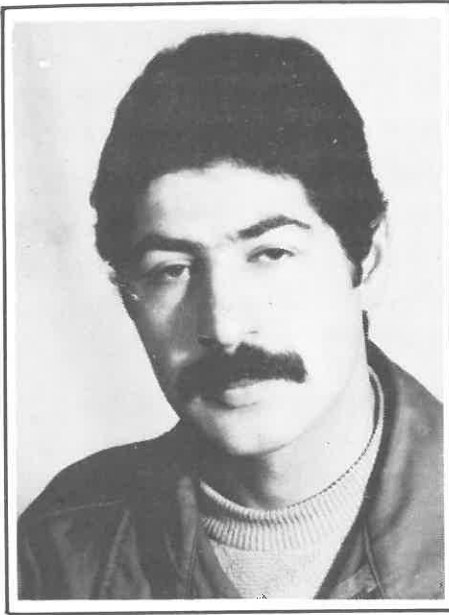
رفیق مقصود فتحی بوراچا رلودرسال ۱۳۳۴ در روستای بوراچا رلوازتوابع ارونق تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در همان روستای زادگاهش و دوره دبیرستان را در ارومیه گذراند. از جوانی با مطالعه کتبهای ممدبهرنگی و بهروز دهقانی و از طریق آموزگاران مبارز خود، با مسائل سیاسی آشنا شد و به مبارزه با رژیم مستشاری کشیده شد. در دوره تحصیل در دبیرستان، با شرکت در نخستین هسته های مطالعاتی در ارومیه که از طریق فدائی شهید رفیق یحیی امین نیا سازمان داده شده بود، فعالیت سیاسی سازمان یافته خود را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۲ به دانشگاه رفت و تحصیلاتش را در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، در رشته جامعه شناسی ادامه داد. ورود به دانشگاه نقطه عطفی در زندگی او بود، زیرا زمینه های گسترده تری برای ارتباط و مبارزه سیاسی در پیش رویش گشوده شد. در سالهای ۵۲ و ۵۴ یکی از فعالین و سازمانگران جنبش دانشجویی بشمار میرفت و در سازمان دادن تظاهرات عمومی دانشگاه تهران که به تعطیلی دانشگاه منجر شد، نقش بسیار فعالی داشت. در این دوره رفیق مقصود در غالب تظاهرات و حرکات مختلف دانشجویی، از قبیل تظاهرات بمناسبت اول ماه مه و پشتیبانی از اعتصاب کارگران چیت ری در میدان اعدام و... فعالانه شرکت داشت.

از سال ۵۴ با سازمان فدائی مرتبط شد و فعالیت وی در این ارتباط تا سال ۵۷ ادامه داشت. اما عدم پاسخگویی این سازمان به سئوالات گوناگونی که پیرامون خطب و مشی و شیوه سازماندهی آن از طرف رفیق مقصود مطرح می‌گردید و عدم انطباق روند حرکت آن با شمه‌توده‌ای وی موجب شد که از سازمان فدائی جدا شود. در همین زمان بود که با برخی از رفقای سابق خود که زندانیان سیاسی رژیم‌ستمشا هی بودند در ارتباط قرار گرفت و از آن طریق به صفوف راه - کارگری پیوست و از آن پس با تمام هستی پر خروش خود برای پیروزی اهداف سازمان ما جنگید. مقصود مدتی در دفتر مرکزی سازمان در دانشگاه کار می‌کرد. فعالیت خستگی ناپذیر او در جریان سرکوب دانشگاه (اردیبهشت ۵۹) هیچگاه از یاد آنان که از نزدیک با او کار می‌کردند نخواهد رفت. استواری او در مقابل بله با مشکلات، خمیرمایه انقلابی وی را هر چه مستحکم‌تر نمود و با این ترتیب بود که یکی از کادرهای ارزنده سازمان ما ساخته شد.

مقصود، در دوره سرکوب بعد از ۳۰ خرداد، جوهر انقلابی خود را به نمایش گذاشت و در شرایطی که هر لحظه می‌توانست به فاصله بین مرگ و زندگی تبدیل شود، فعالیت شبانه‌روزی و خستگی ناپذیر او در بخشی خیره‌کننده پیدا کرد. با جسارت کم‌نظیری با مخاطرات روبرو می‌شد و برای دفاع از موجودیت سازمان با تمام توان خود میکوشید. و در همین پیکار سرنوشت ساز بود که در اردیبهشت ۶۲، همراه همسرش به اسارت دشمن درآمد. در دوران اسارت مقاومت قهرمانانه‌ای از خود نشان داد و تا آخرین لحظه بر اعتقادات خود پافشاری و از اسارت‌زمانش دفاع کرد و این چنین بود که با وفاداری به پرچم رها ئی طبقه کارگر در برابر جوخه اعدام ایستاد.

مقصود در روز ۲۸ مرداد ماه ۶۳ تلفنی با پدرش خدا حافظی کرد و همان روز برای اولین و آخرین بار با همسرش در زندان اوین ملاقات کرد و احتمالاً همان روز تیرباران شد.

یادش گرامی باد.



رفیق :
فیروز
فخریاسری

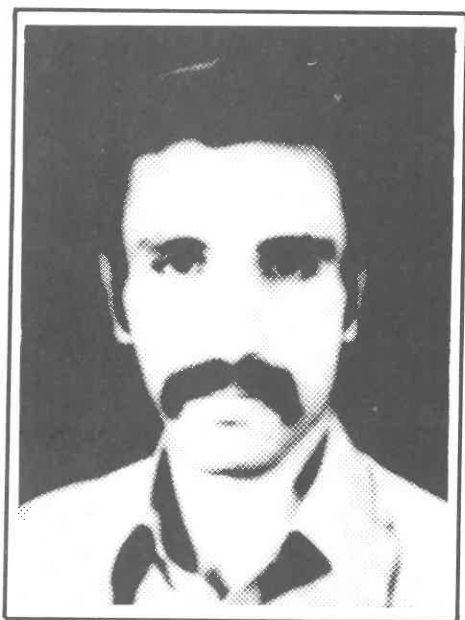
رفیق فیروز فخریاسری، سال ۱۳۳۰ در قریه "دیارجان" از توابع سیا هکل دریگ خانواده نیمه مرفه بدنیآ آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر لنگرود بپایان رسانیده، در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکده شیمی دانشگاه اصفهان گردید. در همین دوره از طریق محافل چپ دانشجویی با اندیشه‌های رهاشی بخش ما رکیسیم - لنینیسیم آشنا گشت و تولدی دوباره یافت و زندگی نوینی را آغاز کرد. در بهمن ماه ۵۳ بخاطر فعالیت‌های ضد دولتی اش توسط ساواک دستگیر شد و با سر بلندی دوران شکنجه و بازجویی را پشت سر گذاشته به یکسال حبس محکوم گردید. پس از پایان دوره محکومیت به سربازی فرستاده شد و بعنوان عنصری خطرناک برای رژیم، از گرفتن اسلحه محروم شد. با اتمام دوره سربازی به ادامه تحصیل پرداخته و در رشته شیمی فارغ التحصیل شد. با شروع اولین برآمدهای توده‌ای در سال ۵۶-۵۷ بیدرتنگ به سازماندهی آنها پرداخت و خود پیشاپیش آنان چنانکه شایسته یک کمونیست است در مبارزات شرکت کرد. او که در زندان با مشی جدا از توده‌ها مرز بندی نموده بود و به قانون "انقلاب امرتوده‌هاست" اعتقاد داشت اینک همه شورانقلابی خود را با چهره‌ای آرام ولی مصمم در سازماندهی آنان بکار گرفت. در سال ۵۷ هسته سه نفره‌ای از یاران مبارز خویش تشکیل داد و بعد از اعلام موجودیت سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در سال ۵۸ به صفوف راه کارگری پیوست. رفیق یاسری که بعنوان کمونیست طعم شیرین تحمل رنج عشق به توده‌ها را چشیده

بود با قدرت به کار سازمانگری پرداخت و در سازماندهی فعالیت‌های دمکراتیک و تربیت نیروهای جوان نقش قابل توجهی را برعهده گرفت. تا شيرشخصیت او در رفقای جوانی که در کنارش مبارزه میکردند، رابطه عاطفی بین آنان و برخوردهای صحیح و پخته او با مسائل و مشکلات رفقای جوان و نیز کسب آموزش‌های سیاسی تشکیلاتی از وی، بزودی خود را در رشد تک‌تک آنان نشان داد. همین امر باعث گردید که بعنوان یک انقلابی حرفه‌ای در ارتباط با مسئولیت‌های سنگین تئوری قرار گیرد. در صفرماه سال ۶۰ هجری و رفقای بود که بدون نیاز به دوره آموزشی، بلافاصله به عضویت سازمان پذیرفته شد و منشا خدمات بسیاری در شرایط سخت مبارزه زیرزمینی شد. او در ۲۴ آذر سال ۶۰* از طریق تعقیب طرف مقابلش، در یک قرارخیابانی دستگیر شد. او اطلاعات گسترده‌ای از روابط خود و همچنین از منازل رفقا داشت، اما هیچگونه اطلاعی در اختیار دشمن قرار نداد. او با مقاومت قهرمانانه اش در سخت‌ترین میدان مبارزه انقلابی و بنام یک کمونیست راهکارگری در زندان اوین به عنوان سمبل مقاومت شناخته شد و نامش سر تا سر اوین را فراگرفت. هم‌بندان او گزارش کرده اند که رفیق به شدیدترین نحوی تحت شکنجه قرار داشته و از جمله، یکبار در حالی که او را دستبند قپانی زده روی تخت خوابانده و تکه‌ایبر (اسفنج) بزرگی را در گلوئی او فرو کرده و چهره‌اش را بشکنجه‌گربط‌سور همزمان با کابل شلاقش می‌زدند، دیده شده است. او را دو بار به بیدار نگاه بردند. آخرین بار در اسفند سال ۶۰ بود. محمدی گیلانی بعنوان حاکم شرع دادگاه، هرگونه فشاری را برای کشاندن وی به مصالحه و توبه بر او وارد کرد اما زیون تروعا جز تر از آن بود که بتواند این را در کمونیست را به تسلیم درآورد. رفیق فیروز در نوزدهم اسفند سال ۶۰ با سری افراشته به همراه ۲۰۰ تن دیگر از زندانیان سیاسی اوین تیرباران شد. رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی از اعلام شهادت رفیق بدلیل وحشت از محبوبیت وی در میان مردم شمال خودداری کرد.

با شهادت رفیق فیروز فخریاسری جنبش کمونیستی و کارگری ایران یکی از زیاران وفادار خود و طبقه کارگران ایران یکی از مؤمن‌ترین فرزندان خود را از دست داد. او و همانند هزاران کمونیست گمنام همه توان خود را در سرتاسر زندگی برپا ریش برای پیوری کارگران در راه‌های خویش بکار گرفت. متانت و استحکام او در انتقاد از نارسائی‌ها و اشکالات و حوصله‌اش در گوش‌فرا دادن به حرف‌های رفقا و پاسخ‌های صحیح به سئوالات آنها، همراه با معرفی کتب و انتقال تجربیاتش؛ روش در تشریح خط و مواضع سازمان با توضیح واقعات روزمره زندگی و ضرورت مبارزه برای تحقق سوسیالیسم، از ویژگی‌های او بود. همکاری

* در گزارش قبلی که در نشریه راهکارگر ۳۵ منعکس گردید، تا رینخ دستگیری رفیق فیروز، مرداد ماه سال ۶۰ گزارش شده بود.

نزدیک با فیروز، خود باعث ارتقاء روحیه انقلابی همسنگرانش میشد .
بعد از سه خرداد ده ۶۰، رفیق فیروز به همکاران نزدیکش گفته بود: «در شرایطی
که داشتن نام کمونیست برای اعدام آدمی کفایت می کند، چقدر این
کمونیست‌ها بی‌راک از مبارزه برای رهایی انسانها دست برنمی‌دارند، دوست
میدارم!»
براستی درست‌ایش از کمونیستی چون فیروز، رفقای او چه می‌توانند بگویند،
جز آنکه این گفته‌ها و راه‌ها در باره خودش تکرار کنند؟



رفیق :

محمود

فلاح

شوری در سرداشت که تا رموشی فاصله میان زندگی و مبارزه اش نگذاشته بود .
آنقدر ساده و مردمی بود که در بچه دل مردم براحتی برویش بازمی شد . زندگی در عین
سادگی آنقدر جدی بود که جای شکی نمی گذاشت که مبارزه هرگز نمی تواند یک بازی و
سرگرمی تلقی شود . او مبارزه برای رهایی مردم را بعنوان طبیعی ترین عنصر
هستی خود می نگریست و با تحقیق و مطالعه پیگیر پیچ و خم آن را کشف می کرد و یا فکـ
هایش را در زندگی روزمره اش بکار می گرفت . یاس روشن فکرانه هیچ جایی در دل او
نداشت .

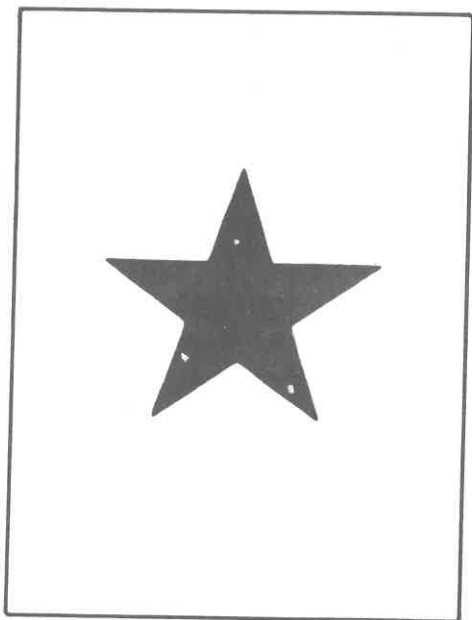
رفیق محمود فلاح در شیراز متولد شد ، دوران مدرسه را در زادگاهش گذراند و
دوران سربازی را بعنوان سپاهی ترویج در کردستان (در روستای مارنوج
سنندج) . او سال ۵۲ تحصیلاتش را در دانشگاه تبریز ادامه داد و در همانجا به
مارکسیسم - لنینیسم گروید . مدتی در فسا معلمی کرد . اما در دوره تحصیلات
دانشگاهی به آذربایجان خوگرفته بود و کوشید خود را به آنجا منتقل کند و تا آخرین
روزهای قبل از دستگیری در دبیرستان سعدی ممقان ، که با نامهای عزیز صمد
بهرنگی و بهروز دهقانی همیشه در یادها خواهد ماند ، تدریس کرد . بعد از آن
ساده اش در یکی از روستاهای گیلان ، صاحب دختری شده که نامش را الدوز گذاشت . در
۳۰ خرداد ۶۰ در تبریز دستگیر شد و بعد از ۵۳ روز مقاومت با نام مستعار رجواد احمدی

فرزند حسین، زیر شکنجه جان داد.

محمود عاشق مردم و عاشق زندگی در میان مردم بود. دردوره‌ها نشگاه چند ماه بیشتر نتوانست محیط خوابگاه‌های دانشجویی را (که بعدها همیشه آنها را به تیمارستان تشبیه می‌کرد) تحمل کند و به کمک یکی از دوستان کارگش، درحاشیه نشین تبریز در محلی بنا م‌مجید آباد، بالای قهوه‌خانه‌ای که پاتوق کارگران بود اطاق کوچکی اجاره کرد. او در شبهای پر شور قهوه‌خانه در رفقاتش با کارگران کارگاه‌های قالیبافی، که خستگی روزانه کار را در آنجا بدرمی‌کردند، واقعا خود را سعادتمند می‌یافت. هر جا که می‌رفت در مبارزه زحمتکشان شرکت می‌کرد و با زندگی آنها درمی‌آمیخت. محبوبیت او در میان مردم بمقان بحدی بود که اقدام او را آموزش و پرورش برای اخراج او، با تظاهرات اعتراضی دانش‌آموزان و خانواده‌ها پیشان روبرو شد و عقیم ماند.

رفیق محمود در چند ماه اول بعد از قیام با سازمان فدائی بود و در پیشگام تبریز فعالیت می‌کرد و بعد از اعلام موجودیت "راه کارگر" به سازمان پیوست و تمام نیرو و شور انقلابی‌اش را برای پیشبرد هدفهای آن بکار گرفت. او ضمن اینکه در بمقان تدریس می‌کرد، در چاخانه مخفی سازمان در تبریز نیز کار می‌کرد و بسیار ریاضت‌ها را در همان‌جا می‌گذراند. رفیق محمود روز ۳۰ خرداد همراه با رفیق شهید حبیب‌الله احمدی، در خیابان مورد سوءظن پاسداران قرار گرفت و دستگیر شد. هر دو رفیق روی محمل خود پا فشاری کردند و به شهادت رسیدند. محمود که با اسام مستعار خود را به دشمن معرفی کرده بود از زندان پیغام داد که کسی به سراغش نرود. یکی از آزادشدگان که او را در زندان دیده بود، می‌گفت پاسداران برای شناختن هویت اصلی محمود، بدن او را در زیر شکنجه "آش‌ولاش" کرده بودند. او مانند دشمن نتوانست رفیق محمود را بزانودر آورد. او گرچه در نتیجه زندگی سخت و کار شبانه‌روزی بدنی تکیده، لاغر و استخوانی داشت، با ایمان استوارش به آرمان کارگران، حتی نام اصلی خود را تا آخرین لحظه به دشمن نگفت. خانواده زجر دیده او تنها بعد از گذشتن پنج ماه خبر شهادتش را شنیدند و دشمن یکسال بعد نتوانست به هویت اصلی او پی ببرد. او هر ۱۹ ساله رفیق محمود بنا م‌مریم، که مدتی نیز با وی در تبریز زندگی می‌کرد، روز ششم دی ماه ۱۳۶۱ بعد از هفت ماه زندان در شیراز قهرمانان شهادت را پذیرفت. او با سازمان مجاهدین خلق فعالیت می‌کرد

نامشان و یادشان جاودانه باد!



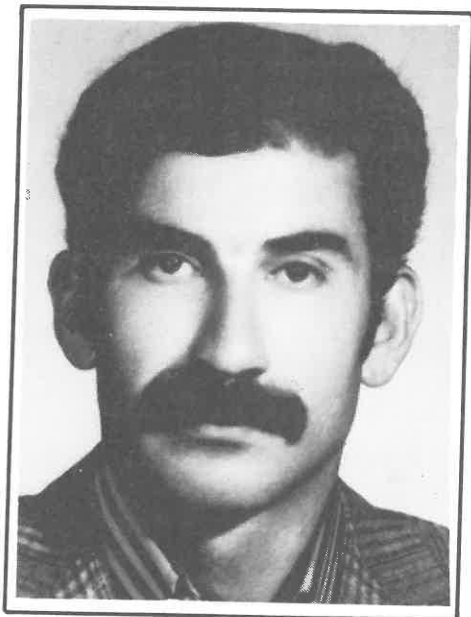
رفیق : هاجر فیضی

ترور انقلابیون یکی از شیوه‌های رذیلانه سرکوب است که رژیم هلالی
فدا انقلابی همیشه از آن در راه پیشبرد اهداف پلیدشان سودجسته‌اند. اما آن زمانی
که شعله آگای از هرسو گسترده شود این حکومتها را از زبیشه خواهد سوزانید.
رفیق هاجرفیضی نیز چنین شعله‌ای بود که رژیم جمهوری اسلامی از وحشت
گسترده شدنش آنرا خاموش ساخت، غافل از اینکه با این جنایت، شعله‌ای دیگر را
دردل همه آن کسانی که هاجر را می‌شناختند، روشن کرد.

رفیق هاجریکی از کارگران زن کارخانه پالما در تهران بود. وی اهل
یکی از روستاهای لنگرود بوده و ۲۲ سال داشت. روز سه‌شنبه اول خرداد ماه سال ۶۳،
کارگران این کارخانه سرکار خویش بودند که مدیر مزدور کارخانه همراه با صاحب
کارخانه (حاجی محمود) به میان کارگران آمده و می‌گویند "هاجر خانم نا پدید شده
است، بدنبال او برگردید". کارگران نیم ساعت به جستجوی همکار خود
می‌پردازند اما اثری از او نمی‌یابند تا اینکه کارفرما بحرف آمده و می‌گوید:
"شاید افتاده باشد توی استخر!". یکی از کارگران بداخل استخر می‌رود، جسد
هاجر را در ته استخر دیده و وحشتزده بیرون می‌پرد و فریاد می‌زند: "انداخته‌اند
توی استخر". جسد رفیق هاجر را از توی استخر درمی‌آورند و تمام کارگران از
زن و مرد بدو رجسدر رفیق پیشرو خود گریه‌کنان جمع شده و در همان حال شعار "مرگ بر
سرمايه دار حاجی محمود و نوکرانش" را سر می‌دهند. کارگران که از این توطئه

سخت به خشم آمده بودند نزدیک بود که رفرما و نوکرانش را تکه تکه کنند و همگی با می گفتند: چون ها چرا زحق کارگران دفاع میکرد، او را کشته و به استخر انداخته اند کارگران کارخانه که ۸۰ نفر بودند و رفسد رفیق خود جمع شده و دست به اعتصاب می زنند و خشم آنان هنگامی به اوج می رسد که مزدوران جمهوری اسلامی از پاسدار گرفته تا رئیس پاسگاه و پزشک قانونی آشکارا تباخی کرده و ها جر را مسئول مرگ خود و علت مرگ را خفگی در آب اعلام می کنند؛ حال آنکه ها جر "بچه شمال" بود و در آب بزرگ شده بود!

کارگران برای تشییع جنازه و تدفین وی به لنگرودی روند تا با ادای احترام به رفیق شهید خود، نشان دهند که برای انقلابیون و مدافعان زحمتکشان و طبقه کارگر رزشی بسیار قائلند و زحمات آنها را فراموش نمی کنند. بگفته یکی از کسانی که در آن مراسم حضور داشته است از دحام جمعیت در تشییع جنازه رفیق ها جر، بی سابقه بوده است. این جنایت کثیف حاکی از اینست که رژیم حتی به کارفرمایان اجازه میدهد که کارگران پیشرو و انقلابی را خود را با به قتل برسانند و خود را از مزاحمت های آنان رها سازند! اما دیری نخواهد پاید که طوما رسیاه این رژیم ضد کارگر و آدمکش را طبقه کارگر و زحمتکشان ما برای همیشه در هم بپیچند؛ و رفیق شهیدها جرفیضی در همین راه جان باخت، راهی که همسنگران سوگند خورده و آن را تا رسیدن به هدف نهائی که او ژگونی حاکمیت سرمایه و برقراری سوسیالیسم است، بی تزلزل خواهند پیمود.



رفیق :

حسین

قاسبی

(عضو دفتر سیا سی)

سحرگاه ۱۳ آبان سال ۶۳ رفیق حسین قاضی رزمنده ثابت قدم جنبش کمونیستی میهن ما با گامهای استوار و چهره همواره مصمم خود در برابر جوخه اعدا مقرر گرفت. هر چند با به خاک افتادن او طبقه کارگران ایران یکسال از دلیرترین و خستگی ناپذیرترین سازمانگران خود را از دست داد، ولی حسین در طول حیات پر بار مبارزاتی اش چنان نقشی در پرورش کارهای جوان سازمان ما و ارائه الگویی زنده از سبک کاروشیوه زندگی یک کار انقلابی کمونیست ایفا کرده است که نه تنها یادگیری او بلکه اثر کار کمونیستی و خصایل ارزنده او از تا روپود سازمان ما نازدودنی است.

حسین در سال ۱۳۲۶ در یک خانواده متوسط در شهر اصفهان متولد شد. دوره دبستان و دبیرستان را در همان شهر به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۶ وارد دانشگاه صنعتی تهران شد و در رشته برق به تحصیل پرداخت. و رودوی به دانشگاه مصداق بود با اعتلای جنبش دانشجویی و شکل گیری سازمانهای چریکی در ایران. حسین هم که دارای خیمه‌ماهی قوی از صداقت و جسارت انقلابی بود سرعت به مشی چریکی جلب شد و در سال ۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین خلق که یکی از دوسازمان اصلی چریکی آن دوره بود پذیرفته شد. او با سرعت در این سازمان رشد کرد و در سال ۵۰ بعنوان مسئول نظامی یکی از تیم های عملیاتی پیشتر سازمان مزبور انتخاب گردید. او همچنین بدلیل کارآئی عملی و قدرت ابتکارش در پیشبرد وظایف تازه و

دشوار یکی از اعضای اصلی اکیپ تدارکاتی سازمان مجاهدین خلق نیز بود و در تهیه سلاحهای لازم برای مسلح کردن تیمهای نظامی این سازمان نقش فعالی داشت .

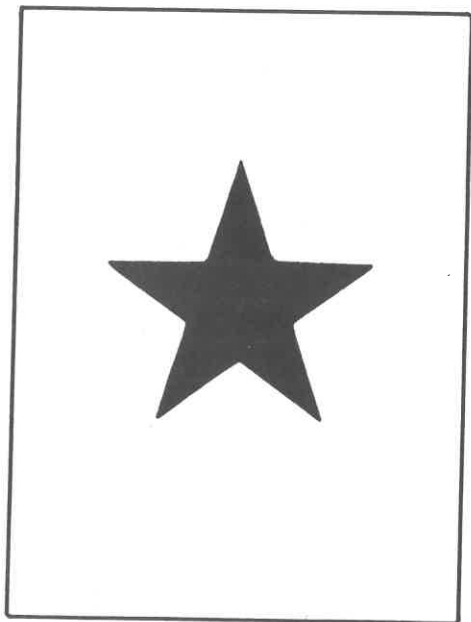
در تابستان سال ۱۳۵۰ که ضربه سنگینی به سازمان مجاهدین خلق وارد شد و بخش مهمی از کادر رهبری این سازمان در یورش ساواک به سارت دشمن در آمد حسین همانطور که شایسته او بود با روحیه ای قوی و استوار با اولین ضربه سنگین دشمن روبرو گردید و در دوره سخت مزبور که ساواک جنایت پیشه شاه بطور متوالی به سازمان او ضربه میزد خوبی نشان داد که رزمنده دلیری است که در شرایط سخت نه تنها خود رانمی باز دبلیکه با هوشیاری و سرسختی بیشتر جنگ را ادامه میدهد . در همین دوره بود که بدلیل جسارت و قاطعیت خود برای شرکت در عمل بزرگ بودن شهرام پسر در دانه اشرف پهلوی انتخاب شد . او در اجرای این طرح که در پانزده ساله صورت گرفت یکی از ۴ نفر مجریان اصلی تیم عملیاتی بود . هر چند که این طرح در حین اجرا شکست خورد اما قاطعیت و جسارت حسین نقش بسزائی در موفقیت عقب نشینی تیم مزبور از صحنه عملیات داشت . رفیق حسین قاضی نه تنها در این عمل نظامی مهم ، بلکه در پراتیک مبارزاتی طولانی خود و در تمامی مقاطع حساس و دشوار نشان داد که روحیه قوی و قاطعیت اراده خصلت پایدار و برجسته اوست .

حسین در اواخر سال ۵۵ در تورسا واک گرفتار شد . او در دوره بازجوئی و شکنجه نیز با همان روحیه قوی و سرسختی ویژه ای که خاص او بود با دشمن روبرو گردید . بسختی شکنجه شد اما با وفاداری و رازداری انقلابی اش اسرار سازمانی را حفظ نمود و آنجا که دشمن نتوانست اطلاعات مهمی از فعالیت سازمانی او بدست آورد ، فقط به شش سال زندان محکوم گردید .

حسین در زندان نیز بطور فعال در سازماندهی مبارزه زندانیان سیاسی شرکت داشت . او همچنین بدلیل رازداری و استحکام بارزش نقش مهمی در سازماندهی ارتباط با خارج زندان ، جمع بندی تجارب بازجوئی و امنیتی او و انتقال آن به سازمان خارج از زندان برعهده داشت . در سال ۵۱ بعنوان یک زندانی "ناآرام" به زندان عادل آباد شیراز انتقال یافت . در شورش بزرگ زندانیان سیاسی شیراز در سال ۵۲ بعنوان یکی از ۱۳ تن مسببین اصلی شورش شناخته شد و بسختی شکنجه شد . او که با روحیه شاد و قوی خود یکی از چهره های محبوب زندان بود در شرایط اختناق سنگینی که پس از آن بر زندان شیراز سایه افکند ، تحمل شرایط را برای رفقای دربندش آسان مینمود .

حسین در سال ۵۳ در اتریک دور مطالع جدی و در پرتو دانش زنده مبارزاتیش ما رکسیسم - لنینیسم را بعنوان ایدئولوژی و علم رهائی پرولتاریا پذیرفت و بدین ترتیب افق تازه ای در برابر کار انقلابی اش گشوده شد . او پس از آزادی از زندان همسراه

دشمن با تمام قوا بر روی سازمان ما متمرکز شده بود پهلوانان نه درهمه جبهه ها با پلیس سیاسی رژیم جنگید و فعلا نه در پاک کردن سرنخها و پیرکردن شکافها شرکت جست و پیشروی دشمن را سد نمود. او در مهرماه سال ۶۲ در آخرین مرحله پاکسازی سرنخهای پلیس به همراه همسر قهرمانش نسربین در تور پلیس دشمن گرفتار شد و به اسارت درآمد. بیش از یکسال زیر شکنجههای وحشیانه جلادان خمینی قرار داشت. اما او که قبل از آن در شکنجهگاههای رژیم ستمشاهی کارگشته و آبدیده گشته بود، در آخرین نبرد شوا رو پرغرورش نیز قهرمانان جنگید و با مقاومت طولانی و پهلوانانهاش دشمن را زبون و خوار ساخت. شهادت رفیق حسین ضربه سنگینی بر پیکر سازمان ما بود، اما او که بلشویک و اردو صوف این سازمان برای رهائی پرولتاریا جنگید، الگوی ارزندهای برای ما بیادگار گذاشت که با پیکار ما برای رهائی طبقه کارگر، جاودانه خواهد ماند.



رفیق :
عباس
قربانعلی پور

یکی دیگر از نوشندگان شوکران رهایی خلق ما ، رفیق عباس قربانعلی پور است . رفیق عباس هوادار قهرمان راه کارگر ، کمونیست جوان ، مشعل آگاهی و رفیقی انباشته از عشق به توده ها بود که در "شبه سرخ" بضر بگلوله آدمکشان جمهوری فقها از پای درآمد .

یکی از همزمان اومی نویسد : " هنگامی که آدمکشان حزب الله در پناه دو ماشین کمپته چی های مسلح ، به مردم یورش آوردند و با انواع سلاحهای گرم و سرد ضربات چاقو و قلمه و تیغ مردم را بزمین انداختند ، رفیق عباس بر اثر گلوله بزمین افتاد . با چند نفر به کمک شتافتیم . خونریزی شدیدی داشت ، او را بایک ماشین به بیمارستان رساندیم ، در راه بیمارستان نشریه راه کارگر ۷۸ را از جیبش درآورد . دستانش کمی سرد و رنگ چهره اش پریده بود . به او گفتم منم هوادار هستم و دستانت را محکم در دستانت گرفتم . هنگامیکه به بیمارستان رسیدیم ، او گفت میدانم که دیگر نمیتوانم زنده بمانم . من به او گفتم که حتما زنده میمانی . در حالیکه میدانستم گلوله ای که به او اصابت کرده بود از پهلو چپ دلگن فرورفته و بعد از طی تمام عرض بدن در پهلو ی دیگرش درآزین نقطه گیر کرده بود . بطوریکه وجود گلوله را در پهلو راستش با فشار انگشت می شد حس کرد و بهمین خاطر امکان زنده ماندنش کم بود . احساس تشنگی می کرد اما طبق نظر دکتر نباید آب می خورد . بعد از حدود ۲۰ دقیقه که در

بیمارستان بودیم ، هنگامیکه روی تخت عکس برداری گذاشته بودیمش هنوز دستش دردستهای من بود ، احساس کردم که دیگر جانی در بدن ندارد . سرم را روی سینه اش گذاشتم ... دکتر بعد از معاینه گفت که تمام شد " .

به هنگامی که ستارگان روشنائی بخش در متن خوشامد صبح ، میمیرند ، هرگز نمی گوئیم تمام شد ! این فریادرسای آغاز است و پای نهادن صبح آزادی است در جاده پیروزی خلق قهرمان ما که با خون کمونیستها و انقلابیون آب و جاروشده است .

بگذار رژیم جمهوری اسلامی ، دشمنان امپریالیسم و دشمنان نظام سرمایه داری را به جوخه ها بسپارد . توزیع کنندگان نشریات انقلابی و بیکه های انقلاب را شکار نماید و در آستان رسالتش که حفظ نظام سرمایه داری است قربانی کند . اما انقلاب را هرگز نمی تواند اعدام کند .

پویندگان راه طبقه کارگر را هرگز از مرگ در راه رهائی کارگران و زحمتکشان هراسی نیست ، چرا که راه سوسیالیسم ، راه پیروزی است .



رفیق :
نادر (احمد)
قندهاری

از شرح حال رفیق نادر - متولد ۱۳۳۶ تهران - تا اوائل سال ۱۳۵۹ متأسفانه اطلاعی نداریم. رفیقی که در اوائل سال ۵۹ در کانون دیپلمه‌های بیکار در تهران با او آشنا شده است می‌نویسد که نادر به خانواده‌ای متوسط تعلق داشته و پس از قیام بهمین، از سازمان چریک‌های فدائی خلق حمایت می‌کرده است. وی در همان حال سازمان مذکور را از نظر ایدئولوژیک دچار سردرگمی ارزیابی می‌کرد و در همین حال بشدت مخالف مواضع ارتجاعی جریان‌ات موسوم به "خط ۳" در قبال کشورهای سوسیالیستی بود. رفیق نادر که در کانون دیپلمه‌های بیکار تهران با نام مستعار "احمد" فعالیت می‌کرد از همان اوان، رژیم جمهوری اسلامی را دارای ماهیتی ارتجاعی و خصلتی فاشیستی ارزیابی می‌کرد. او از طریق رفیق علی مهدیزاده (منوچهر) با مواضع راه‌کارگر آشنا شد و در سال ۵۹ به سازمان مایپوست و از آن پس با شور و نیروی تمام با نام مستعار رسول به تبلیغ مواضع راه‌کارگر و توزیع نشریات آن پرداخت.

دستگیری رفیق نادر احتمالاً حدود دهم مهر ماه ۱۳۶۰ هنگاماً با زگشت به منزل، جلوی در خانه‌اش صورت می‌گیرد. پس از بازداشت وی، خانه‌اش مورد تفتیش قرار می‌گیرد ولی چیزی بدست نمی‌آید. خانواده رفیق که پس از دوندگی بسیار زندان وی را می‌یابند و برایش مسواک و حوله می‌برند، خبر تیرباران شدنش را دریافت می‌کنند. رفیق نادر یک هفته پس از دستگیری به جوخه اعدام سپرده شده

بود.

از رفیق نادر و صیتنا مه‌ای کوتاه برجای مانده است که نیمی از آن توسط دژخیمان قلم‌خورده است. نادر در این وصیتنا مه‌سطری می‌نویسد: "من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را می‌پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده‌ام، چاره‌ای نیست. بهرحال روزی می‌مردم".

این پرستنده‌زندگی، تحرک، دوستی و شادی، چه فراغبال و خون‌سردبیه مرگی آغوش گشوده که از آن نفرت داشته است! برای او زندگی به شرط تمکین در برابر ولایت فقیه و بهره‌کشی سرمایه، از مرگ نیز نفرت‌انگیز تر بوده است. او زندگی، تحرک، دوستی و شادی خود را به دست مرگ می‌سپارد تا بدست ولایت فقیه نسپرد. عفریت مرگ برای او و براتب قابل اعتماد تر و امین تر از چهاره‌ولایت فقیه است. وقتی نادر را زیر شکنجه و دارمی کنند از کمون‌بست بودن خود دست بکشند و از مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم ندامت‌کنند، او "ناگزیری" مرگ را درمی‌یابد. کسی که بقول خودش پرستنده‌زندگی و تحرک و دوستی و شادی بوده، تنها به این دلیل که "بهرحال روزی می‌مردم"، به استقبال مرگ نمی‌رود. نادر اگر می‌گوید "بهرحال روزی می‌مردم"، می‌خواهد تصمیم خود را بزرگ جلوه‌دهد و منت بر کسی نگذارد و مرگ خود را برای دیگران به همان اندازه بی‌اهمیت جلوه‌گرا سازد، که خود هنگام روبرویی با آن، آسان‌ش یافته است.

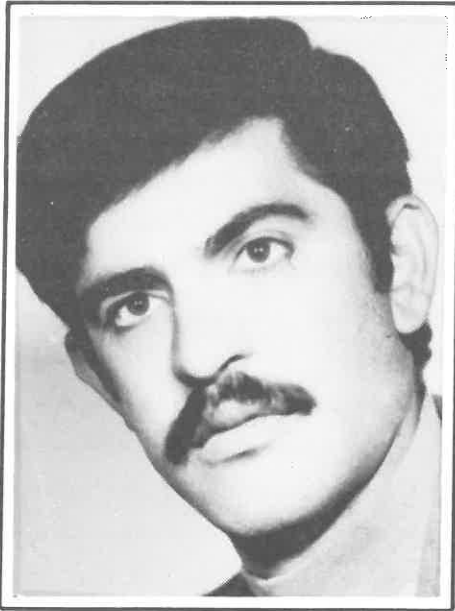
وصیتنا مه‌کوتاه نادر، بیوگرافی کامل اوست و چیزی بر آن نمی‌توان افزود. فقط باید از آن آموخت.

وصیت‌نامه رفیق :

من احمدقندهاری فرزند محمد متولد ۱۳۳۶ تهران در شب ۶۵/۷/۱۸
وصیت می‌کنم.....
..... از خانواده خود می‌خواهم که از
مرگ من وحشت‌بی‌صبری بدست‌نیاورند..... من زندگی، تحرک، دوستی
و شادی را می‌پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده‌ام چاره‌ای
نیست. بهرحال روزی می‌مردم. وصیت‌کامل خود را قبلاً نوشته‌ام در دفتر موجود
است.

احمدقندهاری

۱۳۶۰/۷/۱۸



رفیق :
عبدالباقی
کاوینی
(کاک باقی)

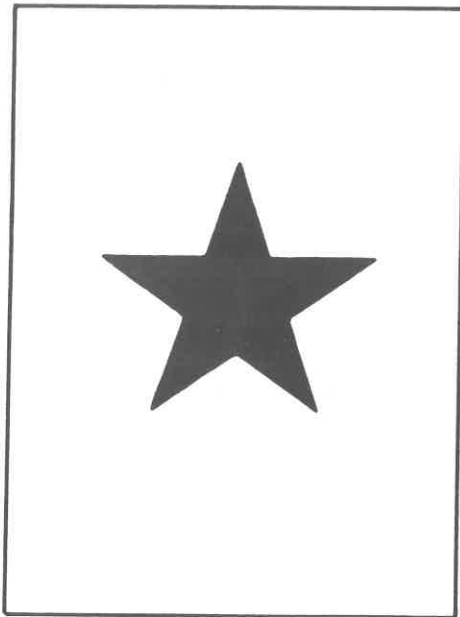
رفیق باقی در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده زحمتکش در شهر بانه متولد شد و از ابتدای زندگی با ستم طبقاتی و ملی‌گه‌برشانه‌های کارگران و زحمتکشان کردستان سنگینی می‌کند آشنا شد. او که از نزدیک ناظر و شاهد فقر و بهره‌کشی بود، از همان آغاز جوانی یعنی در سال‌های ۴۶-۴۷ و همزمان با اوج‌گیری جنبش مسلحانه‌ای دیگر در کردستان، به مبارزه انقلابی روی آورد. پس از مدت‌ها فعالیت مبارزاتی یکبار در روستای "کماله" عراق بوسیله عوامل ملامصطفی با رزانی دستگیر شد، اما با زیرکی و هشیاری انقلابی توانست از چنگ مزدوران خود فروخته بگریزد. او رزمنده‌ای خستگی‌ناپذیر و مبارزی بود که هیچگاه از حرکت بازمی‌ایستاد لذا پس از فرار از دست‌جا‌های ملامصطفی مجدداً به فعالیت سیاسی ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۵۲ پس از طی یک دوره فعالیت انقلابی توسط جلادان ساواک دستگیر شده و پس از تحمل شکنجه‌های بسیار و با حفظ اسرار خود و رفقایش به سه سال زندان محکوم شد. رفیق باقی در طی سه سال محکومیتش در زندان اصفهان یکی از نمونه‌های مقاومست و شجاعت بود، او پس از پایان مدت محکومیتش و آزادی از زندان پیکار خود را در راه آزادی و خودمختاری خلق کرد و زسرگرفت و با اوج‌گیری جنبش توده‌ای، و در قیام ۵۷، به یکی از چهره‌های سازمانگرمبارزات انقلابی توده‌ها تبدیل شد و بعنوان نماینده "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" که یکی از کانون‌های مبارزات دمکراتیک

بود، به دفاع از منافع خلق گرد پرداخت .

رفیق باقی پیکار جوئی بود آشتی ناپذیر که هیچگاه نسبت به حاکمیت جدید توهمی نداشت ، پس از اعلام موجودیت "راه کارگر" به صفوف سازمان ما پیوست و پس از آن بعنوان یکی از برجسته ترین رفقای سازمان ما ، در تمامی لحظات خطیر جنبش مقاومت نقش خود را ایفا نموده و این را تا واپسین لحظات حیات پر افتخارش ادا مهاد. شرکت فعال در جنگ خونین سنندج، و درگیریهای متعدد در کوه و فعالیت های سیاسی مختلف ، و ارتباط و برخورد با نیروهای سیاسی کردستان، از جمله فعالیت های رفیق در این دوره بشمار می آیند. آخرین مسئولیت رفیق معاونت مسئول کمیته کردستان سازمان بود. سرانجام رفیق ما در طی یک ماوریت سازمانی به همراه رفیق و همرزم شهیدش رحمت الله خشکدا من (کاک ناصر) و تعدادی دیگر از رفقا در کوه های کردستان دچار برف و بوران شدید گردید و پس از یک شبانه روز مبارزه دلورانه با مرگ، برای نجات جان رفقاییش، در نیمه شب ۱۶ دیماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید .

رفیق باقی پاک باخته ای بود که برای رهایی پرولتاریا و خلقهای ایران یکدم از پاننشست و در تمامی لحظات زندگی پرافتخارش نمونه یک کمونیست پیکر، صادق، وفادار بود .

ناموینا در رفیق باقی همیشه الهام بخش ما و هم رهروان راه سرخ سوسیالیزم باقی خواهد ماند .

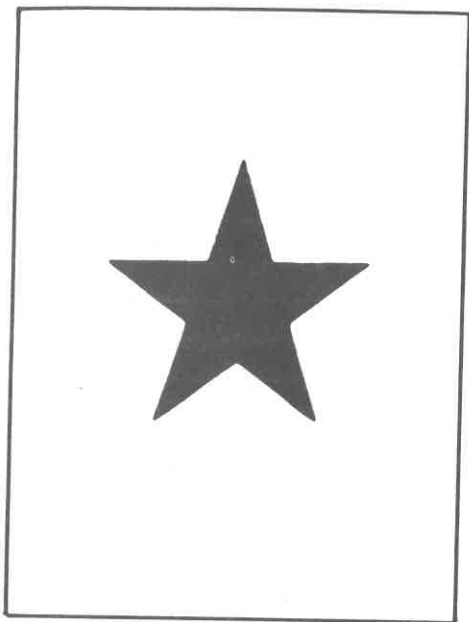


رفیق :
بهروز
کرمی

رفیق بهروز در تشکیلات ما با نام جواد شناخته می شد. او یکی از فعالین دانشکده علم و صنعت بود و نقش بسیار ارزشی در پیشبرد خط سازمان و جنبش کمونیستهای انقلابی به تشکیلات داشت. او در سال ۵۹ به عضویت سازمان کارگران انقلابی ایران درآمد. رفیق جواد بعنوان عضو کمیته دانش آموزی تشکیلات تهران، نقش بسیار ارزشی در پیشبرد خط سازمان داشت. او و رفیق مصطفی بیگلری از سازماندهندگان اصلی کمیته دانش آموزی بودند و در آموزش و ارتقاء روابط و گسترش پایه های تشکیلات نقش بسزائی داشتند. رفیق جواد، بعنوان یکی از مسئولین تشکیلات، نقش بسیار موثری در مقابله با شبه توده ایهای درون سازمان و تصفیه آنها داشت و در افشای این همدستان جلادان رژیم اسلامی لحظه ای آرام و قرا رندا داشت. بعزت سرسختی در مبارزه، انرژی فراوان در راه پیشبرد اهداف انقلابی و احساس مسئولیت شدیدی که همواره از خود نشان می داد، پس از سرکوب سال ۶۰ به کمیته اصفهان انتقال یافت تا در کنار رفقای هم چون رفیق محمود طریق الاسلامی فعالیت انقلابی اش را ادامه دهد.

رفیق جواد، رفیقی سازمانگروبلحاظ ایدئولوژیک - سیاسی فردی کاملاً مسلط و همه جا نخبه بود، بلحاظ خصلتی، شخصیت بسیار جالبی داشت، و به این علت بیاحتی می توانست با روابط مردم جوش بخورد و روحیه آنها را دریا بد. این هنر را داشت که بمثا به رفیق یا روهمدم، شاگرد و مربی، از آنان یاد بگیرد و بسه

آنان بیاموزاند. به این علت همیشه در تلاش ارتقاء خود و رفقای خود بود. او ارزش زندگی و زمان را میدانست. به این خاطر فردی دقیق، منظم و با برنامه بود. بالاخره در روز چهاردهم تیرماه ۱۳۰۷ اتفاق رفقای شهید محمود طریقی اسلامی جواد کلباسی و سعید بازرگان دستگیر شد و بعد از مدت‌ها شکنجه وحشیانه، بدون آنکه کلمه‌ای از اسرار تشکیلات و انقلاب را فاش کند، در مقابل جوخه‌های اعدام‌قرار گرفت و بشهادت رسید. با شهادت رفیق بهروز، سازمان ما یکی از کادرهای فعال و جوان خود را از دست داد. ما به بهروز افتخار می‌کنیم چرا که در زندگی و در مرگ، مظهر وفاداری به خلق و تسلیم‌ناپذیری در مقابل دشمنان خلق بود. یادش را با ادا مهرایش گرامی میداریم.



رفیق :
عبدالله
کرمی

در یکی از روزهای فروردین ۶۱ قلبی دیگر از طپش با زایستاد و کمونیستی دیگر به دست مزدوران جنایتکار ولایت فقیه در خون غلطید.

رفیق عبدالله کرمی در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای زحمتکش در تهرآن بدنیا آمد. پدرش کارگر شهرداری بود و عبدالله از کودکی چهره گریه فقر را در دستان پینه بسته و کمر خمیده پدر شناخت. از آنجاکه کینه فشرده در قلبش با سلاح آگاهی نیامیخته بود، همیشه در پی یافتن پاسخی برای توضیح وضع موجودشان بود و به همین جهت جرعه‌های انقلاب بهمن خرمن کینه قلبش را به یکباره شعله و رساخت و با اولین حرکات توده‌ای به صف عظیم انقلاب پیوست.

پس از پیروزی قیام بهمن و به روی کار آمدن مجدد حکومتی ضد خلقی و ضد کارگری برای تحقق آرمانش - که آزادی و سوسیالیسم بود - پی برد که می‌باید علیه رژیم جدید مبارزه کند و بلافاصله پس از اعلام موجودیت راه کارگر فعالیت تشکیلاتی خود را با سازمان ما آغاز نمود.

از آنجائی که خود فرزند به دردها آشنا و زحمتکش بود، سرعت استعداد و توانائی خود را در سازماندهی مبارزات محله‌شان "میدان خراسان" نشان داد و بدین جهت با وجود آنکه سابقه طولانی‌ای در مبارزه نداشت، در مدت کوتاهی به عضویت سازمان پذیرفته شد.

عبدالله در انجام وظایف تشکیلاتی اش کوشا، جدی و توانا بود.

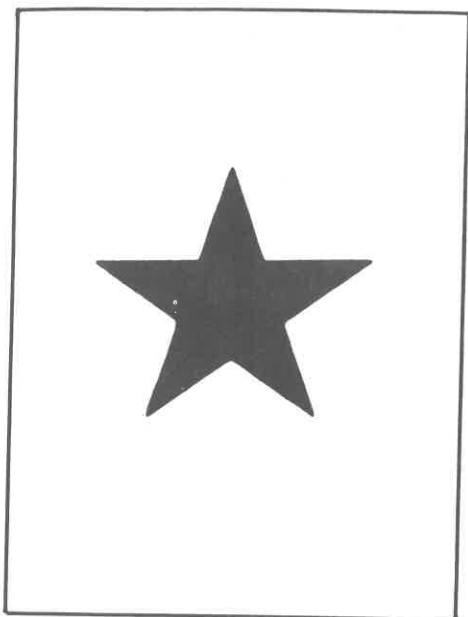
صمیمیت، صداقت و فداکاری او در زندگی شخصی و تشکیلاتی اش زبان زده‌مگان بود و اعتمادی که شخصیت او در دیگران ایجاد میکرد، راه گشای تبلیغ سریع عقایدش بود.

رفیق عبدالله قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در هنگام فعالیت تشکیلاتی به وسیله مزدوران رژیم دستگیر و روانه زندان شد. با خوشیاری ای که از اعتقاد عمیق او به مبارزه نشأت میگرفته توانست مزدوران را بفریبد و بنا براین بدون آنکه حتی نام خود را فاش کند، با نام مستعار، ۶ ماه مدت محکومیت خود را گذراند و مجدداً به رفقای هم سنگرش پیوست.

پس از ۳۰ خرداد ۶۰، برای دومین بار به دام افتاد و این بار نیز پس از آنکه مسافتی طولانی از دست عناصر رژیم گریخته بود، دستگیر شد. اینبار نیز توانست با پنهان داشتن هویت تشکیلاتی اش، پس از چند روز از بندرها گردد.

از آنجائیکه لحظه‌ای از حرکت باز نمی ایستاد، در فاصله‌ای کوتاه برای بار سوم بدست عناصر رژیم افتاد. اینبار پاسداران سرمایه که به عزم راسخ و ایمان عمیق او به آرمانهای تشکیلاتی اش پی برده بودند، بدون آنکه به او فرصت دهند تا حتی خانواده اش را از دستگیری خود مطلع سازد، حکم اعدام او را صادر کردند و این حکم در یکی از روزهای فروردین ماه ۶۱ به اجرا درآمد.

با شهادت رفیق عبدالله کرمی، ستاره‌های دیگر بر آسمان پرستاره سازمان ما و جنبش کمونیستی کشورمان نقش بست. ستاره‌های درخشانی که کارگران و زحمتکشان را در عبور از ظلمت استثمار و بندگی، به سوی افق روشن رهایی رهنمون می شوند.



رفیق :
علی اصغر
کرمی

رفیق علی اصغر کرمی از یک خانواده متوسط بود که در یکی از مجتمع های زحمتکش نشین کرمانشاه زندگی می کرد. در زمان قیام اودا نشجوی دانشگده صنعتی تهران بود و به هم خود در مبارزات دانشجویی آن زمان مشارکت داشت. بعد از قیام از فعالین "پیشگام" تهران بود و با اعلام موجودیت "راهکارگر" به سا زمان ما پیوست. با یورش مزدوران رژیم جنایتکار به دانشگاهها و نیز فعالانه در کنار رفقای ما به دفاع از این سنگر پرداخت. بعد از تعطیلی دانشگاهها در تابستان ۵۹ از طرف تشکیلات به رفقای کرمانشاه معرفی گردید.

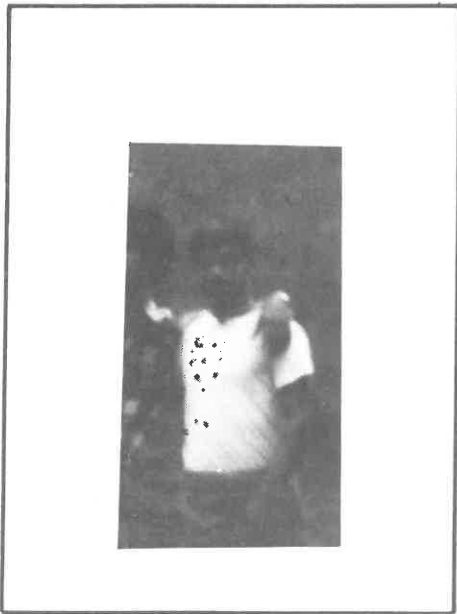
رفیق اصغر رفیقی بسیار جدی بود و برخورد های متین و سنجیده داشت و از چالاکي و جسارت ویژه ای برخوردار بود. به همین دلیل خیلی زود در کنار رفقای اصلی گرداننده تشکیلات کرمانشاه قرار گرفت. در آن زمان جلسات ترویجی عمومی که بصورت اکیپ های کوهنوردی در کوه های اطراف کرمانشاه تشکیل میشدند نقش تعیین کننده ای در سازماندهی بخشی از جوانان علاقمند و ارتقاء دانش ما رکیستی و مبارزاتی آنان و ترویج نظرات سازمان داشت. از طریق این جلسات، بسیاری از جوانان جذب سازمان شدند و نقش ارزنده ای در پیشبرد مبارزه انقلابی ایفا کردند و می کنند. رفیق اصغریا رثا بت قدم این جلسات بود و حضور او در "شیطان بازاری" در دامن کوه "پَرُو" در میان این جلسات کاملاً محسوس بود.

مناجات و برخورد نرم و با آراش او زبانه زد و رفقایش بود. با اینحال او خودش

را "کله شق" می نامید. اگر بی باکانه به استقبال خطر رفتن و شقه شقه شدن بدست مزدوران سرمایه ما خیانت نکردن را بتوان کله شقی نامید، آری رفیق علی اصغر، کله شق بود!

رفیق علی اصغر در تابستان سال ۶۰ هنگامیکه مزدوران رژیم جنایتکار اسلامی به قصد دستگیری برادرش که از فعالین پیکار بود به خانه آنها ریختند همراه با اسناد و مدارک و وسایل زیادی از جمله تاپ و... دستگیر شد. برادرش چند لحظه قبل فرار کرده بود اما او حاضر نشده بود. رفیق علی اصغر به هنگام دستگیری حدود بیست و پنج سال سن داشت.

روز بعد از دستگیری جسد تکه تکه شده او را زیر یکی از پلهای جاده کرمانشاه - کامیاران پیدا می کنند. رفیق اصغر در آخرین لحظات زندگیش جوهر استقامت کمونیستی خود را نشان داد، او که اطلاعات زیادی چه برادرش و چه از دیگر رفقا در کرمانشاه داشت، پایمردانه دندان درندگان را بریدن خویش تحمل کرد و اسرار رفقا را در مرگ سرخش محفوظ نگاه داشت. یادش گرامی باد.



رفیق : خیرالله کریمی

رفیق خیرالله کریمی در سال ۱۳۳۹ در یکی از روستاهای کوهستانی املش بنام ما مادر یک خانواده محروم کشا ورز بدنیآ آمد. فقر و تهیدستی بیش از حد زحمتگشان روستا و زندگی در میان نشان از او ان کودکی او را با درد و رنج مردم آشنا نمود و بسیار زود روحیات رزم و عصیان علیه مظاهرستم طبقاتی در او شکل گرفت. رفیق حتی قبل از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را سپری نماید و بتواند بدرستی بیندیشد پیوسته به اربابان و عوام ملشان با کینه می‌نگریست و در دنیای کودکی نه خود عنصری سرکش بود. از کودکی با شرکت در کارها و در رومادرب عنوان کمک در آمدشان طعم تلخ سالیان دراز استثماریکوه نشینان را بعنوان یک زحمتکش تجربه کرد و این چنین کینه پاییان نا پذیرا و به "ممتازان" جا مع که همه چیز را از آن خود می‌خواستند، شکل گرفت.

در روستائی که برق، آب، حمام معنائی نداشت و حتی برای رسیدن به نزدیکترین آبادی می‌بایست بیش از ۵ ساعت راه پیمائی می‌شد، مدرسه روستا تنها دریچه بدنای بیرون تلقی می‌شد. به همین دلیل او علاقه زیادی به تحصیل پیدا نمود. بعد از اتمام دوران ابتدائی برای ادامه تحصیل به شهرستان کوچمفهان رفت درکنار تحصیل برای تأمین زندگی خود به کار نزد دستگان خویش و نیز به فروش روزنامه مشغول شد. در طی این مدت زمینه آشنائی او با کتبخانه، کتاب و روزنامه

فراهم گردید. بخاطر علاقه به مردم و مسائل فرهنگی - ادبی، فعالیتها بی را در جمع - آوری آداب و فرهنگ بومی آغاز نمود و شعر را برای بیان مقاصد خود برگزید. در سالهای ۵۶ - ۵۷ با ما رکسیسم - لنینیسم آشنا شد و با پذیرش علم رها بی پروتاریا در مقطع قیام بخصوص در میان دانش آموزان به تلاشی پیگیر علیه رژیم ستمشاهی پرداخت. در اکثر اعتراضات دانش آموزی و فعالیتهای تبلیغی نیروهای انقلابی علیه نظام پیوسیده سلطنتی از جمله فعالین بشمار می رفت. بعد از پیروزی قیام سه سال زمان چریکهای فدائی خلق ایران پیوست و اکثر تبلیغات این سالها را در منطقه بردوش می کشید. وفارغ از هنر نوح گرایش گروه گرایانه و با تواضعی کمونیستی به اتفاق دیگر نیروهای سیاسی در برپائی سخنرانی و نمایشگاه عکس و کتاب در مدارس شهر و روستاهای اطراف شرکت می جست. در همین دوران در تابستان ۵۹ حسین پخش نشریه "رزم کارگر" در مقابل کارخانه یارلون توسط مدیریت دستگیر و به سپاه انتقال داده شد. اما به دلیل شرایط نسبتا باسیسی بعد از یک روز آزاد گردید. در این دوران چه با فراگیری ما رکسیسم - لنینیسم و چه با کار رفصلی در کارخانه و کار کشا و رزی در میان دهقانان هر چه بیشتر از نزدیک با مظاهر سرمایه داری آشنا می شد، اندیشه و اراده خود را در راستای نابودی این نظام بهره کشی صیقل می داد.

در آذر ۵۹ به خدمت سربازی فرا خوانده شد، اما محیط نظامی و محدودیت های پیرامونی آن مانعی نبود که در عزم استوارا و خللی وارد کند. او ناگزیر به تسام مبارزه سیاسی بود چرا که "کنار زی" نبود و "تصمیم به پیش بینی فردا داشت" بهمین خاطر بمحض ورود به ارتش در همان دوران آموزشی بر مبنای اخلاق انقلابی و توده ای خود توانست رابطه گسترده ای با سربازان و درجه داران برقرار نماید و در اعتراضات آنها فعالانه شرکت کند. او بخصوص در رابطه با سربازان به اتفاق تنسی چند موفق به ایجاد محافل مطالعاتی گردید. دوران خدمت نه تنها امکانی برای معرفی و تبلیغ و ترویج ما رکسیسم میان سربازان و درجه داران بشمار می رفت بلکه فرصتی بود تا افکار خود را با آموزشی عمیق تر پرورده کند. بخاطر فعالیت های انقلابی علیه نظام اطاعت کورکورانه در ارتش و تبلیغ ایده های انقلابی، فرماندهان او را به همراه عده ای دیگر به عنوان سربازان ناآرام زپادگان منجیل به پایگاه دریائی بوشهر تبعید نمود. در بوشهر نیز اولین اقدام او ایجاد ارتباط با سچفا و سازماندهی اعتراضات سربازان و فعالیت تبلیغی علیه نظام ارتش و دیگری عدالتی های جمهوری اسلامی بود. در مدت خدمت در بوشهر نشریات اغلب سازمانهای چپ را دریکال توسط او در میان سربازان، درجه داران و افسران

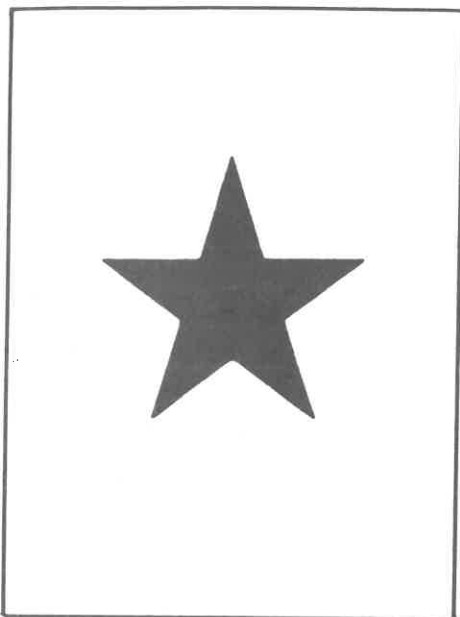
ترقیخواہ پخش می‌شد. شبها اغلب در محافل مطالعاتی ایجا د شده در پیگاہ مشغول مطالعه و ترویج ایده‌های سوسیالیستی بود و یا به بحث با افسران و درجه‌داران می‌نشست، بعد از آن نیز نوبت به نوشتن شعارهای انقلابی بر در و دیوار مناطق مسکونی نظماً می‌رسید. به این ترتیب او از تمام فرصت‌های دست‌آمده در ایام سرپازی به نفع انقلاب بهره‌برداری می‌کرد. "دائرة سیاسی - عقیدتی" پادگان که به تحرک و تلاشهای او مشکوک بود با زداشتهای مکرر و با زجوشی سعی در زیرفشار گذاشتن او داشت اما او هر بار با هوشیاری انقلابی تیرشان را به سنگ می‌کوبید. شور، از خودگذشتگی و روحیه پراز عواطف و دوستی او نسبت به مردم و همقطارهایش عاملی بود که رابطه عمیقی میان او و نیروهای پیرامونش فراهم آورد. از او آن فعالیت سیاسی هیچگاه مصالح و منافع شخصی و هیچ چیز دیگری نمی‌توانست او را از اعتقاد و ایمانش که خدمت به طبقه کارگر و عموم زحمتکشان بود، منحرف سازد. به همین دلیل آن تعداد از سرپازان و درجه‌داران که او را در جریان زندگی روزمره خود می‌شناختند دوستش می‌داشتند و به او عشق می‌ورزیدند. در طی دوران سرپازی بود که مسئله اشاعه درس فجاء بوقوع پیوست. تشکیلات بوشهرسا زمان دریک همه‌پرسی از کلیه نیروهای خود خواها ن تصمیم‌گیری در مورد یکی از دو خط مطرح شده به عنوان خط مشی اصولی شد. رفیق کریمی در این مقطع پس از آشنائی با مواضع "راه کارگر" و بعد از یک دوره کوتاه فعالیت نظری به سا زمان مایوست و از آغاز فعالیت خود در سنگر جدید با تمام وجود در خدمت آن قرار گرفت. هنوز مدت چندانی از پیوستنش به سا زمان نگذشته بود که توسط باندهای سیاه حزب الله بعد از بیهوشی ربوده شد و مدت نوزده روز به جای نامعلومی انتقال یافت. رفیق طی این مدت با تحمل بدترین وضعیت و انواع شکنجه‌ها، - که رژیم در شکنجه‌گاههای مخوف سپاه از بهاء در آوردن آنها ابا داشت - تمام سراسر تشکیلاتی خود را حفظ کرد و سرانجام با دست‌وپائی کوبیده، دنده شکسته، صورتی کبود و آما سیده در حالتی گیج و گنگ در کوچه‌های پرت رشت رهایش کردند بطوریکه حتی قادر به یافتن مسیر منزل خود نمی‌شد، آزا دگر دید. رفیق خیرالله در این دور بخاطر تلاش بی‌وقفه در پیشبرد خط سا زمان و رابطه فعال و نزدیک با توده‌ها به عضویت سا زمان پذیرفته شد. او از جمله انقلابیون بود که زندگی خود را تنها و تنها با توده‌ها معنی می‌بخشید. کمک‌رسانی به مردم جزء وظایف روزمره اش بحساب می‌آمد. از تزییقات گرفته تا نقشه‌کشی ساختمان، بنائی، دروی محصول برنج، پارو کردن برف منازل زحمتکشان همه و همه را با نیتی پاک و بی‌آلایش انجام می‌داد. او هرگز انتظار تشویق و تشکر

برای انجام خدمتش نداشت و اگر در گزارشات تشکیلاتی او مطرح نمی شد شاید هرگز کسی از زحمات او با خبر نمی گشت. او خود را فرزند کا و زحمت می دانت و بودن و رزمیدن در کنار زحمتکشان را جز وظایف خود به شما نمی آورد.

در فروردین ۶۳ بخاطر الزامات مبارزه اش به اصفهان انتقال یافت و با اشتغال در شرکت "ای. جی. اچ. کو" و سپس "تکا فند" از پیما نکاران مجتمع فولاد مبارکه به یکی از آرزوهای دیرینه خود یعنی قرار گرفتن در صفوف کارگران برای ارتباطی ارگانیک، جامعه عمل پوشاند. رفیق بویژه در شرکت "تکا فند" با توجه به موقعیت شغلی خود امکان تماس وسیع با کلیه کارگران شرکت را پیدا نمود و با توجه به خصوصیات کمونیستی اش از محبوبیت خاصی در میان کارگران برخوردار شد. دو سال کار روزندگی در میان کارگران او را هر چه بیشتر آبدیده کرد و بر پایه اعتماد و اعتباری که در میان آنها کسب نمود توانست به یکی از سازمان دهندگان حرکات اعتراضی و فرموله کننده خواهسته کارگران تبدیل شود. تمامی کارگرانی که با او کار می کردند او را همچون هم رزم و هم سنگ قابل اعتماد خود یاد رفتند و در برخورد به مسائل و مشکلاتشان از او یاری می جستند. پس از اتمام کار روزانه او به عنوان یک عنصر آگاه و کمونیست مبشر آگاهی سوسیالیستی در محلات کارگری شهرهای اطراف مبارکه بود و با نقش فعال خود در انتشار نشریه "فولاد" کمیته اصفهان همچنین تکثیر و پخش اعلامیه های مربوط به مسائل کارگری و سیاسی، صدای اعتراض همکاران خود را هر چه وسیع تر به هم زنجیران شان می رساند.

دردی ماه ۶۴ در ادامه مبارزه بی وقفه خود به چنگال خون آشامان رژیم ولایت فقیه گرفتار آمد و در نبردی قهرمانانه به مدت کوتاهی پس از دستگیری به هنگام بازپرسی در یک فرصت بدست آمده خود را از طبقه چهارم ساختمان به زیرافکند و به شهادت رسید. او یک بار دیگر پوزه رژیم جهل و جنایت را در مقابل راده استوار کمونیست ها بخاک مالید. هر چند رژیم، ریاکارانه برای شانه خالی کردن از بار جنایت سعی کرد آنرا "اقدام به خودکشی" معرفی کند اما خود بهتر! زهرکس می داند که کارنامه اش سیاه تر از آنست که این تشبیهات برایش ایجاد کند.

مردم زادگاهش بعد از شنیدن خبر شهادت او مراسمی در محل زادگاهش در املش برپا کردند. مراسم موردیورش سپاه پاسداران قرار گرفت و وعده ای از مردم دستگیر شدند، اما چه باک، مردم ما با تحمل همه این مشقات به یاران خود ارج می نهند. از شهادت وفاداری شان الهام می گیرند و آنرا در قلب خود و در اقدام تاریخی شان جاودان خواهند نمود.

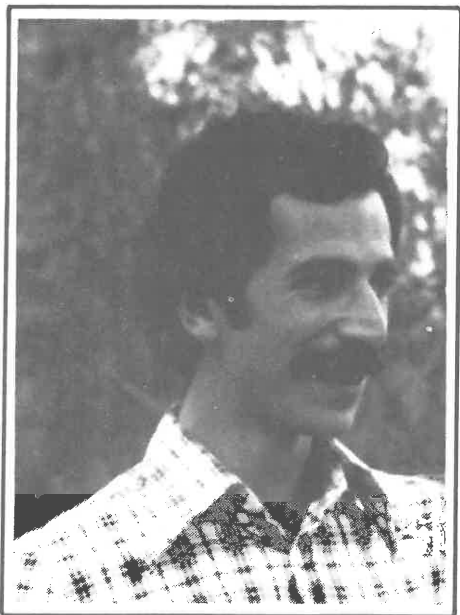


رفیق : داراب کریمی

رفیق داراب در سال ۱۳۴۰ در پل سفیدیکی از بخشهای سوادکوه و در خانواده‌ای زحمتکش بدنیا آمد. رفیق از زمانی که خود را شناخت با زندگی خانوار رگران آشنا شد. سالهای اول زندگی را در کوی کارگران راه آهن بسربرد. و این امر در شناخت عمیق خصوصیات و شرایط زندگی کارگران بسیار موثر بود. در جنبش انقلابی سالهای ۵۶-۵۷ فعالانه شرکت کرد و نقش برجسته‌ای در بالابردن آگاهی دوستان و مردم شهر و نیز سازماندهی دانش آموزان برای تظاهرات در مدرسه داشت. در سال ۵۹ به "راه کارگر" پیوست. رفیق داراب جزو اولین کسانی بود که بساط تبلیغی فروش نشریه را در قاعده شهر برپا نمود و در کنار آن فعالانه در پیشبرد فعالیت تبلیغی و آگاه‌گرانه کوشید. بهمین دلیل چند بار توسط مزدوران رژیم دستگیر و تحت شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفت ولی بعد از هر بار دستگیری با شور بیشتری به مبارزه علیه دشمنان مردم روی آورد. در درگیریهای بین حزب الهی ها و نیروهای انقلابی بر سر تعطیل بساط او بود که با قامت بلندش در صفا اول به مقابله با آنها برمیخاست. همین امر سبب شده بود تا مزدوران کوردل کینه بخصوصی از وی داشته باشند. در تابستان سال ۶۰ رفیق داراب دستگیر شده و بعد از شکنجه‌های وحشیانه در زندان قاشم شهر به سه سال زندان محکوم میشود. اما عده‌ای از حزب الهی‌های پل سفید به قائم شهر آمده و خواهان صدور حکم اعدام برای رفیق میگردند. او پس از چنگ

در بیدادگاه اسلامی به اعدام محکوم میگردد. علیرغم شکنجه‌های وحشیانه، مزدوران رژیم حتی قادر به پی بردن به تعلق سازمانی واقعی رفیق نمیشوند. رفیق داراب دردوران اسارتش نیز نمونه‌ای از مقاومت و رزمندگی کمونیستی در برابر رژیم سیاه‌دل رژیم اسلامی بود. و، اعدامش رانیز به وسیله ای برای بالابردن روحیه مقاومت و مبارزجویی در زندان بدل نمود. زمانی که حکم اعدام رفیق را بدستش میدهند عاشقانه آنرا می‌بوسد و لرزه بر اندام مزدوران می‌فکند. بالاخره پس از مدت‌ها شکنجه، در سحرگاه روز ۱۳ آذر ۶۰ بدون آنکه لبهای رفیق داراب به گشودن اسرار توده‌ها باز شود با قلمتی افرشته و با شمار "مرگ بر آمریکا" در برابر جوخه‌های اعدام سیاه‌دلان رژیم اسلامی قرار می‌گیرد چرا که عوام‌فریبان رژیم به او نیز همچون همه پویندگان راه آزادی و سوسیالیسم، تهمت "آمریکائی" بودن می‌زدند تا سرسپردگی او را به کارگران و زحمتکشان پوشیده نگذارند. جسد رفیق داراب را به پل سفید برده و تحویل خانواده‌اش میدهند و حتی به آنها اجازه نمیدهند که رفیق در گورستان شهردفن شود. بهمین دلیل پدرش شبانه رفیق داراب را در زمین مزروعی اش بدون اینکه اجازه تشییع جنازه پیدا کند، دفن میکند. مزدوران پاسدار رژیم، در مراسم یادبود سوم و هفتم شهادتش، در مقابل خانه رفیق مستقر می‌شوند تا کسی برای تسلیم گوئی جرأت نزدیک شدن به خانه رانداشته باشد. اما علیرغم آن، جمعیت انبوهی از درودیوار و اردخانه میشوند و با صحنه دلخراشی روبرومی‌گردند؛ یکی از خواهران، طشت بدست، دایره می‌زند؛ خواهر دیگری می‌رقصد و می‌گویند: "داراب مادا ما شده، روز عروسی اوست!" با پخش این خبر، شیون سراسر پل سفید را پر می‌کند و مردم خشمگین، ستمگران را نفرین می‌کنند.

در بعضی که از کشتار فرزندان‌شان، گلوی مردم را گرفته‌است، در کینه‌آ که از شقاوت ستمگران در قلب مردم است، "داراب"‌های بی‌شماری رشد می‌کنند.



رفیق :
محمدجواد
کلباسی

۱۱ مرداد سال ۱۳۶۰ کمونیست قهرمان رفیق محمدجواد کلباسی شجاعانه در مقابل جوخه آتش دشمنان کاگران و زحمتکشان ایستاد و با نثار جان خود به عهدهی که با جنبش انقلابی توده‌ای بسته بود وفا کرد.

رفیق محمدجواد کلباسی در اصفهان بدنیا آمد، دوران دبیرستان را در اصفهان به اتمام رساند و در دانشگاه تبریز در رشته تاریخ به تحصیل ادامه داد. عشق رفیق محمدجواد به راه‌های توده‌ها و اوابه صفوف مبارزین علیه رژیم شاه و امپریالیسم کثانتی و فعالیت خود را با سازمان مجاهدین خلق آغاز نمود. در پی ضرباتی که به سازمان مجاهدین خلق وارد شد محمدجواد دستگیر شد و با مقاومت درخشان خود در شکنجه‌گاه‌های شاه با حفظ اسرار خلق به ۳ سال زندان محکوم شد. رفیق محمدجواد کلباسی در ابتدای دستگیری در زندان فعالانه نسبت به مسائل ایدئولوژیک برخورد میکرد و در نتیجه تعمق و مطالعات علمی به حقانیت مبارزه پرولتاریائی رسید و ما را کسبم-لنینیسم را بمثابه علم‌های طبقه‌کا رگر را هنمای مبارزات انقلابی خود قرار داد. رفیق محمدجواد ۲ سال در زندان تبریز بود و با شروع دوره باصلاح فضای بازرسی به زندان اصفهان منتقل شد. در زندان اصفهان رفیق در کنار سایر رفقای کمونیست در زندان به فعالیت خود یعنی مبارزه ایدئولوژیک با مبارزین سیاسی و کاسیسی با زندانیان عادی ادامه می‌داد و این در شرایطی بود که عناصری مرتجع چون آخوند سید مهدی هاشمی (همکار ساواک)،

آخوند خلدبیرین ، عناصر "فالانژ" (حزب الهی آنزما نی) و برخی از مجاهدین زندان به اشکال مختلف برای پیش محدودیت ایجاد نموده ولات های زندان عادی را علیه کمونیست ها تحریک میکردند. مقاومت و مبارزه در زندان ، مسلح شدن رفیق به ما رکسیسم-لنینیسم و عشق عمیق او به رهائی طبقه کارگر و زحمتکشان شرایط را برای ارتقاء وی به موضع یک کمونیست پیگیر و سرسخت را فراهم کرد .

رفیق محمدجواد پس از آزادی از زندان (اواخر دوره سلطنت) در کنار رفقا ئی چون رفیق شهید محمود طریق الاسلامی اولین محافلی را که بعد از انقلاب سنگ بنای تشکیلات اصفهان راه کارگردند ، بوجود آورد .

رفیق محمدجواد عضو کمیته اصفهان و مسئول بخش کارگری در منطقه بود . تلاش بی وقفه و مبارزه بیدریغ رفیق و یارانش بذکر کمونیسم را در کارخانه ها و محلات کارگری اصفهان آنچنان عمیق کاشت که هر چند بار که درو شود دوباره خواهد روئید . بعد از بارها زیر ضرب رفتن تشکیلات اصفهان با زهمچنان ریشه های که در اعماق نفوذ کرده اند سر بلند می کنند و به عرصه مبارزه گام میگذارند تا پرچمی را که با خون طریق الاسلامی ها ، ثابت جویا ، شاهکری ها ، بازرگان ها و کلباسی ها سرخ شده است بردوش کشند .

در چهره ردهم تیرماه سال ۱۳۶۰ خانه تشکیلاتی رفقا محمود طریق اسلامی ، محمدجواد کلباسی و دیگر رفقا موردتهاجم دشمنان طبقه کارگر قرار میگیرد و این کمونیستهای انقلابی و کارهای برجسته جنبش کمونیستی ایران را دستگیر می کنند و بعد از شکنجه های بسیار وحشیانه ، رفیق محمدجواد کلباسی اعدام می شود و هنگامی جسدش تحویل گرفته میشود ، آثار شکنجه ها کا ملامشهود بوده است . رفیق محمدجواد کلباسی کا در قهرمان سازمان مادر "تخت فولاد" اصفهان بخاک سپرده شد اما خون او و یارانش در پیکر جنبش کمونیستی جاری گشته و آنرا توانمندتر ساخته است . ما با سرمشق قرار دادن مبارزه انقلابی و مقاومت خونین رفقای قهرمانان در راه شکست ناپذیر کمونیسم خواهیم جنگید و با دیرافتخارشان را گرامی خواهیم داشت .



رفیق :
جلال
کوکبی
(کاک کا وہ)

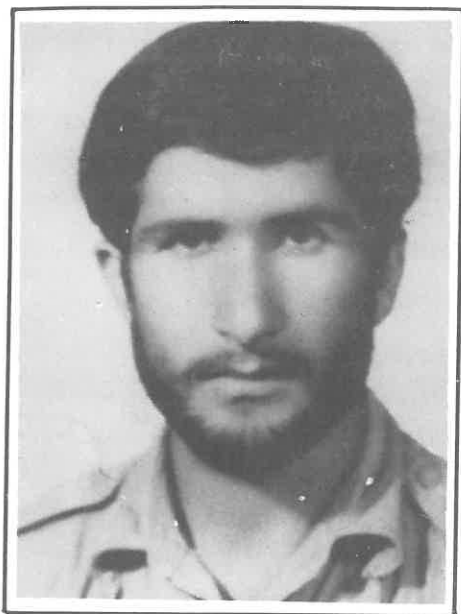
فرزند دلاور خلق کرد، پیشمرگه کمونیست، مبارزه را آزاد دیوسوسیا لیسیم.
رفیق جلال کوکبی در سنگردفاع از حق تعیین سرنوشت خلقها قهرمانا نــــــــــــه
بشهادت رسید، تا پرچم خونین انقلاب ومقاومت همچنان برافراشته بماند.
رفیق جلال در سال ۱۳۳۵ در سنندج بدنیا آمد. او ائٹل تحصیل خود را در
سنندج وخوی وهمدان گذرانده و سپس به سنندج بازگشت، تحصیلات متوسطه خود
را به پایان رسانید و به انستیتوتکنولوژی راه یافت وفوق دیپلم خود را در رشته
مکانیکی زهمین انستیتوت گرفت. ا ز سال ۵۴ با ما رکسیسم - لنینیسیم آشنا شد و
به فعالیتهای سیاسی پرداخت. در قیام بهمن ۵۷ در تسخیرژاندارمری، ساواک و
پاٹین کشیدن مجسمه های شاه جلادفاع لانه شرکت کرد و پس از آن به سازماندهی
مبارزه کارگران وزحمتکشان در شهر زادگاهش پرداخت. در جنگ اول ودوم سنندج
فعالانه شرکت کرد و در شادتها از خود نشان داد و در همان جنگ دوم بود که بر اثر
امابت گلوله زخمی گردید. شرکت در جنگ توده ای علیه رژیم وسازماندهی مقاومت
کارگران وزحمتکشان کرد و راهی هرچه بیشتر، برای نبردهای بزرگتر آبدیده
ساخت.

در راستای تلاش برای شرکت هرچه بیشتر در جنبش وتاثیرگذاری بر

تحولات مبارزه توده‌ای، رفیق جلال به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" پیوست، اگرچه هیچگاه به تحلیل‌های تنگ نظرانه‌ها سیونا لیستی و تراژیک‌ای سوسیال امپریالیسم باور پیدا نکرد. پس از شدت‌گیری بحران درون پیکار، رفیق جلال به مطالعه‌ای پیگیر و جدی پرداخت. شناخت و آگاهی بیشتر از مبانی مارکسیسم - لنینیسم، تجارب شکست انقلاب بهمن و تجارب مبارزات توده‌ای در فاصله سال‌های ۵۹ - ۵۶ خصوصاً نبرد خلق دلاور کرد برای خودمختاری و دمکراسی و... باعث شد که به حقانیت خط پرولتری و انقلابی "راه کارگر" پی ببرد. او به سازمان ما پیوست و دوران نوینی در زندگی مبارزاتیش آغاز شد. از آن پس - کاک‌کاه، تمام توان و انرژی خود را در خدمت پیشبرد اهداف کمونیستی سازمان راه کارگر، قرارداد. پس از مدتی بخاطر خماثل برجسته و توانا نیهای سیاسی - ایدئولوژیکش به عضویت سازمان ما درآمد.

کاک‌کاه و در عین قاطعیت در اصول، صمیمی، پرجوش و خروش و مهربان بود. چنانکه نه تنها در خانه بلکه در میان تمام کسانیکه او را می‌شناختند، چهره‌ای دوست‌داشتنی بود. کاه و رفیقی بسیار شجاع و جسور بود، در عین حال در امور نظامی آگاهی و تسلط خوبی داشت. بخاطر همین خماثل برجسته و توانا نیها بود که به معاونت نظامی تشکیلات کردستان سازمان انتخاب شد. رفیق در عملیات نظامی بسیاری علیه رژیم اسلامی شرکت کرد و در شادتهای کم نظیری از خود نشان داد.

بالاخره در شب ۷ بهمن ماه ۱۳۶۲ در جبهه نبرد "کوره‌دار" در اشرا ما بست گلوله بشدت زخمی شد و سرودخوانان، وارطان وار" از تیره‌گی برآمد و در خون نشست و رفت! و جان خود را در راه آرمانش، آزادی و سوسیالیسم فدا نمود. رزمندگان راه‌راهی پرولتاریا، با ادا مهنه نبرد علیه نظام بردگی و بوندگاری سرمایه‌داری، یاد و خاطره فرزندان دلاور خود را گرامی میدارند!



رفیق : کورش کیانی

رفیق کورش کیانی به سال ۱۳۳۶ در شهرستان ممسنی واقع در استان فارس بدنیآ آمد. دوران تحصیلی ابتدائی و متوسطه را در شهرستان ممسنی و سپس در شیراز سپری نمود. در سال ۱۳۵۴ بعنوان دانشجوی رشته پزشکی وارد دانشگاه تهران شد.

با اوج گرفتن حرکت توده های زحمتکش و دانشجویان علیه رژیم منفور شاهنشاهی پا به عرصه مبارزه گذاشت و تا آخرین لحظه زندگی اش به آرمان و خلقش وفادار ماند و سرانجام نیز در راه سوسیالیسم جان باخت.

کورش علی رغم اینکه دریک خانواده فئودالی و نسبتاً مرفه متولد شده بود خیلی سریع از جایگاه طبقاتی خویش کنده شد و در راه های انسانی گام نهاد و به آموختن مارکسیسم - لنینیسم، علم‌های پرولتاریا روی آورد.

اخلاق کمونیستی و انسان دوستانه او از خودگذشتگی رفیق تا ثیربسنائی بر روی اطرافیان و جوانان محل و همسایه‌ها پدیدار شده بود. و تمامی اهل محل علی رغم خصلت آنتی کمونیستی شان که بر اثر تبلیغات بورژوازی، ملاکان و رژیم جمهوری اسلامی بوجود آمده بود و را به عنوان یکی از صادق ترین و شریف ترین انسانهای شناختند و به حرفهای او اعتماد میکردند. وی اکثر اوقات خود را با زحمتکشان و جوانان محل میگذراند و به مشکلات و مسائل آنان گوش میداد و در حل مسائل آنان به کمکشان میشتافت. از این طریق رفیق رابطه

عمیقی با توده های اطراف خود برقرار کرده بود. عملکردها و برخوردهای کوروش حتی روی عناصر "حزب الله" رژیم اشغالگر شده بود و حتی تعداد زیادی از جوانانی که بر اثر تبلیغات و احساسات، چماق بدستان رژیم بودند از رژیم کنده شده و جذب نیروهای انقلابی شده بودند. رفیق از هرگونه امکان جهت پیش برد اهداف انقلابی و کمونیستی اش استفاده مینمود.

او از جمله کسانی بود که پرچم مبارزه علیه فئودالها را در منطقه بلند کرده بود و با توجه به اینکه نوک حمله متوجه اقوام و خویشان درجه اول خود او بود می توان درجه صداقت انقلابی او را دریافت. همیشه در صفوف اول تظاهرات خواستار اعدام و مصادره زمین های خوانین و بزرگان مالکان بود. او از این باب مورد محبوبیت توده مردم قرار گرفته بود. رفیق با اعلام موجودیت راه کارگر سه ساله سازمان مایپوست و برای مدت کوتاهی در تهران و سپس در شهرستان ممسنی فعالیتش را شروع نمود. با کارشانه روزی رفیق و دیگر رفقا و بوجود آوردن تشکلهای دمکراتیک در میان معلمان، دانش آموزان، دانشجویان و... به تبلیغ و ترویج نظریات سازمان پرداخت و در مدت کوتاهی تشکیلات راه کارگر در منطقه به وزنه های سنگین تبدیل شد و می توان گفت به فعالترین و محبوبترین تشکیلات در منطقه تبدیل شد.

از خودگذشتگی، تحمل درد و مشکلات، انتقادهای بجا و سازنده، هنردوستی و هنرمندی در رشته موسیقی، نشاط و شور انقلابی، صداقت و مهربانی و مردم دوستی و دیگر خصلتهای بازر رفیق، وی را از سایر روشنفکرهای در خود فرو رفته و محفل گرا جدا ساخته بود.

بیت زیر همیشه ورد زبان رفیق بود و در زندگی و مبارزه اش هیچ وقت و هیچ لحظه ای آن را فراموش نکرد:

"ما زنده از آنیم که آرام نداریم
موجیم که آسودگی ما عدم ما است"

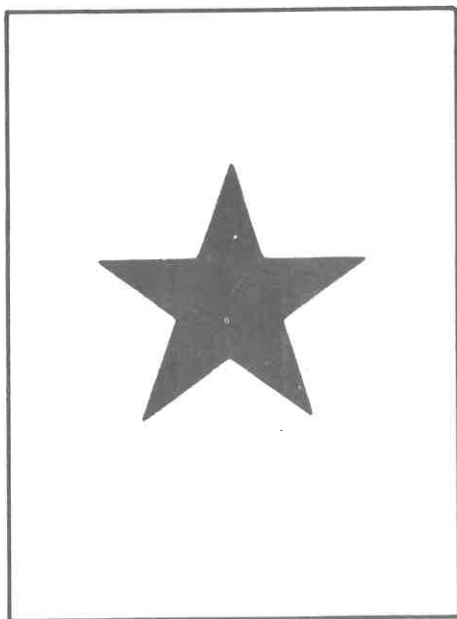
رفیق علاقه زیادی به کوهنوردی و کارهای دسته جمعی داشت و همیشه در این موارد پیش قدم بود. علی رغم جنب و جوش و فعالیت شبانه روزی، هیچ وقت خستگی و احساس درد در چهره رفیق دیده نمیشد. در سخت ترین لحظات سخت ترین مسئولیتهای را می پذیرفت و برای سایر رفقا بمثابه پدر، دوست، برادر، مشاور و واقعاً رفیق بود.

بر اثر نفوذ زیاد کمونیستها و نیروهای انقلابی در توده های زحمتکش و سایر اقشار جامعه و انزجار بیش از حد مردم نسبت به رژیم، با سداران رژیم قبلاً از حمله به سایر شهرستانها به نیروهای کمونیست و انقلابی در اسفند ۱۳۵۹ به خانه و کاشانه عناصر انقلابی در این شهرستان حمله نموده و تعداد زیادی از مردم را دستگیر نمودند. رفیق کوروش نیز بر اثر حرسایت رژیم نسبت به نفوذی در توده ها

وبویژه معلمان ، دانش آموزان ، دانشجویان و ... در اواسط تابستان ۱۳۶۰ با حمله شبانه پان سدا ران سرمایه به خانه وی دستگیر و روانه زندان کا زرون گردید . علی رغم اینکه رفیق در طول دوره با زداشت امکان فرار برایش فراهم شده بود ، ولی به دلیل در نظر گرفتن اینکه سایر زندانیان ، اعم از مردم عادی یا هواداران سازمانهای دیگر و حتی رفقای هوادار راه کارگران مکان فرار نداشتند ، ترجیح داد از مکان فرار خود صرف نظر کند تا مبارکات اشریدی در ذهنیت سایر زندانیان بگذارد . در بیدارگاه رژیم اسلامی با دفاع انقلابی و کمونیستی از سازمان و آرمانش به مرگ محکوم گردید و در سرگناه چهارم مهرماه سال ۱۳۶۰ با نشان خون خود در راه سوسیالیسم وفاداریش را به طبقه کارگر و آرمانش تا آخرین لحظه زندگی ثابت نمود .

رفیق همچنین در پایان وصیت نامه اش تنها دارای اش را که با غچه کوچکی بود که با کارودست خود آن را با رور کرده بود به یکی از دهقانان بی زمین دهکده شان هدیه نمود .

علی رغم فشار و محدودیتهای رژیم نسبت به تشییع جنازه رفیق ، مردم بطور وسیع در مراسم عزاداری رفیق شرکت نموده و بدین طریق نفرت و انزجار خود را از رژیم اعلام کردند .



رفیق : مرتضی گازرانی

رفیق مرتضی گازرانی در سال ۱۳۳۷ در اراک متولد شد. دوران دبستان و دبیرستان برادر آنجا گذراند و بعد در رشته فیزیک دانشگاه علوم به تحصیل ادامه داد. در سالهای ۵۵-۵۶ در ارتباط با گروهی رزمنده مبارزه انقلابی را علیه رژیم آریا مهری آغاز کرد و در انقلاب بزرگ بهمن در سازماندهی حرکات توده‌ای فعالانه شرکت کرد. بعزت صمیمیت فوق العاده شادابی و صداقتی که داشت محبوب دوستان، آشنایان و همشهریان بود و به این خاطر روابط بسیار وسیعی با مردم داشت و براحتی می‌توانست با مردم جوش بخورد و بخاطر برخوردهای طبیعی اش و روحیه فداکارانه‌ای که داشت سرعت می‌توانست اعتماد دیگران را بخود جلب کند و آنان را با اهداف انقلابی و انسانی اش آشنا کند. با توجه به آنکه او در زمینه تئوریت نیز تبحر داشت، به این وسیله نیز اهداف انقلابی را تبلیغ می‌کرد. مرتضی در سناریوی "کی برمی‌گرددی دادش جان" اثر علی اشرف درویشیان نقش "سعید" که همانا نقش زندگیش بود را به عهده داشت.

با انتشار رسله بخشهای "راه‌کارگر" به سازمان ما پیوست و تا خرداد ماه ۶۰ در اراک به فعالیت انقلابی و تبلیغ و ترویج خط سرخ این تشکیلات همست گماشت. در این راه از هر چه توانش بود دریغ نمی‌کرد، از صرف روبی در زمستانهای سرد اراک تا سیم‌کشی ساختمان برای کمک مالی به سازمان تا پخش و فیسروشنش به راه‌کارگر و... تا آشنا کردن کارگزاران و محملی و با مواضع

نشریه راه‌کارگر... تا آشنا کردن کارگر، زحمتکش و یا محصلی... به مواضع راه‌کارگر و ما رکیسم انقلابی. با آنکه تماماً هم‌وغمش فعالیت تشکیلاتی بود، یکدم از توجه به کودکان محل یا کمک به مردم برای حل مشکلاتشان تا آنجا که در توانش بود، دریغ نمی‌ورزید.

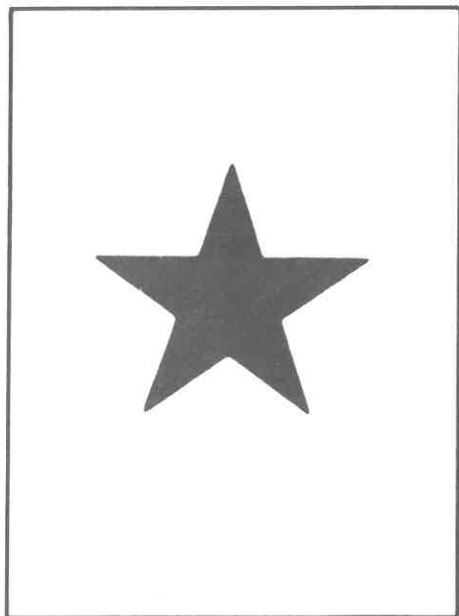
بعد از سی‌و‌هفت سال در تهران منتقل شد و فعالیت انقلابی‌اش را با نام مستعار "حمید" در این شهر، در میان کارگران و زحمتکشان آغاز کرد. در سال ۶۲ بعنوان مسئول سیاسی یکی از کمیته‌های ناحیه‌ای تهران، با نام مستعار "امیر" برگزیده شد و تا هنگام دستگیری در سال ۶۴، با شور و عشق و انرژی فراوان در راه ساختن یک تشکیلات کمونیستی در میان کارگران از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

یکی از رفقای‌اش بعد از شنیدن دستگیری رفیق "مرتضی" می‌نویسد: «رفیق "امیر" بسیار صمیمی، شاداب و پرا انرژی بود، چه در دوران علنی که همه نوع امکانی وجود داشت و چه در شرایط سخت مبارزه مخفی که بدون هیچ امکانی، آواره‌وبی‌پول و... بسر می‌برد. هیچگاه روحیه‌اش دو مصمم خود را از دست نمی‌داد و همیشه با عشق پرشور نسبت به سازمان و سوسیالیسم خود را با مشکلات و شرایط منطبق می‌کرد و برای حل آنها می‌کوشید. او واقعا هیچ مسئله شخصی برایش مطرح نبود و هیچگاه در مبارزه دلاورانه‌اش، برای حفظ و ساختن تشکیلاتی کمونیستی از خود تردید و تزلزل نشان نمی‌داد... زمانیکه مسئول تشکیلاتی‌اش در اراک در سر قرار با او اعلام می‌کند که من خط توده‌ایها را قبول دارم و نمی‌خواهم با سازمان کار کنم، مرتضی بیدرنگ سقوط او را در منجلاب خیانت و مقابله با دمکراسی و انقلاب محکوم می‌کند و خواهان قرار با سازمان می‌شود. این روحیه انقلابی و جسورانه بود که توانست تشکیلات ما را بعنوان یک تشکیلات واقعا کمونیستی و مبارز از تندپیچ‌های خطرناک و زیرحمله رژیم اسلامی و همدستان توده‌ای و اکثریتی آن گذرداده، سر بلند و پاکیزه نگه‌دارد».

رفیق مرتضی مدتی با رفیق نسرين بقاشی در یک ارگان فعالیت می‌کردند، بعدها که خبر شهادت رفیق نسرين را شنید، در نامه‌ای به مرکز ارتباط سازمان نوشت: "رفقا در نامه... اطلاع یافتیم که رفیق نسرين بشهادت رسیده است. اگر این خبر صحت دارد ما رفیق را برایمان بنویسید. این رفیق سهم عظیمی در کنترل سازماندهی روابط ما داشته‌است. رفیق نسرين عزیز! هیچوقت ترا، تلاش و کوشش ترا در راه‌های پرولتاریا فراموش نخواهیم کرد. تو برای همیشه در قلب ما جاودانه خواهی ماند." ما عاشقان که وارث خورشید و شعله‌ایم، آتش را سینه‌به‌سینه نقل خواهیم کرد تا آن زمان که قلب هر زحمتکش آرا مگاه دل‌بی‌آرام ما گردد."

رفیق مرتضی، کارگر و پرشور سازمان ما، بعد از سالها تلاش و مبارزه

در راه آرمان سرخ رهایی پرولتاریا، اوائل سال ۱۳۶۴ توسط پاسداران مزدور ولایت فقیه دستگیر گردید و سریعا به زیر شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه ها برده شد، مالبازلب نگشود و تا آخرین لحظات زندگیش بلشویک و ارازمانه ای انقلابی و کمونیستی اش دفاع کرد و به شهادت رسید. ما با ادا مراهش، آتش را که او در سینه داشت سینه به سینه نقل خواهیم کرد و تا آن زمان که قلب هر زحمتکشی آرامگاه دل بی آرام ما گردد!



رفیق : کوروش گلچوبیان

برای جنبش دانش آموزی سال ۵۷ و پس از آن، کوروش گلچوبیان، نامی آشنا و بیادماندنی است .

رفیق کوروش در سال ۱۳۴۱ در یکی از شهرهای مازندران و در یک خانواده متوسط بدنی آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران طی کرد و سال ۵۹ در دبیرستان آذر دیپلم گرفت .

رفیق کوروش از دوران نوجوانی فقرونا برابری و جهل را بعنوان مظاهرستم سیاسی و طبقاتی در میان توده ها میدید و از آن رنج میبرد و همین درک، همیشه او را که شدیداً روحیه جمعی داشت، در کنار زحمتکشان قرار میداد. این حساسیت طبقاتی و روحیه جانبداری از محرومین، واکنش در مقابل ضدا رزشها و علاقه به کار جمعی و همپاری که حتی در محیط خانواده اش نیز از نشان میداد، در مجموع استعداد های رفیق را در گرایش به تئوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم تقویت کرده و به او انگیزه های قوی و عمیق مبارزاتی بخشیدند. با آغاز انقلاب، او در شمار نخستین سازماندهندگان و فعالین اعتمایات دانش آموزی سال ۵۶ قرار گرفت. ارتباط با فعالین اعتمایی مدارس دیگر، رد و بدل کردن اخبار مبارزاتی، کشاندن دسته های تظاهرات دانش آموزی به خیابانها و حضور واقعی در صحنه مبارزات، او را وارد مرحله جدیدی از زندگی نمود.

رفیق کوروش فعالیت سازمانی اش را ابتدا با هواداران سازمان

چریکهای فدائی خلق (پیشگام) آغاز کرد. در این رابطه و از هر آنچه می توانست ، برای آموزش خود و رفقایش در جهت پیشبرد اصولی مبارزه ، سودمی جست و با ذهنی جستجوگر و پرتکا پویه دنبال درک درستی از آن بود . همچنین با تعصبات خام و کودکانه در میان برخی از نیروهای چپ نیز مبارزه میکرد . تمام این خصائیل زمینه مناسبی ایجاد نمود تا در مه ماه سال ۵۸ جزوا ولین کسانی باشد که به راه کارگر پیوستند . آنگاه از طریق کمیته دانش آموزان هوادار ، راه کارگر ، و سپس با فعالیت در کمیته های محلی سازمان از جمله کمیته غرب تهران ، با جدیت به تبلیغ نظرات سازمان در میان توده ها ، در فضای متلاطم جامعه آنروز همگام گماشت . رفیق کورش که با نام مستعار "عباس" فعالیت میکرد ، با احساس مسئولیت کامل در قبال وظایف محوله ، روحیه ای شاداب و پر شور در مقابل بله بها مشکلات و بانضباط و کاربی وقفه ، در میان رفقایش نمونه برجسته ای از خصائیل کمونیستی بود .

در شهریور سال ۶۰ رفیق دستگیر شده و بعد از ۲۵ روز شکنجه توسط مزدوران که منجر به شکسته شدن دستش می شود ، ا ورا که با هشیاری لازم برخورد کرده بود آزاد می کنند . بعد از این دستگیری روحیه مبارز و اعتقاد کورش به راهش با زهم قوی تر می گردد و مصمم تر پیش می رود تا سرانجام در ۳۰ مهر همان سال با یورش وحشیانه رژیم پهلوی به خانه اش مجددا دستگیر شده و در همان روز قهرمانانه در برابر جوخه اعدا می ایستد .



رفیق پروین گلی آبکناری

... نخست از زندگی خود سرشایر بود: از روزهای کودکی، زلطف سبزه و شالیزار، از نغمه‌های و درو، از رنج مادر، از نگاه پیرانده پدر، از آنچه کسه می‌کاشتند و دیگران از آن بهره‌برمی‌گرفتند، از برکت زمین و بی نصیبی از آن. در آبکنار - روستای درجوار بندر انزلی - زشت و زیبا را در کنار هم دید. کارفرمایان بندگان و فقر که او را می‌ترساند و شکوه طبیعت دلپذیر که آرام‌آرام او را می‌ربود، کینه به ستم و غارت و عشق به زیبایی و رهائی را در او باور کرد. با دستمایه‌ای از احساسی چنین، زندگی خود را آغاز نمود. روزگار جوانی را همچنان با عشق و کینه سرکرد، کینه را جلاد و عشق را سرشار خواست!

درس‌پاینداری اما از برادر آموخت، از آن قامت بلند ایثار، از روزبه، از پشت میله‌های زندان ستمشاهی. هرگاه که به ملاقات برادر می‌رفت و چه‌ره خندان او را می‌دید دل به بیقراری‌های بیشتری می‌سپرد و بیشتر دل در کار مبارزه مینهاد. زندگی را چنان می‌خواست که برادر را در کنار داشته باشد. با سرافرازی و سرافکنندگی دشمنانش را روزشمار می‌کرد.

قیام‌بهمن‌گوشی برادر و رفیقان را، آزادی و بهروزی را به او پیشکش کرد. این چنین مینمود در آغاز. و اینهمه را پاس میداشت و گرم‌درکار بود در کنار

دیگران، تا گستره آگاهی مردمان را وسیعتر کنند - که خود از آنان بود و در دشمن را میشناخت .

و این چنین نبود ما در واقع - که انقلاب مرده بود . پروین در کنسار
همرزمانش فریاد میزد : پس "زنده با دا انقلاب !"

به جرم آگاهی مردم ، او را که کارمند بانک ملی بود "پاکسازی" کردند ، او
آتش در جان نهفته داشت و هر اسدشمنان تبهکار چندان بی مایه نبود . لیک چه
پروا از این خامخالی ها ! او از سالها پیش نکته ها از زندگی او ز مابا رزه آموخته
بود و اکنون عرصه کار فراخ بود و او چه سودا های سرخ که در سر نداشت !

از روزهای آغا زین تاسیس سازمان ما ، او را در کنار خود داشتیم . شورا و را
و اراده شکستنا پذیرش را . دریغ اما که در تیرماه ۱۳۶۱ همراه برادرش روزبه
گلی آبکناری و همسر کمونیست و نام او رخود رفیق شهید مهرا ن شهاب الدین
(عضو دفتر سیاسی سازمان ما) دستگیر شد . اینک می بایست آنچه را که شایسته
زنی کمونیست چون او بود به تماشا می گذاشت : گستاخی انقلابی و برسربیمان
دیرینه دوستی با زحمتکشان بودن ! و درود بر او که چنین کرد ! لب از لب نگشا دو
قهرمانان نه بر میثاق خود پای فشرده . بر او حکم نوشتند : "حبس ابد" ! این پاسخ
جلادان بود آنگاه که حربه تا زیانه و شلاق بر او کارگرنیا فتاد .

در زندان با یدمبارزه را ادامه می داد . حال ، او داغ از دست دادن برادرش
را با خود داشت و اندوه از دست دادن رفیق مهرا ن را - که هنوز ۴۰ روز از دواچ -
شان نگذشته بود هنگامی که دستگیر شده بودند . پس سلاح کینه صیقل داد و در زندان
اوین کار آگاهی هر گرانه و دمیدن روح مقاومت و ایستادگی را پی گرفت و در حرکت های
اعتراضی زندان چون یک رزمنده آگاه در صف همبسته زندانیان حضور داشت .
این اما برد خیمان گران آمد که فرزندان دلاور خلق دستگاه وحشت و هراس
اهریمنی شان را به هیچ می گیرند و آوازه ایستادگی و اعتراض آنان به بیرون
از دیوارهای بلند زندان کشیده می شود .

رفیق پروین گلی آبکناری ، با ر دیگر ، و اینبار بجرم استواری و مقاومت
در زندان به زیر شکنجه برده میشود و با زتکرار حماسی آن "نه خونین" !
فرجام کار را پروین خود بر می گزیند و با گسست رشته حیات خود ، ننگ ابدی
را به جلادو می گذارد .

بنا بر روایت دیگری ، دژخیمان جمهوری اسلامی پس از اعمال فشارهای

وحشیا نه او را زیر شکنجه به شهادت رسانده اند .

... نخست از زندگی خود سرشار بود و در لحظه شهادت ، ۱۵ آذر ماه ۱۳۶۶ ، با ز

از زندگی خود و از مبارزه کارگران و زحمتکشان سرشار بود . از او میا موزیم و بر
راه او استوار می مانیم !

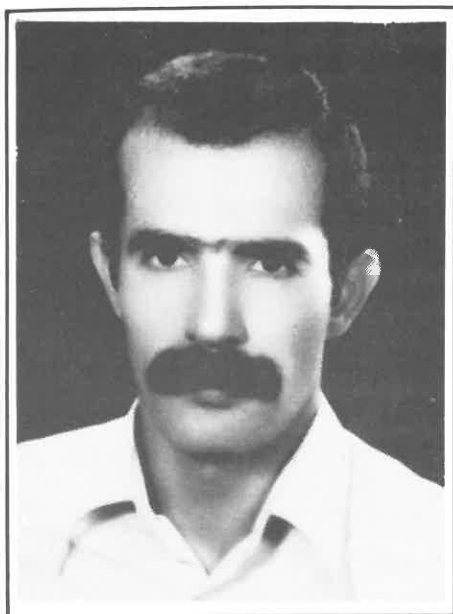
آخرین نامه رفیق :

نامه و نامه خانوادگی : پروین گلی آبکناری : مادر جان قربان نتان گردم سلام
صورت با صفایتان را که گویای قلب مهربان و صبورتان است می بوسم و برای
همگی شما عزیزانم سلام دارم غنچه های گلم شهریا رومهران را بسیار دوست دارم
خوشحالم که نزد ددانش رجیبی هستی و میتوانی دید برای شهریا رومهران کوچولوا ز
عموجان نشان صحبت کنی دید برایشان از خوبیها و آرزوهای آلهای عزیزم مشترکمان
بگوئید می دانم که بچه ها نیز در دمان پرمهرتان مانند عمویشان انسانهای
بزرگ و والائی خواهند شد دل می خواست روزی این سعادت نصیب می شد که
ذره ای از محبت های شما و خانواده عزیزم را پاسخ گویم شما هم مانند منطور که نامه هایم
بدستتان نمی رسد تنها امیدم که نامه های شما بودند نیز قطع شده سعی می کنم
روزهای یکنواخت زندگی ام را با یاد گذشته خوب اما کوتاه هم پرنامیم .

با میدفرداهای بهتر و روشن تر برایتان

زندنان اوین ساختمان ۳۲۵ بند ۲ زنان اطاق ۷ قربان شما دخترتان پروین

۶۶/۴/۶



رفیق : روزبه گلی آبکناری

رفیق روزبه در سال ۱۳۲۷ در یکی از نواحی زیبا و سرسبز آنزلی (آبکنار) و در خانواده‌ای کارگری و انقلابی متولد شد. هنوز به مدرسه نرفته بود که پدرش بجرم فعالیت علیه رژیم پهلوی و همکاری با حزب توده، تحت تعقیب قرار گرفت و علی‌رغم سیاست تسلیم که حزب توده آنرا تبلیغ می‌کرد، بعد از کودتای ۲۸ مرداد، همراه تنی چند به جنگل زد. متواری شدن پدر و غیبت گهگاه مادر - که برای ارتباط به جنگل می‌رفت - روزبه کوچک و با هوش را به کنجکاو و امید داشت. با نخستین پرس و جوها بیش از حال پدر، نخستین درسهای مخفی‌کاری را از مادر یاد گرفت. از نخستین سنین نوجوانی ناگزیر شد برای تامین هزینه معاش خانواده کار کند، و اوائل پیش نزدیکان و خویشان و بعدها پیش دیگران. و سرانجام با وجود علاقه شدیدش به تحصیل، ناگزیر شد درس را رها کند و به کارگری بپردازد. گام تعمیم - کاری کرد و گاه نقاشی و بنا سازی و انجام هیچ کاری ابا نداشت. به هررنجی تن می‌داد تا معاش خانواده‌شان را تامین کند و ازرنجهای آنها، مخصوصاً مادر مهربانش بگاهد. در همین دوره بود که استخوان بندی شخصیت سیاسی روزبه شکل گرفت و نفرت از مناسبات سرمایه‌داری در ذهنیت او نطفه بست.

بی‌شک فضای سیاسی خانواده و سابق و اعتقادات پدر، از همان دوران کودکی

نخستین تما بيلات سياسى وگرايشات کمونيستى را در روزبه وجود آورد، اما اعتقادات سياسى آگاهانها و درنيمه اول و اواسط دهه چهل شکل گرفت و از اين سالها اوبه فعاليت سياسى پرداخت و ارتباط منظم با عناصر انقلابى را آغاز کرد. در سال ۴۸ در ارتباط با محفلى از مبارزان ضد رژيم دستگير شد و به يك سال زندان محكوم گرديد. دوره زندان برايش دوره آموزش خوبى بود و توانست با انقلابيون زيادى در زندانهاى قزل قلعه، قزل حصار و قيصرا آشنا شود و اين آشنائى ها اثرات عميقى در او برجائى گذاشتند. نخستين دوره زندان روزبه درست در همان روزهاى بپايان رسيد که مبارزه مسلحانه در سياهکل آغاز گرديد. او که در دوره زندان عزم خود را براى مبارزه عليه رژيم شاه و نظام سرمايه دارى استوار تر ساخته بود، پس از رهاى از زندان، بلافاصله با رديگر به فعاليت انقلابى پرداخت. و با رفيق شهيد مرضيه احمدى اسکوئى که در آن زمان با مصطفى شعايعان ارتباط داشت، آشنا گرديد و از طريق اوبه "جبهه دمکراتيک خلق" پيوست و در ارتباط با همين گروه در سال ۵۲ مجدداً دستگير شد و زير سخت ترين شکنجه ها قرار گرفت و مقاومت قهرمانانه اى از خود نشان داد. و اين بار به ده سال زندان محكوم شد. در زندان شخصيت انقلابى و صداقت کمونيستى روزبه به سرعت او را به يکى از افراد مورد اعتماد دکليه انقلابيون زندانى تبديل کرد. هرکس که تنها مدت کمى با او زندگى مى کرد به آسانى در مى يافت که او يکى از بهترين ها در ميان کل زندان نيان است. وفادارى به توده هاى زحمتکش و سالها تحمل انواع اجافات و ستمها به او بردبارى و متانت ويژه اى بخشيده بود. بهمين خاطر جزو محدود رفقاى بود که حتى در بحرانى ترين لحظات، برخورد هاى متين، سالم و آموزنده اى داشتند و محبوب هم بودند.

روزبه از جمله ۵۰ نفر زندان نيان بود که در سال ۵۴ از طرف دشمن، "خطرناک" تشخيص داده شدند و از زندان قصر به اوين انتقال يافتند. و در زندان اوين بود که روزبه با رفيق مهران شهاب الدين (از پايه گذاران اصلى سازمان ما) پيوندهاى فکرى نزديک و عميقى پيدا کرد و اين پيوندها پايه رفاقتى شد که تا آخرى لحظات زندگى افتخار آفرين آن دو ادامه يافت. روزبه تا سال ۵۷ زندانى بود و با موج قيام به دريائى توده ها پيوست. پس از آزادى هنگامى که به محل زادگاهش (آبکنار) برگشت، با استقبال شورا نگيز مردم مواجه گشت. آنها بلوار اصلى آبکنار را بنا روزبه نامگذاري کردند (نامى که مبارزه بر سر آن هنوز هم بين مردم ورژيم فقها ادامه دارد).

رفیق روزبه از همان دوره تکوین سازمان ما به آن پیوست و تا لحظه‌ای که در برابر جوخه آتش قرا گرفت، با تمام هستی خود برای پیشبرد هدفهای انقلابی این سازمان کوشید. او یک بار در آبانماه سال ۵۹، مورد سوءظن پاسداران قرار گرفت و دستگیر شد، اما چند روز بعد آزاد شد. با درومدوتیرماه سال ۶۱ در خانه یکی از خویشاوندان، همراه همسر، فرزند دوساله، دو خواهرش و رفیق مهران شهاب - الدین دستگیر شد و تا آبانماه ۶۲ در زیر یکی از وحشیانه‌ترین نمونه‌های شکنجه، قهرمانانه پایداری کرد و هیچ اطلاعات سازمانی به دشمن نداد. مقاومت روزبه در زیر شکنجه‌فکها یکی از افتخارات کمونیستهای ایران و مایه سربلندی راه - کارگری هاست. او در آبان ۶۲ تیرباران شد. اندوه شهادت او همیشه درد دل‌های ما است. وفاداری روزبه به طبقه کارگر، به تمام مزحمتکشان و لگدمال‌شدگان همیشه الهام‌بخش ما خواهد بود و ما وظایف ناتمام او را به انجام خواهیم رسانید.



رفیق : حجت محسنی کبیر

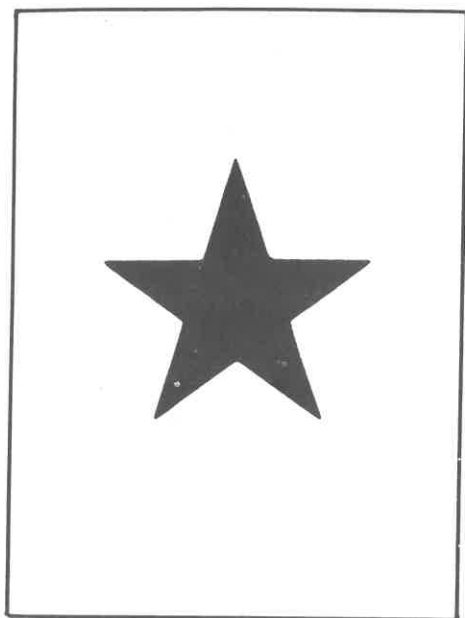
رفیق حجت محسنی کبیر در سال ۱۳۳۵ در محله جیره سر لاهیجان در یک خانواده متوسط دیده به جهان گشود. تحت تاثیر مبارزه مسلحانه دهه ۵۰ها به عرصه مبارزه نهاد و با محافلی از انقلابیون گیلان ارتباط برقرار کرد. در سال ۵۵ در همین رابطه به همراه مقداری جزوات و دست نوشته های سیاسی دستگیر شد و در بیدادگاه رژیم ستم شاهی به ۵ سال زندان محکوم گردید. در طی مطالعات درون زندان و برخورد با نظرات گذشته ، مشی مسلحانه را به عنوان انحراف از ما رکیسم - لنینیسم مورد نقد قرار داده و به همراه آن زمینه های شکل گیری اندیشه های نوین او فراهم گشت. در بهمن ۵۷ با گشوده شدن زندانها به همراه گروهی از زندانیان سیاسی آزادگشت و با تمام نیرو و توان خود در قیام بهمن و تسخیر شهر بانی لاهیجان شرکت کرد. با اعلام موجودیت راه کارگر و حتی قبل از انتشار نشریه سیاسی به عنوان اولین راه کارگری شهر به سازمان ما پیوست و از آن زمان با تمام توان خود در رشد و گسترش نفوذ سازمان ما در میان نیروهای انقلابی و مردم تلاش کرد.

حجت رفیقی با خصوصیات عالی انسانی بود. عظوفت ، مهربانی ، تواضع و از خود گذشتگی ، سادگی و بی پیرایگی اش در عین داشتن وجدانی آگاه به مسایل و تنفیری عمیق به دشمنان طبقه کارگر ، از او معجزونی ساخت که نه تنها به راحتی با هر قشری از توده ها در می آمیخت و اعتمادشان را جلب می کرد ، بلکه

در بسیاری موارد حتی احترام مخالفان را نیز برمی انگیخت. در سایه همین خصائل انقلابی بود که با تواضع پرولتری برای همرمی که به نفع سازمان و انقلاب بود در هر سطح و شکلی از فروش نشریه در خیابان گرفته تا هدایت هسته‌ها و پیشبرد مبارزات توده‌ای پیشقدم می شد. در اغلب اقدامات توده‌ای و اعتراضات انقلابیون، پیشتاز بود و بارها در سازماندهی مبارزات چایکاران منطقه برای احقاق حقوق شان فعالانه شرکت نمود. او بخاطر فعالیت‌های توده‌ای و نفوذ و افشاگریهایش در میان مردم بود که مورد خشم کریمی دادستان انقلاب گیلان قرار گرفت. حجت‌بارها در مقابل چماق کشی‌های کریمی علیه دکه‌داران و دیگر اقشار زحمتکش در مسجد و خیابان، رودرروی او شجاعانه به پا خاست و ماهیت ضدبشری رژیم خمینی را برای مردم روشن ساخت. حجت در عرصه تشکیلاتی رفیقی منظم، پیگیر و پرتلاش بود. هیچ‌گاه وفاداری و تعهدش را به سازمان فراموش نکرد. زمانی که افراد خائن توده‌ای مسلک با انصراف از مبارزه و پشت کردن به انقلاب، توطئه‌های شوم را علیه نیروهای رزمنده مطرح‌ریزی می کردند، او سینه سپر کرد و با دلسوزی کامل تمام هم خود را مصروف حفظ نیروها و جمع و جور نمودنشان کرد. سرانجام در ۲۸ خرداد ۶۰ کریمی، زمان را برای انتقام از حجت مناسب یافت و با یورش ۷۰ پاسدار مسلح به خانه او، حجت به چنگ دشمن افتاد. در مراحل بازجویی و دادگاه با علم بر خصوصیات شخصی کریمی و روشن بودن فرجام آن، بلشویک و آرزوآرمان طبقه کارگر و ایدئولوژی خود دفاع کرد. او بخصوص در رودروئی با کریمی که آرزوی مشاهده ذلت و خواهر او را داشت با استقامت و پایداری چنان تیرش را به سنگ کوبید که مجبور به اعتراف آن شد.

در زندان حجت با روحیه مهربانانه‌اش در مرکز توجه زندانیان قرار داشت. هر کس در بر خورد با پاسداران از او رهنمود می خواست. زندانیان بدون کوچکترین احتیاط و ملاحظه مسائل خود را با وی در میان می گذاشتند. در زندان سپاه لاهیجان او مدت‌ها شکنجه و اذیت و آزار را تحمل نمود تا اینکه در یک بیدگاه مخفی قرون وسطائی در چالوس به اعدام محکوم گردید و در سرگاه ۲۰ تیرماه ۱۳۶۰ در محلی بنام "شیطان کوه" لاهیجان بدست دژخیمان جمهوری اسلامی جاودانه شد. در پایمردی او همین بس که "شادنوش"، استناد^۱ وقت گیلان، در جمع زندانیان مجبور شد اعتراف کند: "حجت واقعا مثل گلسرخی روی حرف خود ایستاد".

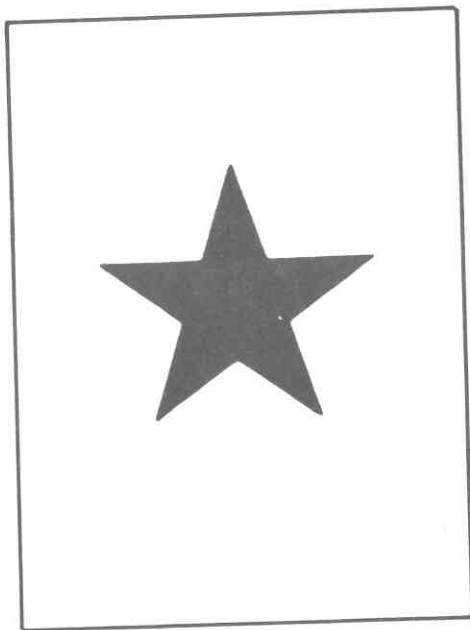
رفیق حجت یکبار در جمعی گفته بود: "ما برای جان رفقایمان ارزش قائلیم و عزیزشان می داریم ولی این بهادان و عزیزداشتن تنها برای پیشبرد مبارزه است و مشروط به آن". برآستی چه صادقانه به منطق خود وفادار ماند.



رفیق : مجتبی ؟

« رفیق "مجتبی" در سال ۱۳۳۸ در تهران در یک خانواده زحمتکش متولد شد . در کودکی پدرش را از دست داده بود. به این خاطر سرپرستی خانواده اش را بعهده داشت . رفیق دیپلمه بود . در سال ۶۰ در حین پخش اعلامیه و فروش نشریه "راه کارگر" در میدان خراسان دستگیر شده و توسط آدمکشان اسلامی تیرباران شد . «
متأسفانه گزارش دهنده نام خانوادگی و دیگر مشخصات رفیق مجتبی را گزارش نکرده است .

اما مشخصات کامل و شرح رفیق مجتبی هر چه باشد ، شجاعت ، صداقت و وفاداری او در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم و تسلیم ناپذیری اش در نبرد با آدمکشان ولایت فقیه ، تجسم تاریخی نبرد طبقه ای است که برای برانداختن نظام سرمایه داری مبارزه می کنند و همین برای جاودانگی نام او بعنوان سمبل کارگران در نبردشان علیه بردگی و بندگی سرمایه کفایت می کند .



رفیق :
حسن
محمدی

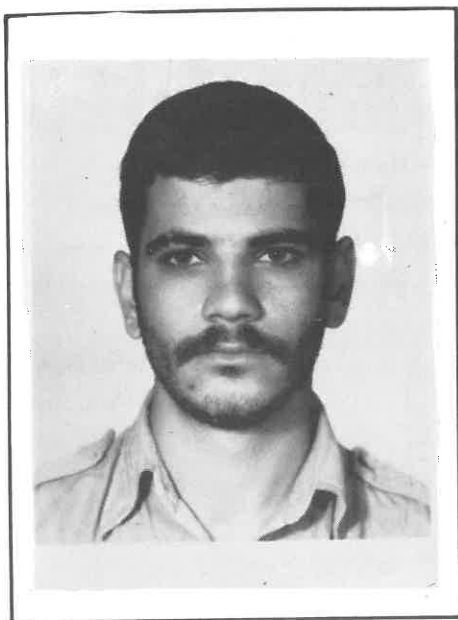
تاریخ و محل تولد رفیق حسن محمدی هنوز برای ما دانسته نیست. رفیقی که از سال ۱۳۰۷ با او آشنا شده بودمی نویسد: حسن فرزندیک خانواده زحمتکش بود و از دوران کودکی کار کردن را شروع کرده، با زحمت و زندگی کارگران و زحمتکشان از نزدیک آشنائی داشت. او که در سال ۱۳۰۶ در محله کارگری خزانة فلاح (تهران) زندگی می کرد، مدتی کارگر تعمیرگاه شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه در نارمک بود. نزد رفقای همکارش به "حاجی" شهرت داشت و از احترام و اعتماد ویژه آنان برخوردار بود. صفا و صمیمیت و کردار انسانی او با نزدیکان و دوستانش نیز بود.

رفیق حسن محمدی که با نام مستعار "علی واحدی" در تشکیلات راه کارگر فعالیت می کرد، جوهر انقلابی و قاطعیت مبارزاتی خود را بویژه در روزهای سیاه و سخت به نمایش گذاشت. در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ که عمق و دامنه بی سابقه سرکوب رژیم ها رسیده اسلامی، فشا را منیتی طاقت فرسائی را بر سا زمانه های سیاسی تحمیل می کرد و جابجائی های انسانی و تدارکاتی برای بقاء رزمندگان در مناطقی با چنان محدودیت هائی مواجه بود که گاه رفقای شناخته شده و تحت تعقیب مجبور می شدند در خانه هائی که احتمال می رفت "سوخته" باشند زندگی کنند، دستگیری کسی که از محل زندگی رفقای فعال در محیط یا محل اختفای رفقای فراری و از قرارگاه های تدارکاتی خبر داشت، می توانست منشأ نگرانی هائی برای

ضربات جبران ناپذیر باشد. رفیق حسن (علی واحدی) در سال ۱۹۶۱ با انرژی و ایمان خلل ناپذیری در انجام برنامه‌های مربوط به جابجائی‌های رفقا و امکانات تدارکاتی، وظایفی بعهد گرفته و با نهایت مسئولیت و جدیت به انجام رسانده بود. رفیق حسن هنگام دستگیری، بسیاری از کارگران پیشرو و فعال در کارخانجات را می‌شناخت، با مسئولین هسته‌های کارگری آشنا بود، محل سکونت بسیاری از کارگران مرتبط با سازمان را می‌دانست و از محل زندگی تعدادی از اعضا سازمان و پایگاه‌های تدارکاتی اطلاع داشت. اما با دستگیری وی هیچیک از این اطلاعات به دست دشمن نیفتاد و هیچ فشا رو شکنجه‌ای نتوانست زبان او را باز کند.

در دوره‌ای که خود و بخاطر لورفتن خانه‌اش و تحت تعقیب بودن، برای مدتی نزد رفیق دیگری زندگی می‌کرده، یکی از نزدیکان متمکن وی به دیدارش رفته و پیشنهاد می‌کند او را از جهت تحت تا مین و حمایت خود قرا رده مشروط بر آنکه حسن دست از فعالیت سیاسی بردارد. رفیق حسن پیشنهادش را رد کرد و گفت: "خیر خواه" را که برای او احترامی هم‌قائل بوده مؤدبانه رد می‌کنند و او، به رفیقش می‌گوید: "زنده ماندن به چه قیمتی؟ هیچ مبارز شرافتمندی نباید در مقابل سختی‌ها شانه خالی کند".

رفیق حسن در اواخر سال ۱۳۴۲ به همراه رفیق شهید دینگری (نام مستعار) بر سر قرار دستگیری می‌شود. آنان سعی می‌کنند از جنگ با سداران بگریزند، اما بالاخره پس از شلیک هوائی و محاصره، دستگیری شوند و هر دو در ۱۷ مهرماه ۱۳۴۴ اعدام می‌گردند. سن رفیق حسن محمدی به هنگام شهادت زیره ۳ سال بوده است. یاد این کارگر کمونیست و وفادار به آرمان و سازمان کارگران انقلابی، همواره زنده خواهد ماند.



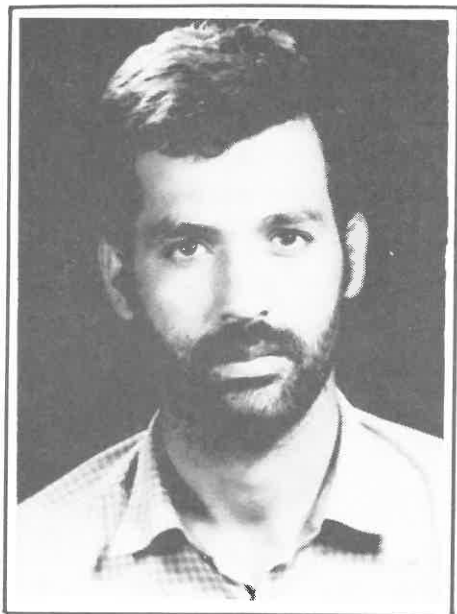
رفیق
نادر
محنتی سرخابی

انقلاب بهمن نسلی دیگر از انقلابیون کمونیست را به جا معما معرفی کرد. سرش را از توان، شور و جنگندگی و وفاداری، که چون لاله های جوان در سرزمینمان رویش جاودانه یافته اند، نسلی که مبارزه اش را با انقلاب آغاز کرد و در بطن آن آبدیده شد. نسل عمل انقلابی، نسل سنگرهای خیابانی، نسلی که بسزای آگاهی و سوسیالیسم می افشاند و نه فقط در کارخانه، در مرحله، در شهر و روستا و... بلکه حتی در زندان و زیر شکنجه و چوبه دار نیز لرزه بر اندام نکبت با رولایت مطلقه الهی می اندازد. رفیق نادر محنتی سرخابی نیز از همین نسل ویکی از هواداران سازمان ما بود.

رفیق نادر در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای زحمتکش در تهران متولد گردید. دوران دبستان و دبیرستان را در تهران به پایان رسانید. در تظاهرات خیابانی سال ۱۳۵۷ و همچنین در تسخیر مدارس و ارتش بهنگام قیام شرکت فعال داشت. پس از اتمام دبیرستان به خدمت سربازی رفت و فعالیتش به فعالیت کمونیستی و انقلابی میان سربازان و درجه داران نمود ولی بخاطر مسائل امنیتی نتوانست سربازی خود را به اتمام رساند و مجبور به ترک خدمت سربازی گردید. در سال ۱۳۶۱ بخاطر هواداری از راهکارگرد استگیرو به ۵ سال زندان

محکوم گردید و سپس به زندان قزل حصار منتقل گردید.

رفیق نادر زندان نیز لحظه‌ای دست از فعالیت کمونیستی و انقلابی‌اش
نکشید و به‌سازمان ندهی مقاومت زندان علیه رژیم ضدانقلابی ولایت فقیه
پرداخت و بخاطر شرکتش در سازمان ندهی اعتراضات زندان قزل حصار به
زندان اوین منتقل گردید. در سال ۱۳۶۴ پس از گذشت ۳ سال شکنجه و زندان
بعزت استواری و پیگیری کمونیستی‌اش و وفاداری به کارگران و زحمتکشان
مجدداً محاکمه و در آنجا ن ماهمان سال محکوم به اعدام شد و همراه گروهی دیگر از
کمونیست‌ها و انقلابیون اسیر در مقابل جوخه تیرباران قرار گرفت. یارانی
رفیق کمونیست و انقلابی همواره‌ها بخش ما در مبارزه بخاطر آزادی و
سوسیالیسم خواهد بود!



رفیق :
سیامک
مختاری

رفیق سیامک مختاری در سال ۱۳۳۵ در یک خانواده کم‌درآمد کاملاً رمندی در جوادیه تهران متولد شد. با چشیدن مزه تلخ فقر و گرسنگی بزرگ شد. بزرگ شدن در خانواده‌ای که سال‌های سال با جنبش کمونیستی همدلی می‌کرد و زندگی در چنین شرایطی از او شخصیت شایسته‌ای ساخت. هنوز بیش از ۱۲ سال نداشت که شروع به همکاری با گروه "موسی محمدنژاد" کرد و با وجود کودکی اقدام به تهیه چاقوئی فامن دار نموده بود که بتواند در مقابل ساواکیها از خود دفاع نماید. این گروه اندک زمانی توانست فعالیت بیرونی نماید. سیامک در سال ۱۳۵۰ وارد یک گروه مارکسیستی شد که متأثراً از جنبش چریکی بود. این گروه خود را بعدها "رزمندگان خلق ایران" "سرخ" نامید. سیامک با وجود جوانی خود، خیلی زود در گروه رشد کرد. پیگیری، پشتکار و روختگی ناپذیری او بزودی از او فردی مؤثر و عضوی بی نظیر در گروه ساخت. از جوادیه تا دارالفنون را پیاپی می‌رفت تا بتواند ۱۰ ریال پول توجیبی اش را به گروه بپردازد. در تمام مدت سه سال و نیم حیات این گروه، پرکارترین و فداکارترین عضو آن بود. او همیشه الهام رفقایش بود و آنها از او همیشه بعنوان مظهر فداکاری کمونیستی یاد می‌کردند.

در شب ۱۹ اردیبهشت ۱۵۴۰ و به همراه تمام اعضای گروه دستگیر شد و مقاومت جانانه‌ای از خود نشان داد. با اینکه ساواک دیگر همه چیز را می‌دانست، می‌-

خواست رفیق را بشکندولی او مثل فولاد بود، هرچه که می گویدندش محکمتر می شد. حسینی جلاد خود اعتراف کرد که از او شکست خورده است. پاهای رفیق در آستانه فلج قرار گرفته بودند و تا سالها نیمه راست صورت وی دچار فلج ناقص می شد؛ دیسک کمرو درد های شدید تا آخر عمر با او بود. در دادگاه نظامی و کیل مزدور گفت: "متهم ردیف یک، آقای سیا مک مختاری یک کمونیست و تروریست متعصب است که من از او هیچ دفاعی ندارم."! رفیق به حبس ابد محکوم شد و به زندان قصر منتقل گشت. سیا مک در زندان به مطالعه پرداخت و از اولیون کسانی بود که از موضعی انقلابی به نقد مشی مسلحانه پرداخت. در زندان مظهر صفا و صمیمیت و دوری از خود بزرگ بینی و جاه طلبی های تنگ نظران بود. تا آستانه قیام در زندانهای ستم شاهی ماند و همراه با او ج گیری مبارزات مردم، همراه با همزمانش آزادگشت و به سبیل خروشان توده ها پیوست. در فرا رسیدن قیام همچنان که شایسته یک کمونیست بود، مردانها سلاح برگرفت و از همان اول درگیری مسلحانه وارد میدان کارزار شدند و اولیون نفرات فاتحان پادگان عشرت آباد بود. پس از سقوط پادگان و گشایش اسلحه خانه به پادگان جمشید آباد و از آنجا به پادگان باغشاه شتافت، این پادگان جزء آخرین سنگرهای دشمن بود که بعد از ظهر ۲۲ بهمن سقوط کرد. شب ۲۲ بهمن در حمله به قرارگاه پلیس راه در خیابان شوش، که مزدوران اسلحه خانه را به آتش کشیده بودند، به هر قیمت بود رفیق خود را به داخل رساند و در میان شعله های آتش بسوی انبار اسلحه شتافت، اسلحه ها را بیرون میکشید و بین سیل جمعیت توزیع می کرد. هر لحظه خطراتصال سیمهای برق و انفجار مواد منفجره می رفت، ولی او حاضر نشد، اسلحه خانه را تا توزیع آخرین سلاح ترک کند. در این هنگام خمینی جلاد، برداشتن اسلحه و حمله به پادگانها را عمل ضد انقلاب معرفی کرده بود. و از همان شب "کمیتة طالبانی" بدستور خمینی شروع به جمع آوری سلاحها نموده بود. سیا مک می گفت: "وقتی یک رهبری، قیام مسلحانه را تحریم کند و مردم را در مقابل دشمنان خلع سلاح نماید، حتماً آن رهبری خائن است."! و هرگز به ما هیت رژیم شک نکرد.

رفیق سیا مک بلافاصله بعد از قیام در راه آهن کرج به عنوان کارگر استخدام شد و سپس به کارخانه "تراورس بتونی" کرج منتقل گردید و علیرغم اینکه این کار بکلی با دیسک کمرو درد های شدید جسمانی وی ناسازگار بود، با شوق به آن ادامه داد تا اهداف انقلابی خود را به پیش برد. و در همانجا بود که بعد از آغاز فعالیت سازمان ما، اولین هسته "اتحاد کارگران راه آهن" را بوجود آورد. نشریه "اتحاد" صدای اتحاد کارگران راه آهن ایران (یکی از نشریات وابسته به سازمان ما) عمده تاً زیر نظر مستقیم و تنظیم می شد. اولین نشریه در مدت کوتاهی در میان کارگران و کارمندان دوطرفه راه آهن شناخته

شده و او داران زیاده را حول خود جمع نمود. اتحاد موفق شد چندین اعتصاب کارگری و کارمندی را بدرستی رهبری کند و به سرانجام موفق هم برساند، کار پیگیری و قاطعیت کمونیستی رفیق سیامک آن نشریه را بیکی از پربارترین نشریات کارگری تشکیلات تبدیل نموده بود. انتشار بجای نشریه سراسری کارگری بنام "اتحاد کارگران" به پیشنها در رفیق و با تأیید کامل سازمان انجام گرفت.

پس از مدتی به دلیل رهبری اعتصاب کارگران، از راه آهن اخراج گردید. پس از مدتی بیکاری، پرسکاری یا گرفتار تا مجدداً مکان فعالیت در محیط کارگری را داشته باشد. با پیگیری و پشتکار، در اندک مدتی به یک پرسکار ماهر تبدیل شد و در کارخانه تومبیل سازی زامیا دب عنوان پرسکار مشغول به کار شد. اما پس از مدت کوتاهی با روشن شدن سوابق مبارزاتی اش از آنجا اخراج شد. پس از آن در خیابان شوش در کارگاهی که سینی و قاشق و چنگال تولید می کرد دب عنوان پرسکار مشغول به کار شد ولی از کوچک بودن محیط کارش ناراضی بود و در تلاش آن بود که به کارخانه های بزرگ راه یابد.

در هشتم تیرماه سال ۶۰، یعنی فردای انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی که تمام شهروان به موجب توسط مزدوران هارژیم با زرسی می شد، رفیق سیامک بطور تصادفی دستگیر شد. او برآستی که قهرمان بود، یک بلشویک اصیل، یک کارگر آگاه، انقلابی، فداکار، شجاع و مقاوم. کیفیت شکنجه های ساپل ۶۰ بر کسی پوشیده نیست؛ ۹ ماه شکنجه، ۹ ماه مقاومت، بارها "اعدام ساختگی"، بارها شوک برقی و شلاق هیچ اثری بر او نداشت و او موفق شد به گتمان هویت واقعی خود بدون دادن کلمه ای اطلاعات تشکیلاتی، پس از ۹ ماه اسارت از زندان آزاد شود. جنایات رژیم فقها در زندان، او را به کوهی از کینه و نفرت تبدیل کرده بود.

پس از آزادی دوباره به فعالیت در میان کارگران روی آورد، با این تلاش که به کارخانه های بزرگ راه یابد. در این زمان با یک دختر کارگر ازدواج نموده بود. آنها مدت ها در آلونکهای محلات حاشیه تهران زندگی می کردند. پس از آزادی همیشه می گفت: "این با را گرسرا غم بیا بیند زنده به دستشان نخواهم افتاد. آنها روز ۱۵ مرداد ۶۲ به سراغ آمدند. مزدوران سپاه به خانه اش ریختند و او را دستگیر کردند. اما سیامک موفق شد در یک فرصت مناسب از چنگ آنها بگریزد و در حین فرار از پشت سر هدف گلوله دشمن قرار گرفت. آنها تن نیمه جان او را زیر شکنجه بردند، او پس از تحمل ۶ روز شکنجه، روز ۲۱ مرداد ۶۲ زیر شکنجه دژ خیمان، بلشویک و روسا فرایه شهادت رسید و آرزوی کلمه ای پاسخ به سئوالات مزدوران ولایت فقیه را، بر دل کثیفشان باقی گذاشت.

در طی آخرین نبرد هم رفیق سیا مک بلشویک و ارجنگید و حماسه هـ
آفریده است. در پاسخ به همه سئوالات شکنجه گران او شاعر "مرگ بر خمینی" را
تکرار می کرده است. در ورقه با زجوئی او، با خط بهم ریخته یک انسان زخمی و
شکنجه دیده در آستانه خاموشی تنها چند شعرا نوشته است: "مرگ بر خمینی!"
"برافراشته با دپرچم کمونیزم!"
و ما این آخرین کلمات رفیق قهرمان را با خون خود در سراسر
ایران خواهیم نوشت.

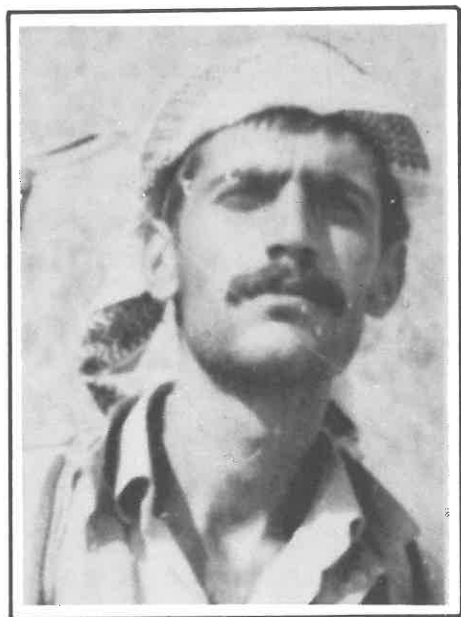


رفیق :
شهره
مدیرشانه چی

رفیق شهره مدیرشانه چی در سال ۱۳۳۵ در یک خانواده متوسط مذهبی و مبارز دنیا آمد. از همان کودکی با فرهنگ سیاسی و مبارزاتی آشنا شد. یورشهای مکرر ساواک که به خانه‌شان برای دستگیری پدر، برادر و خواهرش در او کینه عمیقی نسبت به رژیم‌ستمشاهی بوجود آورد، کینه‌ای که نطفه دشمنی آشتی ناپذیر و آگاهانه بعدی شهره نسبت به هر نوع ستمگری، خودکامگی و بهره‌کشی بود. پدرش یکی از مبارزان با سابقه نهضت ملی بود، برادر بزرگش رفیق شهید محسن مدیرشانه چی با آغاز مبارزه مسلحانه به سازمان فدائیان پیوست و در همین ارتباط دستگیر و زندانی شد. خواهرش رفیق شهید زهره مدیرشانه چی از سال ۵۰ به سازمان فدائیان پیوست و در تیرماه ۵۵ در درگیری مسلحانه با مزدوران ساواک در شمال به شهادت رسید. رفیق شهره با وجود حس ستایش و عاطفه بیکران نسبت به پدر، برادر و خواهرش، کوشید راه مبارزاتیش را آگاهانه و سنجیده انتخاب کند. او در دوره دبیرستان بخاطر داشتن معلمی ارزشمند، رفیق شهید نزهت روحی آهنگران، و در نتیجه دوستی نزدیک با وی، به نکات ضعف و انحرافات مشی‌چریکی پی برد و با راهنمایی‌های رفیق نزهت به مبارزه توده‌ای و ارتباط در محلات فقیرنشین تهران روی آورد. در سال‌های ۵۶-۵۵ با عده‌ای از کارگران مبارزان ارتباط برقرار کرد و در عین حال به سازماندهی

خانواده‌های زندانیان سیاسی پرداخت، با اوج گیری مبارزات مردم، فعلا نه در این مبارزات شرکت کرد و با تمام توان خود در قیام مبهم شرکت نمود. او از آغاز تا سپس راه‌کارگر، به‌سازمان ما پیوست و تا آخرین لحظه زندگی، از اهداف و آرمانهای آن دفاع کرد. شهره در ۲ مرداد ماه ۶۰ بوسیله یکی از مزدوران بسیجی شناسائی شد و دستگیر گردید و ما هم‌اکنون در زندان دژخیمان رژیم اسلامی قرار گرفت. دشمن از او مخفی‌گاه پدر و برادرش را می‌خواست، ولی هرگز نتوانست اطلاعاتی از دهان او بشنود. رفیق شهره در محکمه شرع اسلامی، با شامتی غرور انگیز خود را عضو راه‌کارگر معرفی کرد و از آرم‌ها و اهدافش دفاع نمود و با گام‌های استوار در روز ۱۶ دیماه ۶۰ در برابر جوخه اعدام‌گرفت.

شهره یکی از نمونه‌های درخشان مبارزان کمونیست جنبش ما بود، با خصلتهای برجسته و تحسین‌انگیز عشق و اعتماد به مردم، استقلال فکر در بررسی مسائل و انتخاب راه مبارزه، و شجاعت و بی‌باکی خیره‌کننده در مقابل دشمن، او حتی در زندان نیز یک لحظه از تحقیر دژخیمان خمینی فروگذار نکرد، دوستان هم‌سولای او می‌گویند شکنجه‌گران خمینی، مدتی برای او جیره روزانه (شلاق) گذاشته بودند و شهره هر روز بدون آنکه خم به ابرویاورد، به شکنجه‌گاه برده می‌شد و بعد از مدتی با تنی مچاله‌شده و در حالت نیمه‌بیهوش بازمی‌گشت. با این همه هرگز در میان دوستانش خنده از لبانش محسوس نمی‌شد. وقتی برای آخرین بار او را صدا کردند، با آنکه می‌دانست کجا می‌رود، با روی خندان از تک‌تک رفقا و دوستانش خدا حافظی کرد، بی‌آنکه چیزی اندوهگین به آنها بگوید، گویی که می‌خواهد چند ساعت دیگر برگردد. بنا به اطلاعاتی که داریم رفیق شهره وصیت‌نامه‌ای داشته که همچنان در دست دشمن مانده، زیرا از خانوادۀ قهرمان مدیرشانه‌چی، جز پدر که دشمن در تعقیبش بود، کسی باقی نمانده بود که برای گرفتن آخرین یادگار او به زندان اوین مراجعه کند. اما یاد عزیزا و یار دخواهر و برادران قهرمانش رفقا زهره، محسن و حسین برای همیشه در دل‌های ما زنده است. این نامه‌های غرور انگیز در جنبش طبقه کارگران جاودانه خواهند ماند.



رفیق :
علیرضا
مدیری
(کاک مجید)

روز دوازدهم شهریور ماه، در جریان توپ باران یکی از مقرهای سازمان توسط دولت عراق، دوتن از رفقای برجسته، دوتن از اعضای صدیق و پرتلاش راه کارگر، رفقا: علیرضا مدیری (کاک مجید) و حمید زارع پور (کاک مسعود) به شهادت رسیدند. با به خاک افتادن این دو عضو برجسته سازمان و این فرزندان پاکباز خسته کارگران و زحمتکشان سازمان ما دوتن از بهترین همزمان خود و کمیته کردستان دوتن از مسئولین مجرب و توانای خود را از دست داد.

آتشفشان انقلاب جا معه ما در دورا خیر جوانانی بسیار را به همراه خود به حوش در آورد؛ شماری از آنان چنان بی دریغ وجود خود را بدان سپردند که شاره های آن همه وجودشان را فرا گرفت و آبدیده شدند و به نطفه های تلاش برای برپائی آتشفشان عظیم ترازیه من بدل گشتند. رفقا: علیرضا مدیری (کاک مجید) و حمید زارع پور (کاک مسعود) از گلهای سرسبدا این نسل عاشقان پرشور و پاکباز خسته بودند. اما افسوس که سازمان ما آنان را در آغاز راه پیمائی در جهت نبرد قطعی از دست داد. باکی نیست! چرا که آتشفشان همچنان می گردد... و ما بسیاریم!

رفیق علیرضا مدیری (کاک مجید) عضو برجسته، کادر نظمی سازمان و همسنگر صدیق و وفادار راه کارگر، در سال ۱۳۴۱ در یک خانوادۀ زحمتکش در شهر بروجرد دنیا آمد. از کودکی در محیط محلات فقیرنشین، با دشواریها و ناملایمات

زندگی زحمتکشان جامعه ما پرورده شد. روحیه سرکش و وجودپرازمهر و عاطفه اش او را به یکی از جوانان پرشور و دلسوز برای دوستان و مردم خویش بدل ساخت. او بود. از اینرو با آغاز مبارزات ضد سلطنتی و جوشهای انقلابی زحمتکشان در دوران قبل از قیام، رفیق علیرضا مدیری جزو اولین جوانانی بود که به این موج خروشان پیوست و خیلی سریع به یکی از فعالین جنبشهای دانشآموزی و جوانان محلات زحمتکش نشین شهر خود مبدل شد.

علیرضا که تمام دوران کودکی خود را تحت انواع فشارها و ممانعتها اجتماعی که از جمله خانواده و محله آنها نیز احاطه کرده بود، پرورش یافته و هیچگاه سردر برابر آن فرود نیامده بود، تجمع عشق و عاطفه ای پاک و جدیتی بی‌امان نسبت به رهایی زحمتکشان بود. به همین خاطر بود که علیرضا در نیمه راه متوقف ننماند و سنگربه سنگر، سربلند و سرفراز در کوران مبارزه به پیش آمد و آبدیده شد. علیرضا جوان پرشور و محبوب محله، در گام بعدی به مبارزه سیاسی سازمان یافته پیوست و بعنوان یکی از اولین رفقای راه کارگرد در بروجرد، از سال ۵۸ فعالیت خود را آغاز نمود. در دوران فعالیت علنی نیروهای سیاسی در بروجرد، چهره صمیمی، بیان ساده و مردمی رفیق علیرضا مدیری و قاطعیت او در دفاع از مواضع انقلابی سازمان، در ذهن همه کسانی که از دور یا نزدیک با او برخوردی داشته اند، یادمانده و خواهد ماند.

رفیق علیرضا مدیری طی دو سال فعالیت منظم و پیگیر خود در بخش دانشآموزی و تبلیغات تشکیلات سازمان در بروجرد، همیشه یکی از ستونهای اصلی این عرصه فعالیت بود. و این قبل از همه به این خاطر بود که شور و شوق، علاقه و پیگیری او نسبت به پیشبرد فعالیت تا شیربزازئی در انجام وظایف محوله و حتی بر فعالیت سایر همزمانانش بجای گذاشت. در این دوره علیرضا چندین بار متکی به هوشیاری و ذکاوتی قابل تحسین توانست با موفقیت از تورهای دستگیری دسته‌های سرکوب و ارگانهای مسلح رژیم خود را برهانند و از اینرو تحت پیگردش در رژیم قرار داشت. سالهای فعالیت علنی به پایان خود نزدیک میشد و آغاز شرایط سرکوب پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و اولین عرصه آزمون جدی بود که جوهر استین همه آنهائی که به مبارزه روی آورده بودند محک می‌خورد. اما علیرضا چنانکه گوئی از ابتدا برای دشواریهای به مراتب بیشتر از این خود را آماده کرده باشد، بی آنکه خم به ابرویا وردوباشوری دوچندان به فعالیت خود ادا نموده تا جاییکه دیگر امکان ماندنش در بروجرد نبود. از اینرو به ناچار برای ادا مه فعالیت بایده جای دیگری میرفت. در این رابطه از پانزده سال ۶۰ به تهران منتقل شد.

یکسال اقامت او در تهران همزمان بود با هجوم افسارگسیخته رژیم و مقطعی که سازمان ما زبردتترین حملات خود را حفظ کرد و برای شرایط جدید و

ادامه فعالیت آماده میساخت. در این دوره یکساله نیز علی‌رضا همچنان که از او انتظار میرفت در بدترین شرایط همواره نقطه اتکا دوستان و رفقایش بود. در این دوره که برخی از فعالین محل زندگی، شغل و یا حتی پولی برای تأمین هزینه زندگی خود نداشتند علی‌رضا با خود گذشته‌گی و فداکاری‌های کم‌نظیر از وجود خود مایه می‌گذاشت به یاری رفقای می‌شتافت.

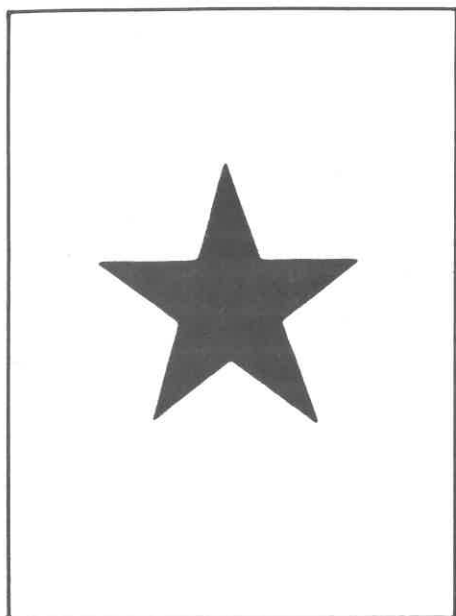
اوسال ۶۱ تقاضای انتقال به کردستان را با تشکیلات مطرح ساخت، خیلی زود با او موافقت شد، رفیق علی‌رضا مدیری پای به کردستان نهاد و عضو همسنگری با ارزش به پیکره تشکیلات کردستان افزوده شد، نقش خود را در استخوانبندی تشکیلات کردستان یافت و کاک مجید نام گرفت. او خیلی سریع با تمام زوایای محیط جدید خود را منطبق ساخت و این را با بدبختی از مرز برجسته‌ترین خاستل او قلمداد کرد، توانائی او در درک مسائل تازه و انطباق با شرایط جدید فعالیت، او را سریعاً به یکی از مجربترین رفقای تشکیلات در عرصه‌های گوناگون فعالیت بدل ساخت. در کنار این، جسارت و فداکاری او عامل مهمی بود که کاک مجید متکی به آن توانست خصوصاً در حوزه فعالیت نظامی بسرعت رشد کرده به یکی از مسئولین این بخش تبدیل شود. از این پس در بسیاری از عملیاتها و ماموریتها صدای رسا و جدی کاک مجید بود که خطاب به پیشمرگان آنرا هدایت میکرد و این وجود سراپا عاقله و نشاط او بود که نقطه اتکای همه هم‌زمان و پیشمرگان تحت فرماندهی اش بود. در عین حال کاک مجید همیشه علاوه بر بدوش کشیدن این مسئولیت خطیر در حوزه‌های فعالیت دیگر نیز، همواره یکی از فعالترین اعضای واحدهای سیاسی سازمان بود.

کاک مجید در بسیاری از عملیاتهای نظامی در سنگر نخست در گریه‌ها شرکت فعال و موثر داشت. تا اینکه در یکی از همین درگیریها، در نبرد حماسی پیشمرگان در مقابل یورش رژیم به منطقه با نه دردیماه ۶۲، بشدت زخمی شد. مجروح شدن و پنجه‌در پنجه، ستیز با مرگ آزمون دیگری بود که کاک مجید با روحیه‌ای عالی و سرشار از شور زندگی و مبارزه سربلند آن بیرون آمد و برخوردهای ارزنده خود را چون سرمشقی گرانبها برای هم‌زمانش به یادگار گذاشت. پس از مدت کوتاهی با وجودیکه همچنان جسمش از عواقب و شدت جراحات رنج میبرد، پرنشاط و با روحیه‌ای عالی به جمع رفقای خود پیوست و فعالانه به پیشبرد وظایف خود مشغول شد. کاک مجید فرمانده کاروان، جسور و محبوب همه، از اواسط سال ۶۳ با عضویت در شورای فرماندهی نظامی کردستان نقش هر چه موثرتری را در فعالیت نظامی سازمان در کردستان بعهده گرفت و در یکسال گذشته تا لحظه شهادتش یکی از فرماندهان لایق سازمان ما در کردستان بود.

تمامی رفقای که هم‌اکنون سنگرخالی او را پر کرده‌اند و همه پیشمرگانی که تحت مسئولیت او آموزش دیده و در فعالیتهای نظامی سازمان شرکت داشته‌اند،

خاطره و آموزه های ارزنده رفیق علیرضا مدیری (کاک مجید) را در ذهن خود خواهند سپارد و زینت بخش ادا می فعالیتشان قرار خواهند داد. و برای همه رفقا و همسنگران نمونه و مظهرشادابی و برخورد های صمیمانه، بکارگیری خلاقیتها و روحیه جمعی، جسارت و تحرک عملی فوق العاده و جدیت و برخورد ما دقانه با وظائف و اعتقاد است. چهره صمیمی و جدی اش و خصائل و زندگی سراسر آموزه ها و درسنگر به سنگرنبرده های آینده قوت قلب و راهنمای عمل ما خواهد بود.

از اینروست که برای این باوریم که کاک محید در میان ما خواهد بود.



رفیق:
رسول
مصطفی نژاد

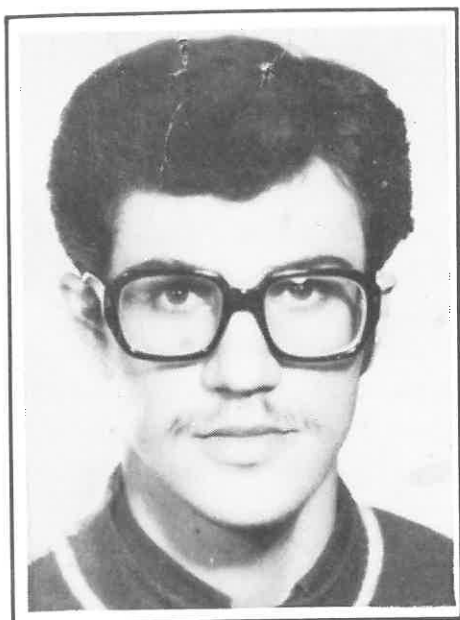
مصطفی در یک خانواده کارگری، احتمالاً در سال ۱۳۳۲ در تهران بدنیا آمد. دبستان را که تمام کرد، دنبال حرفه پدر را گرفت و به کفایش مشغول شد. تا فرار رسیدن انقلاب، جز حرفه خود و ورزش کشتی - که در آن به قهرمانی تهران نیز رسیده بود- مشغله ویژه‌ای نداشت و وفق دنیا برایش از محدوده صنف کفایش در مخابرات دوله و ظهیرالاسلام، تشک کشتی، و تشکیل خانواده فراتر نمی رفت. مصطفی، تقریباً ۲۵ ساله و صاحب یک فرزند بود که انقلاب در گرفت. طوفان انقلاب ابرو غبار بی خبری را از زندگی بسیاری از کارگران و زحمتکشان بسه کناری زد و مصطفی را نیز که زندگی کارگری اش سرشته از زحمت و محرومیت بود با مبارزه سیاسی و مبارزه طبقاتی آشنا کرد. او به سرعت جذب انقلاب شد و در ارتباط با هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق قرار گرفت.

گشایش افق روشن و بیکران سوسیالیسم علمی در برابر دیدگان مصطفی زندگی او را بکلی زیور و کرد. او پس از دستیابی به کمونیسم، یعنی علم رهائی طبقه کارگر، و گام نهادن در شاهراه مبارزه آگاهانه و انقلابی، برای سالهای بی خبری خود تا سف می خورد و همین، تشنگی او را به آگاهی، بمراتب تشدید می کرد.

رفیق مصطفی در فاصله سالهای ۵۹ و ۵۸، با مواضع انقلابی راه کارگر آشنا شده و بر جرگه کارگران هوادار راه کارگر پیوست. مصطفی استعدادها و ظرفیت های

یک کارگر آگاه و مبارز را در کوتاه ترین مدت از خود بروز داد و بخاطر شایستگی های مبارزاتی قابل تکیه اش، در سخت ترین شرایط مبارزه، یعنی اواسط سال ۶۰، بعنوان کاندیدای عضویت، به عضویت آزمایشی راه کارگر درآمد. رفیق مصطفی (با نام مستعار محمود) - که قبلاً با سندیکای کفشان مرتبط بود - در بخش تدارکات و توزیع نشریه مرکزی (که از حساس ترین و پر مسئولیت ترین وظائف آن دوره بود) فعال شد.

رفیق مصطفی - که در دوره کوتاه ولی پرثمر و درخشان فعالیت کمونستی اش عده زیادی از افراد مرتبط با خود را با مبارزه سیاسی و طبقاتی و با سوسیالیسم آشنا کرده و به صف کمونیست ها جذبشان کرده بود - در بیستم (؟) آبان سال ۶۰ در پی لورفتن خانه تشکیلاتی یکی از اکیپ های پخش نشریه راه کارگر، به همراه دیگر رفقای اکیپ دستگیر شد. طبق اطلاع، رفیق مصطفی ۲۵ روز تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت. اما جز برای خندیدن به ریش شکنجه گران اسلامی دهان باز نکرد. او که در تمام دوره فعالیت تشکیلاتی اش رفیق جوانمرد، با شرف، از خود گذشته و پیگیر شناخته می شد، در دوره اسارت نیز با اتکاء به همین خصوصیات والای انقلابی و با ایمان به کمونیسم و طبقه خود، مرگ شرافتمندانه در راه دمکراسی و سوسیالیسم را به زندگی ذلتبار ترجیح داد و در تاریخ پانزدهم (؟) آذر ماه ۶۰ با سری افراشته در برابر جوخه تیرباران ایستاد تا با استقامت و تسلیم ناپذیری انقلابی خود، راه پیروزی را براه برادران طبقاتی خود و همه ستم دیدگان نشان دهد.



رفیق :
سیروس
مرادی
(کاک بهروز)

موج ترور و اختناق پس از خرداد ۶۰، کاک بهروز را از میان ما ربود. کاک بهروز ما با ایستادگی خود در دخمه‌های اوین، سراسر پاسخ انقلابیون کمونیست را به رژیم تازیانه و جوبه‌های دارا اعلام کرد: مقاومت، تا آخرین نفس، تا آخرین نفس.

رفیق سیروس مسئول ارتباطات تشکیلات سنج با پیشمرگان بود. او در سال ۱۳۳۹ در سنج چشم‌به‌جهان گشود، زندگی کرد، به تحصیل پرداخت و در همین شهر بود که در جریان انقلاب سال ۵۷ دوش به دوش خلق گرد که همراه دیگر خلق‌های سراسر کشورمان به پا خاسته بود، بطور فعال شرکت کرد. پس از سرنگونی رژیم شاه و روی کار آمدن رژیم فدا انقلابی فقها نیز یکدم از پای ننشست. در جنبش حق طلبانه خلق گرد که اوج نوینی یافته بود، به فعالیت بی‌امان و پیگیر پرداخت و در جنگ‌های متعدد خلق گرد، خصوصاً در جنگ‌های اول و دوم سنج فعالانه شرکت کرد.

عشق و علاقه کاک بهروز به مردم زحمتکش و امیدش به راه‌های آنان از ستم‌های و طبقاتی او را به سمت سازماندهی آنان کشاند. همراه با این عشق و شور و انگیزه‌های انقلابی، آگاهی و تسلط او به مبانی مارکسیسم-لنینیسم، او را به سمت "راه‌کارگر" رهنمون شد. بدین طریق به صفوف رزمندگان راه‌کارگر پیوست و از همان آغاز پیوستنش تمام توان خود را صرف پیشبرد خط سرخ این تشکیلات و سازماندهی مقاومت کارگران زحمتکش آن گرد علیه اجافات، تعرضات رژیم

اسلامی و مرتجعین محلی نمود. اودر کار تشکیلاتی نیز فردی منظم، پیگیر و شجاع بود، به این خاطر مسئولیت پخش نشریات تشکیلات در شهر سنندج و همچنین مسئولیت رابطه میان پیشمرگان و تشکیلات شهر به او سپرده شد. اودر راه انجام وظایف از هیچ جانفشانی دریغ نمی نمود و همواره با آغوش باز طلب وظایف سنگین تر و پرخطرتری می شد. بخاطر این خصوصیات بود که محبوب رفقایش بود.

رفیق سیروس اولین با درآبانه ماه سال ۶۰ در حین انجام ماموریتی، به همراه یکی دیگر از رفقای همزمش در پاره سگه راه سنندج- تهران دستگیر شد و بزندان افتاد. اما بخاطر فداکاری رفیق همراهش، که تمام "جرایم" را به عهده گرفته بود، از زندان آزاد گردید. مزدوران رژیم که پس از آزادی او از زندان، در پی یافتن مدارکی مربوط به او، متوجه خطای خود شده بودند بسرعت به تعقیب او پرداختند، اما دیگر دیر شده بود و رفیق سیروس بیدرتنگ به صفوف مبارزان راه کارگر، راه آزادی و سوسیالیسم بازگشته بود.

رفیق بلافاصله پس از آزادی از زندان آمادگی خود را برای ادامه فعالیت انقلابی اعلام کرد و از طرف تشکیلات منطقه برای انجام ماموریتی به تهران اعزام گردید. و این در شرایطی بود که بعد از ۳ خرداد، رژیم جنایتکار فقها تمام امکانات و نیروی جهنمی خود را برای سرکوب نیروهای انقلابی بخدمت گرفته بود. در چنین شرایطی، آزادی رفیق سیروس چندان بطول

نیانجامید و برای بار دوم در تهران دستگیر گردید، همانگونه که قبلاً از دستگیری در راه رها نشی طبقه کارگر مبارزی پیگیر و شجاع بود، در اسارت نیز ثابت قدم و استوار به مبارزه خویش ادامه داد. اسرار تشکیلاتی را در سینه حفظ نمود و حتی تا مدتی دژخیمان رژیم نتوانستند نام و تا مدتی دیگر نشانی او در یابند. مزدوران رژیم پس از آگاهی از نام و نشانی رفیق سیروس و اطلاع یافتن از اینکه وی از طرف نیروهای امنیتی رژیم در سنندج نیز تحت تعقیب می باشد، او را مجدداً بزیور وحشانه ترین شکنجهها بردند. اما رفیق سیروس همچنان محکم و استوار مقاومت کرد و از دادن اسرار تشکیلاتی و اطلاعاتی خودداری کرد. تا آنکه مزدوران رژیم خشمگین و ناکام از بدست آوردن اطلاعات، در تاریخ ۱۴ بهمن ۶۰، تن مجروح و شکنجه شده ویرا در مقابل جوخه اعدام زندان اوین قرار دادند.

شهادت قهرمانانه کاک بهروز در راه آزادی و سوسیالیسم، نه تنها سرسختی و پیگیری تا پای جان کمونیستها را در مقابل یورش ارتجاع به نمایش نهاد، بلکه در عین حال یکبار دیگر تعهد کمونیستها را در عمل به شعار حق تعیین سرنوشت برای خلقها و خودمختاری به ثبوت رساند. خلق کردوسایر خلقهای ایران در نمونه‌هایی از نوع کاک بهروز، منبع اعتماد خود را ببینند.

کمونیهستهای واقعا انقلابی و جنبش کا رگری ایران می یابند. آری، در آسمان
پرستاره شب مرگ زای ایران تحت سیطره فقها، سیروس همچون ستاره های درخشیدو
امیدوار، مژده فرا رسیدن سحر را دادا دورفت .

وا بسین شعر رفیق خسرو گل سرخی

من همیشه مبرا درخویم
نه آنکه فکر کنی سرداست
من درتها جم کولاک
یکجا تما همیشه های جهان را ،
انبا رکرده ا مدرپشت خانها م
و در تفکریک باغ آتشمبه تنها ئی
من همیشه مبرا درخویم
بشکن مرا برای اجاق سردا تاقت
آتشمبزن
من همیشه مبرا درخویم
بشکنم برای حریق



رفیق :
مهنا ز (منیژه)
معنوی پرست

در کشور ما علاوه بر تمامی ستمهای طبقاتی که عموم کارگران و زحمتکشان از آن رنج می‌برند، ستم مضاعف بر زنان خودعاملی است که زنان را به میدان مبارزه فرا می‌خواند. زمانی که در ریافت‌نדרها بی‌وقعی تنها با نسا بودی جامعه طبقاتی بدست می‌آید راه سرخ پرولتاریا را برگزیدند. و بدینسان چهره نوینی در صفا اول مبارزان راه آزادی و سوسیالیسم ظاهر شد: زن کمونیست. شورشگری علیه بردگی، که به ابتدال شاهانه و قید و بند فقیها نه تن نداده؛ چهره‌ای که در سیاه‌های رژیم و زیر شکنجه‌های وحشیانه رنگ نباخت؛ راه‌های که هرگز تزلزل بدان راه نیافت. رفیق مهنا ز معنوی پرست از تبار این قهرمانان بود.

مهنا ز در سال ۱۳۳۸ در یک خانواده متوسط در تهران بدنیا آمد. بدلیل مأموریت‌های اداری پدرش که افسر ارتش بود در نقاط مختلف کشور زندگی و تحصیل کرد. در دوران تحصیل با همکلاسانش بسیار صمیمی بود و از این طریق فرصت یافت به‌کنه زندگی مشقت‌بار زحمتکشان پی ببرد و مظلوم طبقاتی را در اشکال گوناگون آن‌ها از نزدیک لمس کند. در ارتباط با مسائل و مشکلات شغلی پرست با سیستم اداره ارتش و اطاعت کوزکوران و انواع تبعیضات و روابط نابرابر حاکم بر آن آشنا گردید و اینها همه نفرت و کینه نسبت به وضع موجود را در وجود او و شعله‌ور ساخت. فضای خانوادگی بدلیل دستگیری دانشی در رابطه با یک گروه مذهبی، فضای سیاسی بود و به همین دلیل نفرت و کینه حاصل از تجربیات

شخصی بنا گزیر جهت گیری مبارزاتی علیه رژیم شاهنشاهی به خود گرفت. اما مهنا زعلی رغم تاثیر اولیه از فضای خانواده راهی مستقل برای مبارزه خویش برگزید و از همان دوران دبیرستان مارکسیسم - لنینیسم را بعنوان راهنمای زندگی و مبارزه برگزید و آگاهانه رشته معلمی را برای ادامه تحصیل انتخاب کرد تا بذراگاهی میان فرزندان کارگران و زحمتکشان بیفشاند.

در دوره انقلاب که در داند نشکده تربیت معلم تهران تحصیل می کرد ، بعنوان یک کمونیست فعالانه در مبارزه توفنده توده ای شرکت جست ، کوره گدازان قیام عزم پایدار و روحیه انقلابی وی را برای تحمل مشکلات و تداوم مبارزه مدچندان ساخت .

با اعلام مواضع سیاسی - ایدئولوژیک راه کارگزرفیق مهنا زبانه دانشجویان هوادار پیوسته و از آن پس با نام مستعار منیژه حیات نوین مبارزاتی خویش را در سازمان ما آغاز نمود . مبارزه جوئی ، پشتکار و شور و شوق بی پایان او زبانه همه بود . به هنگام تهاجم ارتجاعی رژیم به دانشگاهها که با هدف خاموش ساختن سنگر آزادی و روشنگری انجام گرفت ، منیژه در صف مقدم دانشجویان و مبارزانی قرار داشت که با این حمله وحشیانه مقابله می کردند . در طی سالهای ۵۸ تا ۶۰ عرفیق منیژه بطور مستمر با مزدوران رژیم درگیر بود و در این دوره چهار بار دستگیر شد و یکبار نیز درسی خرد داده و در درگیری با مزدوران مجروح شد . اما هر بار با مقاومتی بی نظیر خود را از چنگ مزدوران رژیم رها نید و با پیگیری و اشتیاق بیشتری مبارزه را ادامه داد .

سرانجام روز نوزده شهریور ماه شصت و شش سالگی و دستگیر شد . نبرد آخرین آغازه بود و عرفیق منیژه با بدچنگنده تر از همیشه می رزمید . مزدوران رژیم که در جریان درگیری مستمر وی را بخوبی می شناختند ، سعی کردند با اعمال شکنجه های وحشیانه راه داده تسلیم نا پذیر او را درهم بشکنند . اما هر بار در برابر این "قلعه عظیم که طلسم دروازه اش کلام کوچک دوستی " بود بجزانودر آمدند . همچنین تلاش بیهوده سرحدی زاده جنایتکار (وزیر کار کنونی) - دائی رفیق منیژه - برای کشاندن وی به لجن زار خیانت با شکست مفتضحانه ای روبه رو شد . از همین رو پس از شش هفته ، مزدوران ولایت فقیه که از غلبه بر این کوه استوار مأیوس شده بودند حکم به اعدامش دادند .

در شامگاه اول آبانماه ، وقتی که خورشید غروب می کرد و آسمان چون جان عاشقان آزادی آتش به جان بود ، رفیق منیژه گردن فراز پای در میدان تییر گذاشت و جانودا نه شد .

جلادان ولایت فقیه بر این پندارند که با کشتن عاشقان آزادی و سوسیالیسم چشمه روشنائی خواهد خشکید ، اما غافل از آنکه این غنچه های سرخ پرپر می شوند

تا شکفتن جا و دانه گردد و خاموش می شوند تا روشنائی بیاید. و چنین خواهد شد.
و صیتنا مه رفیق

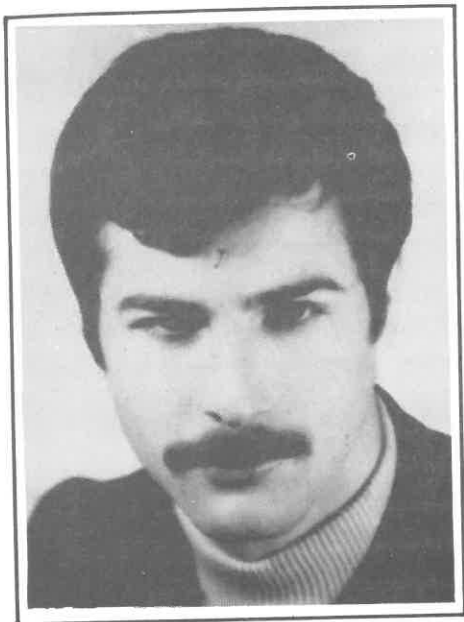
پدر و ما در عزیزم با لایحه بعد از روز حکم را دادند و گویا به اعدام
محکوم شده ام .
پدر جان ، مادر عزیزم همیشه به داشتن شما افتخار می کردم و امیدوارم شما
نیز چنین بوده باشید. اگر اذیتتان کردم مرا ببخشید، چرا که من هدفی مقصدی
داشتم .
عزیزانم گفتنی زیاد دارم، ولی دیگر نمیتوانم چیزی بنویسم، آخرین
لحظات را میخواهم بیا د خاطرات خوشی که با هم بودیم باشم .
خدا حافظ عزیزانم، ما مان ، با با
مجید، مژگان، مرسته (یک اسم ناخوانا)
قربان همه تان ۶۰/۷/۳۰
(امضاء منیژه)

مجید جان

من و تو همیشه خروس جنگی بودیم ، ولی عزیزم بدون که دوست داشتم و
دارم ، سعی کن در زندگی به چیزهای دیگری هم غیر از موتور و بیندیشی.
مژگانم ، عزیزم ، خواهر خوبم
همیشه سنگ صبورم بودی ، همیشه ز همه جا که نا امید بودم به تو و مرسته
پناه می بردم . خواهر خوشگل و عزیز من فرا موشت نمی کنم هرگز ، چقدر دوست
دارم .
فردا روز تولدتوست و مرا سحرگاه اعدام خواهند کرد چه میدانم شاید هم
الان ، خلاصه عزیزم امیدوارم سالهای زیادی در دنیای آزاد بسربری .
مرسته جان

شب تولد تو دگایم کردند ، شب تولد مژگان حکم را دادند ، عزیزم خیلی
دوست داشتم و همیشه بیادت بودم .
مژگان ، مرسته نگذار بدمان زیادنا راحت شود ، دلداریش بدهی و دو
نمونه های فراوان دیگر را برایش مثال آورید تا آرام گیرد . به با با بگوئید
مرا ببخشید خیلی دوستش داشتم.

(امضای مجدد) منیژه



رفیق :
احمد
معین

رفیق احمد معین در سال ۱۳۳۴ در یک خانواده زحمتکش در همدان متولد شد . پدرش با شغل تعمیر لباس به سختی از عهده تأمین مخارج خانواده برمی آمد . او تنها پسر خانواده بود و بدین خاطر مادرش بویژه فوق العاده با و علاقمند بود . بی تردید زندگی در چنین خانواده ای تا ثیرات مشخص خود را در تکوین شخصیت انقلابی احمد جوان بجا گذاشت و او از نزدیک واقفیت دردناک فقر و محرومیت در یک جامعه طبقاتی را با گوشت و پوست خود احساس کرد و از طبقات ستمگرو حاکمان آنها کینه ای سخت در دل گرفت . در او خرد و ره دبیرستان تحت تأثیر دوتن از دبیران مترقی خود بسوی سیاست و مبارزه روی آورد . او اکنون مصمم بود تا از درس زندگی و درس معلمان خود ، خمیرمایه ای برای مبارزه انقلابی بسازد و برای آزادی طبقه کارگر و زحمتکشان و نابودی سرمایه داری بجنگد . در این راستا احمد به همراه عده ای از رفقای خود گروهی تشکیل داد . کار این گروه با توجه به سطح جنبش و سطح تجربه آن ، در سالهای سیاه اختناق ، عمدتاً تبلیغ و افشاگری علیه رژیم ستم شاهی بود و در این رابطه گروه چندا علامیه منتشر کرد . آنها اولین گامها را بر میداشتند که در سال ۵۱ با یورش ساواک مواجه شدند . همه اعضای گروه و از جمله رفیق احمد دستگیر شدند . احمد در بازجویی ، قهرمانانه مقاومت کرد و به همین خاطر جزء سه نفر کسانی بود که بیشترین محکومیت را گرفتند و او به ۸ سال زندان محکوم گردید . احمد بعد از مدتی به زندان عادل آباد شیراز منتقل

یافت و تا آذرماه ۵۷- روزهایی که در اثر مبارزات قهرمانانه خلقهای ایران دیوارهای بلندسلطنت و سرمایه‌وزندان ترک برداشت و توده‌های میلیونی با فریادهای بلند "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" در زندانهای شاه جنایتکار را شکستند. در همانجا ماند. در این روزهای طوفانی که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش کشور ما انقلابی بزرگ را تجربه می‌کردند، احمدشادمان و سرافرازبسه آغوش آنها با زگشت تا چوچان همیشه با ورشان با شد و دوشا دوش و پیشاپیش آنها با هر آنچه مانع رها می‌است بجنگد. خانه کوچک احمد در این روزها میعادگاه همه مردمی بود که دوستش میداشتند و دوستان میدان داشت. احمد در دوره انقلاب همه جا در کنار مردم مبارزه کرد و تلاش نمود که این مبارزه را هر چه آگاهانه‌تر سازد و سازمان بدهد. با شکست انقلاب و حاکمیت ولایت فقیه، احمد وظایف سنگینی را بر دوش خود احساس می‌کرد و باید خود را برای مبارزه در شرایط نوین مهیا می‌ساخت، چون اوقف انقلابی دوران آسانی مبارزه نبود. احمد از زندگی سیاسی و دوران زندان و بویژه طوفان یک انقلاب توده‌ای آنقدر آموخته بود که هم‌بسه تنها می‌جنگیدن را بی‌فایده بداندهم همراهی چشم‌بسته با سازمان و جریان مدعی مبارزه را غیراصولی. برای او "حرکت همه چیز و هدف هیچ چیز" معنا نداشت و از سوی دیگر هدف را با مبارزه سازمان یافته برای تحقق آن ملازم میدانست. پس با اعلام موجودیت "راه کارگر" به همراه دیگر هم‌زمانش، رفقای شهید رحمت‌الله خشکدا من و پرویز جها‌نبخش به سازمان ما پیوست و بعنوان یکی از فعالین کمیته گیلان سازمان به فعالیت انقلابی اش ادامه داد. در مقطع جنگ، بخاطر توانایی و تجربه اش به خوزستان اعزام شد و مسئولیت آیدان را بعهده گرفت و با دلسوزی و دقت و شجاعت بسیاری مسئولیتهایش را به انجام رسانده. در اوایل سال ۵۶ به آذربایجان اعزام شد و به همراه رفقای شهید عبدالله افسری و حسن نبوی، در تصفیه عناصر راست و پورتونیست و پالایش تشکیلات منطقه از عوارض اقدامات خرابکارانه و خیانتکارانه شبه توده‌ایها نقش بسزائی داشت. در همین دوره بعنوان عضو کمیته آذربایجان، به مسئولیت مالی کمیته انتخاب شد و با دقت و انضباط و پیگیری او بود که تشکیلات آذربایجان توانست نه فقط وضعیت بسیار بد مالی را پشت سر بگذارد بلکه حتی به تشکیلات مرکزی کمک مالی نماید.

جدان نظم، انضباط و پشتکار، رفیق احمد دارای روحیه‌ای بسیار عالی بود در شرایط سخت و اختناق شدید نیمه اول سال ۵۶ در آذربایجان او با جدیت تمام در راه بازسازی تشکیلات این منطقه می‌کوشید و بارها خطراتناکترین مسئولیتها را بعهده می‌گرفت و دلسوزانه به انجام می‌رساند. رفیق احمد پس از مدت‌ساز آذربایجان به تهران منتقل شد و مسئولیت یکی از بخشهای حساس تشکیلات را در تهران بعهده گرفت. اما هنوز چند ماهی از آمدنش به تهران نگذشته بود که هنگام جرای یک قرار، در ششم دی ماه ۵۶ دستگیر شد و زیر شکنجه برده شد، اما شکنجه‌های شدید

پاسداران جنایتکار رژیم اسلامی نتوانست اراده استوار این کمونیست قهرمان
ودلاور را درهم بشکنند، به این خاطر آدمکشان اسلامی پیکر شکنجه دیده و درهم شکسته
رفیق احمد را با نام مستعار "حمید معینی" به جوخه اعدام سپردند.

گرامیداشت خاطره احمد، گرامیداشت خاطره همه کمونیستهای قهرمانی
است که جنگیدند و سربا ختندها طبقه کارگر به میدان بیاید و با سازماندهی انقلاب
و کسب قدرت سیاسی، حاکمیت خود را تحقق بخشد. خاطره اش گرامی باد.

وصیت نامه رفیق :

نام: حمید معینی فرزند: محمود شماره شناسنامه: ۸۹۷ متولد: ۳۴/۱۰/۶

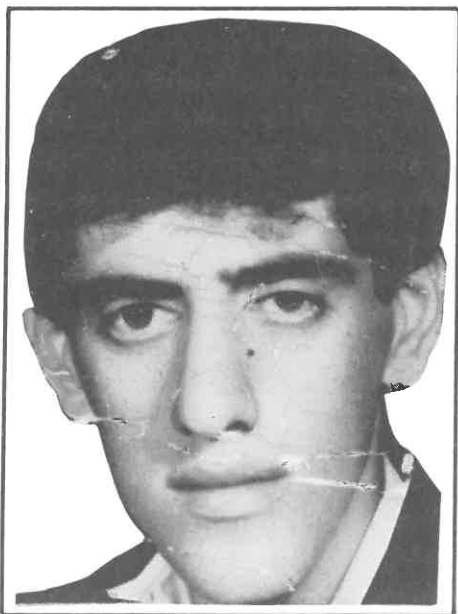
پدر و مادر مهربانم

امیدوارم که حالتان خوب باشد و کمترین ناراحتی نداشته باشید. تمامی
فامیل را سلام برسانید. دائی جان غلام با اهل خانواده دائی علی، خاله اشرف،
فامیل های آقا جان را هم سلام برسانید. ما مان نقی را سلام برسانید ما مان سراغ
ناهدی بروید با خاله پری خوب باشید همگی شما را خیلی دوست دارم. بچه ناهید را
از جانب من ببوسید. سارا بچه خاله پری را از جای من ببوسید، برای پرویز پسر خاله
پری یک ماشین بخرید. شوهر ناهید و خاله پری را سلام برسانید.

خدا حافظ

حمید معینی

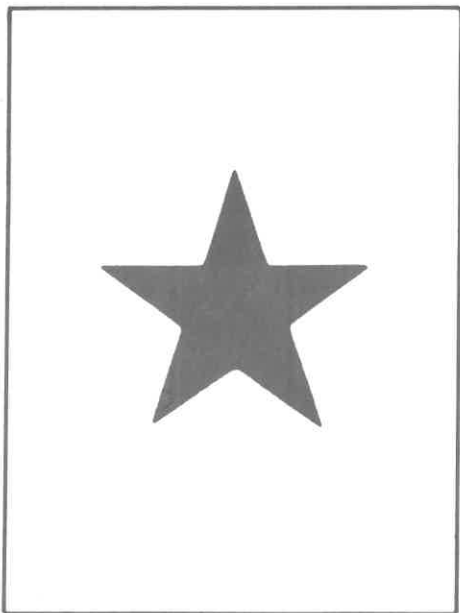
۶۰/۱۰/۳۰



رفیق :
رضا
منصورکنفی
(کاک حمید)

از زحمتکشان بودوبرای رهائی آنان جان باخت. رضا در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای بسیار تنگدست دیده به جهان گشود. در خانواده‌ای که هرگز نمی دانست آیا فردا غذایی برای خوردن خواهد یافت یا نه. آشنا با فقر، گرسنگی و هراس از فردا، فعالانه در انقلاب شکوهمند بهمن شرکت کرد. مانند میلیونها تن از لگدمال شدگان نظام سرمایه‌داری - سلطنتی، خمینی را سمبل آرمانهایش پنداشت و وزیر پرچم هواداران او علیه رژیم شاه مبارزه کرد. اما برای ذهن هشیار و کاوشگر او زمانی کوتاه، بسیار کوتاه، کافی بود تا پی ببرد آنچه بخوردش می‌دهندنه آب که زهری گشوده است. پس به صفوف مبارزین ضد رژیم خمینی پیوست و در این رهگذر اعتقادات خرافی را بتمای دور ریخت و سوسیالیسم علمی را جهان بینی خویش ساخت. تا سال ۵۹ هوادار فعال سازمان فدائی بود. در جریان انشعاب، قاطعانه مشی اکثریت را خائنانه دانست. در حقیقت او در این بینش رد پای اعتقادات پیشین خویش را می دید. وقتی در علل انشعاب تعمق بیشتری کرد بتمای از سازمان فدائی جدا شد و به راه کارگر پیوست. سرکوب خونین پس از سی خرداد، او را که در دوران سربازی بعنوان "آشوبگر" شناخته شده و سپس نیز بعلت افشاگریهای بی امان مورد کینه پاسداران و جاسوسان رژیم واقع شده بود، در معرض پیگرد قرار داد. پس از انجام وظیفه در بخشهای مختلف، تحت دشوارترین شرایط مبارزاتی، به پیشنهاد

خودبه‌کردستان فرستاده شد تا از تجربیات نظامی خویش در خدمت جنبش مقاومت خلق کرد سود جوید. در کردستان در عملیات نظامی بسیاری شرکت کرد. یا رانش جسارت و شور انقلابی رضا، کاک حمید دوست داشتنی را همواره به یاد می‌آورند. رضائی که این گفته هوشه مین کبیر زبانزدش بود: " بین سرمایه‌داری و کمونیسم دره عمیقی است که باید با خاکستر کمونیستها پر شود." کاک حمید در بامداد ۶۱/۵/۳۱ طی یک عملیات کارگذاری مین ضد نفر، در اثر انفجاری نابهنگام به شهادت رسید و خاکسترش، به روی خاکستر هزاران هزار کمونیست انقلابی دیگر نشست تا ژرفای دره را کم‌تر کنند.



رفیق :

حسین

مومنی

سال ۶۰ سال غسل تعمید خونین سازمان ماست ورفیق شهید "حسین مومنی" از جمله رفقای است که قهرمانان در این غسل تعمید شرکت جست و در سحرگاه دوم آذرماه ۱۳۶۰ همراه دورفیق همسنگرش پس از تحمل قهرمانانه شکنجه های قرون وسطائی بدون آنکه کوچکترین اسراری را فاش کند به جوخه اعدا م دژخیمان سپاه گرگان سپرده شد و با وفاداری به آرمان سرخش محکم و استوار جان باخت .

در همان دوران نوجوانانی ما در خود را از دست داد و نزد خواهرش در گرگان زندگی میکرد، رفیق که در خانواده ای زحمتکش پرورش یافته بود بی درک دردها ورنجهای زحمتکشان فعالان در جنبش انقلابی سالهای ۵۷-۵۶ شرکت جست . بعد از قیام بهمن و روی کار آمدن فقهای فاشیست مآب سعی داشت که انرژی خود را در خدمت مردم زحمتکش قرار دهد و از همین رو به شناخت جریانهای سیاسی و انقلابی روی آورد و در مسیر شناخت از گروهها و جریانهای انقلابی و کمونیست ، سرانجام به "راهکارگر" پیوست و فعالیت انقلابی خود را آغاز نمود . رفیق حسین در مدتی که به عنوان هوادار سازمان فعالیت می کرد سعی داشت که نظرات و اهداف سازمان را در میان توده ها و بخصوص دوستان جوانش تبلیغ نماید .

رفیق "فرهادبامیار" از جمله رفقای است که توسط رفیق حسین جذب

سازمان شد تا آخرین لحظات زندگی خود در کنار رفیق حسین به مبارزه انقلابی خود ادامه دهد و همراه وی به جوخه اعدام سپرده شد. رفیق حسین از هیچ اقدامی در جهت پیشبرد وظایف فروگذار نکرد و در تمامی فعالیت‌های تبلیغاتی از پیش و فروش نشریه تا شعارنویسی شرکت کرد. همین کفایت میکرد تا جنابیتکـران رژیم اسلامی خواستار مجازات اعدام برای او باشند. بیگمان رفیق حسین با تکیه بر شور انقلابی اش قادر بود همراه با گشوده شدن راه انقلابی و کمونیستی سازمان افقهای وسیعتری از مبارزه انقلابی را در برابرش بگشاید. رفیق از جمله کسانی بود که بخوبی آموخته بود تا هستی خویش را در هستی تشکیلات جاودانه سازد تا آخرین لحظات عمر کوتاه خود نیز بر این اعتقاد و بر آرمان و حقانیت سازمان خود پای فشرد و با استواری جان خود را تقدیم اهداف والاّسی نمود که در جهت تحقق شان تلاش کرده بود.



رفیق :
علی
مهدیزاده ولجوردی

رفیق علی مهدیزاده ولجوردی (منوچهر) از یک خانواده زحمتکش در هزار و سیصد و بیست و چهار متولد شد. وی از همان اوان جوانی - حدود سال سی و نه - مبارزه اش را در جبهه ملی آغاز کرد، و به همین مناسبت نیز در سال چهل و یک مدتی بازداشت شد. علی در جستجوی انقلابی که در جهت تضمین منافع توده ها بود، به سلاح دوران ساز مارکسیسم - لنینیسم مجهز شد. از آن پس برای ترویج و تبلیغ مارکسیسم انقلابی، نقش فعالی بعهده گرفت. وی در شکل دادن بعضی از محافل که از سالهای چهل به بعد به همین منظور پا گرفته بود، پیگیرانه شرکت داشت. و از زمره کمونیستهای بود که تشکیلات "ستاره سرخ" را بنیان نهادند و در گسترش آن نقش تعیین کننده داشتند. رفیق علی در همین رابطه و تداوم مبارزه انقلابی خود، در سال پنجاه دستگیر شد. اوزیر شکنجه های دژخیمان ساواک سرسختانه مقاومت کرد و لب از لب نگشود. در جریان دادگاه گروه، به منظور گمراه کردن و بستن دست تجا و رژیم از اعدام رفقای همچون علی رضا شکوهی که خطراعدام تهدیدشان می کرد، به ابتکار روپیشنهاد علی هم - متهمین بدون توجه به سطح پرونده شان دفاع ایدئولوژیک کردند. این طرح در بیدارگاه رژیم با موفقیت اجرا شد که حاصل آن ده سال زندان برای علی بود.

همه آنها که از سال پنجاه در زندانهای تهران زندانی بودند، جسارت انقلابی و روحیه قوی علی را به خوبی می‌شناسند. رفیق از جمله کسانی بود که در سازماندهی مقاومت زندان نقش قابل‌تحمینی داشت و به همین جرم نیز مدتی از زندان تهران به زندان تبریز تبعید شد. علی در سخت‌ترین و سیاه‌ترین شرایط زندان همواره مسلط و پرتوان در جهت فعال کردن زندان، سازمان دادن آن و ایجاد یک فضای انقلابی نقش فعالی داشت. وی بی‌گمان جزئی از مقاومتی بود که ساواک را به زانو درآورد! او یکی از بنیان‌گذاران سازمان راه‌کارگر بود و در تمام پروسه شکل‌گیری نظری و تشکیلاتی آن، شرکت داشت.

بدنبال مبارزات توده‌ها در آستانه قیام و باز شدن زندانها، علی نیز همچون سایر فرزندان انقلابی خلق از زندان رها شد و بلافاصله به جنبش انقلابی پیوست و در قیام، با تمام وجود خود شرکت کرد و در سازماندهی مبارزات توده‌ها با همه‌ی قدرت خود کوشید. رفیق علی کار در برجسته‌ترین کمیته‌ی مبارزات از چهره‌های افتخار آفرین سازمان ما بود. وی با شور و علاقه انقلابی و مسئولیت‌پذیری کمونیستی، وظایف مختلف تشکیلاتی را به انجام می‌رساند و برای پیش‌برد آن لحظه‌ای درنگ نداشت. تداوم بی‌وقفه این مبارزه انقلابی منجر به بازداشت وی در تاریخ دهم فروردین شصت و دو گردید. این بار نیز هلی با مقاومت انقلابی و اراده کمونیستی خود، همه‌ی تلاش شکنجه‌گران رژیم‌فقاها را - که هرگز از سلف خود نبودند - بی‌ثمر گذاشت و از میان آوار شکنجه و فشار سرفراز بیرون آمد.

سرانجام در تاریخ هفتم آبان شصت و دو علی مهدیزاده که تمام طول زندگی خود را وقف انقلاب کرده بود، بلشویک‌وار رودر روی جوخه اعدام سینه‌سپر کرده و به خاک افتاد. و به این وسیله تا واپسین دم حیات، به تعهدش نسبت به طبقه کارگر و زحمتکشان استوار ماند. چیزی که هیچ‌گاه از یادها نخواهد رفت، بی‌پیرایگی کمونیستی و صفای این فرزند وفادار خلق بود...

اکنون از علی پسری بجای مانده است که خود با یادگرامت دانشجویان، نام او را کرامت گذاشته بود. بی‌گمان کرامت جز راه کرامت و علی نخواهد رفت. چنین باد!

وصیت نامہ رفیق :

علی مہدی زادہ ولوجردی ، فرزند حسین ، شماره شناسنامه ۱۰۰۸ متولد ۱۳۲۴
بادرود بہ همگی عزیزانم : اکنون کہ زندگی را بدرود میگویم آرزوی سلامتی
و موفقیت ہمگی شما را دارم بابت منہم نگران و ناراحت نشوید من از زندگی
گذشتہ خود تا این لحظہ راضی ہستم امیدوارم شما ہم از من راضی باشید .

ہمسرعزیزم و پسر م شما ہم از من ناراضی نباشید (اسم ہمسر) عزیزم
میدانم ہمیشہ باعث دردسرت بودم . انتظار دارم صبور باشی پسر م را خوب
تربیت کنی . در این مورد یادت باشد بچہ احتیاج دارد کہ در میان ہمسالان خود
باشد پس سعی کن او را بہ مہدکودک بفرستی بہا و خوب رسیدگی کن سعی کن
ہیچگاہ عصبانی نشوی میدانم بدون من فشار زندگی تو را ناراحت میکند اما
یادت باشد این فشار ہا نایستی متوجہ پسرمان بشود . خوب زندگی کن سعی کن
انسان مفیدی باشی از خانوادہات بخاطر تمام زحماتشان تشکر کن و بخاطر
تمامی زحمات عذرخواہی مرا بہ آنها برسان . بخصوص پدر و مادرت را کہ بسیار
مورد علاقہ ام بودند

دوستدار ہمگی شما بودہ و ہستم و میدانم ہمیشہ در قلب ہمگی شما جا دارم
ہما نظر کہ شما ہمیشہ در قلب من جا داشتید . بخصوص (نام ہمسر) عزیزم تو کہ
ہمیشہ دوستدارت بودہ ام و تو کرامت (پسر م) عزیزم کہ تا آخرین لحظہ عکس
زیبایت زندگی شیرین و ہمہ لحظات آنرا در تمام وجودم جاری میساخت . اینرا
بدانید من ہمیشہ زندہ ام و ہمیشہ با شما خواہم بود

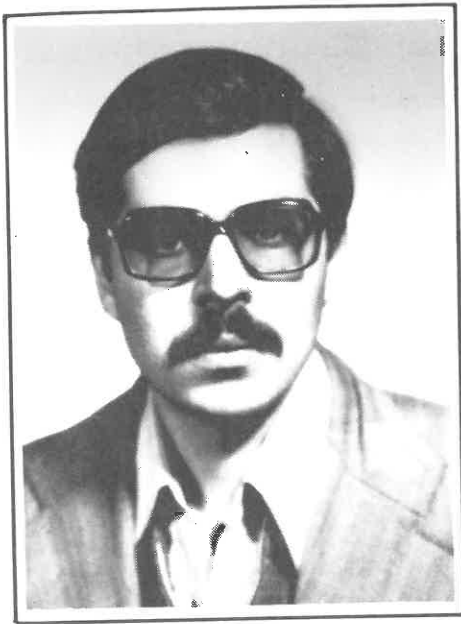
آنها بعنوان یادگار من بہ ہمسرم تعلق دارند تنها یک تسبیح از ہستہ خرما ساختہ
شدہ کہ بہ برادرم (نام برادر) تقدیم میدارم . البتہ شرمندہ ام و ہستم چون ہمیشہ
باعث زحمت و دردسرا بودہ ام .

پدرم و مادرم (اسم برادر) (اسم برادر) (اسم خواہر) روی ہمہشان را
میبوسم بہ ہمسرا نشان درود میفرستم و بچہ ہا را میبوسم (اسم ہمسر) روی تو را
میبوسم و دست تو را میفشارم . کرامت عزیزمان را میبوسم .

(نام پدر زن) و (نام مادر زن) را درود میفرستم و میبوسم . خدمت برادران
(نام ہمسر) و خواہران او را درود میفرستم و آرزوی سلامتی ہمگی را دارم . خلاصہ
خدمت تمامی خالہ ہا و دایی ہا و فامیل خودم و ہمسرم سلام و درود دارم .

این برگ در ۱۹ سطر تنظیم شد کہ بہ منزلہ وصیت نامہ من در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۷

ثبت شد . ارادتمند ہمگی علی مہدی زادہ ولوجردی ۱۳۶۲/۸/۷ امضاء



رفیق : پرویز میربها

دردبیرستان همه دوستانش میدادند که پرویز عاشق شعر و موسیقی است . پرویز این همکلاسی با هوش و پرکار ، این شاگرد ممتاز و متواضعی که تشنه مطالعه و یادگیری بود . با ران دانشگای دریا فتند که او ، فراتر از عشق به شعر و موسیقی و دانش ، عاشق زندگیست . این حقیقت را آنگاه دریا فتند که پرویز را همسوار ره در سنگرمقاومت دانشگاه در برابر رژیم شاه جلاد دیدند .

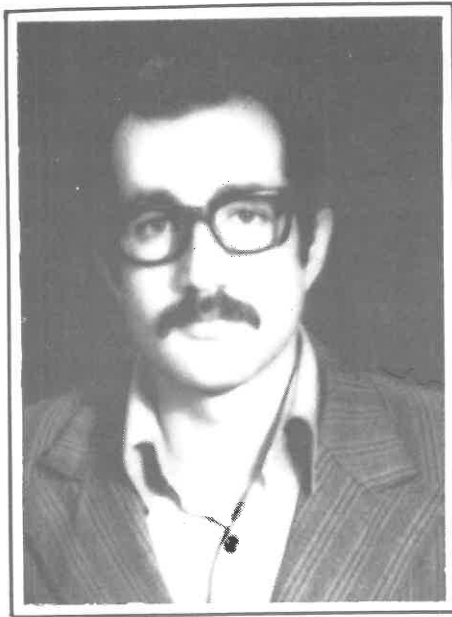
پرویز میربها در اسفندماه ۱۳۳۳ ، در خانواده ای متوسط الحال ، در زنجان بدنیا آمد . در سال ۵۲ با موفقیت وارد رشته مهندسی مکانیک " دانشکده پلی تکنیک تهران " شد و در جنبش قهرمانان دانشجویی درس مبارزه فراگرفت و برای همیشه به صفوف انقلابیون پیوست . اما مبارزه در دانشگاه روح تشنه و حقیقت جوی او را سیراب نکرد ؛ او که در جستجوی دانش و حقیقت زندگی به ما رکیسم روی آورده بود ، میدانست که بدون ایجاد یک سازمان انقلابی سیاسی نمی توان رودخروشان انقلاب را به سوی سوسیالیسم رهنمون شد . اما پرویز با وجود احترام عمیق نسبت به انقلابیون چریک با آنان هم نظر نبود ، پس به فعالیت مستقل در یک محفل پرداخت . فعالیتی که پس از شکل گیری " راه کارگر " در چارچوب این سازمان جدیداً ماه مه پیدا کرد . پرویز به سرعت " راه کارگر " شد و او را در تشکیلات با نام " امیر " می شناختند . رفیق امیری که همیشه به کارگران و مسائل کارگری با توجه ویژه ای نگاه می کرد و تا زمان دستگیری در ارتباط نزدیک با محیطهای کارگری

کا روزندگی کرد.

او که در کوره مبارزات حق طلبانه ضد دیکتاتور آبدیده شده بود، دشمن سرسخت فرمیسم و تسلیم طلبی و افشاگریی مان رژیم فقها بود. برآستی چگونه میشود عاشق راستی و زندگی بود و در برابر این تجلی سیاهی قرون وسطی و متملقین آن قدم نگردد؟ او میر لحظه‌ای در لزوم مبارزه تاپای جان علیه حکام جدید تردید نکرد و در این راه چنان عاشقانه و بلشویک و ارکوشید و خود را از یاد برد که بیمار و ناتوان شد. او اما میر را باکی نبود و می با یست او را مجبور به مدد اوای خود بکنند.

رفیق پرویز در بیا زدهم آبان ۱۳۶۰ در جریان تعرض موج خونین ارتجاع به اسارت درآمد.

پرویز در زندان "امیر" باقی ماند و آنگاه که دژ خیمان پسرده از رازش برداشتند، پرویز از "امیر" دفاع کرد؛ از آرمانش، از سازمانش و از انقلاب او و سرستانه در سنگر "زندگی انقلابی" و "انقلاب زندگی" باقی ماند و در برابر پیا میران جهل و استثم از علم و سوسیالیسم دفاع کرد. او را تحقیر کردند، شلاق زدند، آویزان کردند (۴۸ ساعت پیا ناپذیر!) اما پرویز "امیر" باقی ماند و در زندان، با مقاومت و پایداری مبلغ انقلاب شد، آنهم در فضای سیاه توبه. دشمن او را ۲ سال در زندان نگاهداشت تا شاید قامت افراشته اش را با لعنت توبه خم کند و آنهنگام که امیدسیاهش در داغی عشق روشن پرویز سوخت حکم به اعدام او داد. پرویز خبر را که شنید تنها گفت: "وجدانم کاملاً سوده است، چرا که هرگز به دوستی خیانت نکردم و حاضر نشدم برای حفظ خود جان رفیقی را بدست این جلادان بسپارم و خانواده‌ای را از وجود عزیز می محروم سازم." و این وجدان آسوده، در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۶۲، با زوبه با زوی چندا انقلابی سر بلند دیگر در برابر جوخه تیرباران ایستاد و آنگاه که قامت سوراخ سوراخ شده اش به پای تیغ اعدام افتاد، خونش بر زمین نوشت: "انقلاب مرد، زنده با دا انقلاب"



رفیق : فرا مرز میربها

رفیق فرا مرز متولد ۱۳۳۱ در شهر زنجان بود. او و هموارات تحصیل شبانه در دانشکده "علم و صنعت"، روزها نیز به معلمی و تدریس کودکان اشتغال داشت و در تعطیلات تابستانی با علاقه‌ای که به کارهای فنی و صنعتی داشت و به قصد شناخت بیشتر کارگران، به کارگری می پرداخت.

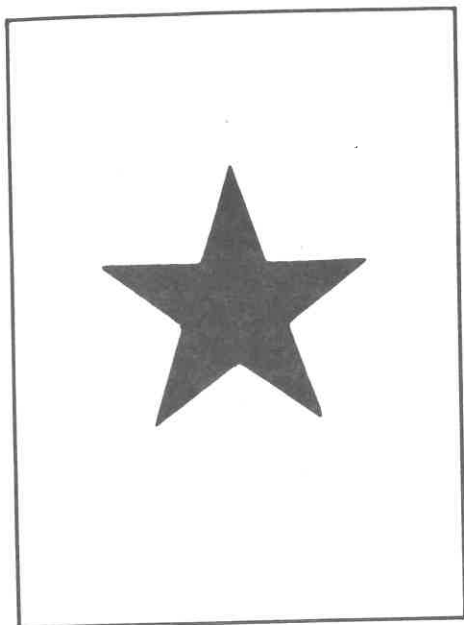
رفیق فرا مرز که با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم آشنائی داشت، در مبارزات صنفی و سیاسی دانشجویان بسیار فعال بود. او پس از پیوستن به راه کارگران نیز ابتدا در محیط های دانشجویی و سپس در کمیته هماهنگی معلمان با نام مستعار "مرتضی" با جدیت و حرارت تمام به فعالیت انقلابی پرداخت.

رفیق فرا مرز وظایف مبارزاتی و تشکیلاتی خود را بویژه هنگامی که آگاهی و اعتقاد کامل به اصولیت آنها داشت با شور و زخود گذشتگی هر چه تمام تر انجام می داد. او که همواره سرزنده و خنده به لب بود، با مهر و محبت فراوانی که بطور طبیعی از وجودش بیرون می زد، اطرافیانش اعم از رفقای همسنگر، خانواده و همکاران در محیط کار را مجذوب می ساخت. او بعنوان انسانی شریف که با نهایت تواضع و باروئی گشاده و علاقه‌ای آشکار اما ده کمک به دیگران بود، در میان نزدیکان و آشنایان شهرت داشت.

رفیق فرا مرز یکبار در اوایل خرداد سال ۱۳۵۸ از طرف پاسداران کمیته دستگیر شد اما به فاصله یک هفته آزاد گردید؛ اما در دومین دستگیری اش که در شهریور سال ۶۰

و با شناسائی توسط جاسوسان انجمن اسلامی دانشکده علم و صنعت صورت گرفت ، راه بی بازگشت را پیمود. او را به بازداشتگاه "کمیته مشترک ضد خرابکاری" سابق که در رژیم اسلامی به بند ۳۰۰ زندان اوین معروف شده است برده و شدیداً شکنجه کردند. رفیق فرامرز چون ستون فولادین و نیرومند در برابر شکنجه های جلادان رژیم اسلامی ایستاد و لب از لب باز نکرد. در تمام مدت ۶ ماهی که از دستگیری تا شهادت او گذشت کسی از محل زندانی بودن او خبر نداشت و خبردار نشد. روز نهم بهمن ماه ۱۳۶۰، پس از واقعه آمل، رفیق فرامرز را در یک قتل عام وحشیانه به همراه چند صد تن از فرزندان قهرمان خلق، اعدام کردند.

رفیق فرامرز بخاطر مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم، بخاطر دفاع از منافع دمکراتیک مردم و منافع طبقاتی کارگران و بخاطر پیامردی و عزم خلل ناپذیرش در این مبارزه مقدس، بدست رژیم اسلامی ضد دمکراتیک و حامی بهره کشی و بهره کشان، به شهادت رسید. اما با وجود انقلابیون بی باک و تسلیم ناپذیری چون فرامرز که تا آخرین نفس با استبداد و بهره کشی بجنگند و سرتسلیم در برابر خودکامگان و سرمایه داران فرودنیا ورنند، یقیناً راه فرامرز سدنا کردنی خواهد بود و آرمان والایش به پیروزی خواهد رسید.



رفیق : ناصر ؟

محل تولد: مراغه

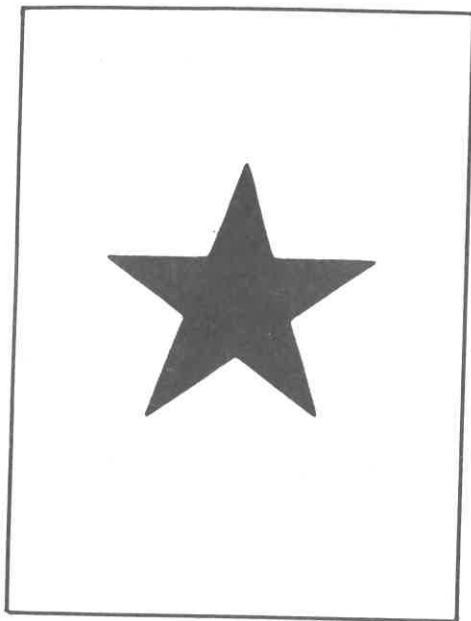
محل شهادت: زندان تبریز

تاریخ شهادت: سال ۱۳۶۲

رفیقی با ذکر مشخصات فوق در مورد رفیق ناصر، که نام وی قبلاً در لیست شهدای راه‌کارها علامت‌شده بود نوشته است که احتمالاً نام خانوادگی وی "نصرالله" بوده است و البته در این مورد شک دارد. وی افزوده است: ناصر دکانی در اختیار داشت و یک کتابفروشی برای راه‌کارها در تبریز دایر کرده بود. او رفیقی بسیار صادق و در عین حال مهربان بود که خدماتش به راه‌کارها در دوران تاسیس، فراموش نخواهد شد.

این رفیق گزارشگر می‌نویسد که وقتی از سربازی برگشته، از رفیقی مشترک شنیده است که رفیق ناصر یکبار در سلول زندان از جا برخاسته و فریاد می‌زند: "من راه‌کارگری هستم"؛ و به همین سبب او را تیرباران می‌کنند. با وجود اختناق و سرکوب شدید، مراسم بزرگداشت رفیق در زادگاهش مراغه، با شکوه هر چه تمام‌تر برگزار گشته است.

اطلاعات فعلی ما برای معرفی این رفیق شجاع، هنوز بسیار ناقص است؛ اما او خود، خویشتن را به‌کارمل‌ترین شکلی معرفی کرده است: "من راه‌کارگری هستم". این، بیوگرافی اوست و نام او تا پیروزی طبقه‌کارها در قلب پویندگان راه‌کارها رگر، طنین انداز خواهد بود.



رفیق :
محمد حسن
نبوی

رفیق محمد حسن نبوی از کادرهای با سابقه جنبش کمونیستی ایران بود. در دوران سلطنت ضد مردمی پهلوی، او به قصد مبارزه علیه آن به صفوف رزمندگان انقلابی خلق پیوست. در آن سالها که پرچم سفیدسازش با رژیم از طرف حزب توده، نقش ووجه کمونیستها را زیر سؤال برده بود، و از طرف دیگر رژیم نیز قدرت خود را بر خ می کشید، از سر و جان گذشتن، لازمه مبارزه صادقانه بود. او در ارتباط با سچفا به فعالیت انقلابی روی آورد و اوائل سال ۵۰ توسط مزدوران رژیم شاه دستگیر و به ۸ سال زندان محکوم گردید. زندان برای رفقای نظیر او که راه انقلاب را برگزیده بودند، دانشگاه و آزمونهای مفیدی بود. انقلاب و حرکت خروشان توده های انقلابی او را به همراه دیگر زندانیان سیاسی دربند آزاد کرد.

تجربه گرانبهای زندان خط راهنمای مارکسیسم را روشنتر در مقابلش قرار داد و بلافاصله بعد از زندان به راه کارگری پیوست و مبارزه انقلابی را با الهام از تجارب انقلاب بهمن و قدمشی چریکی جدا از توده ها، در صفوف راه کارگر تداوم داد. رفیق حسن (با نام مستعار "باقر") از مسئولین تشکیلات تبریز بود و در پایه گذاری تشکیلات آذربایجان سازمان به همراه رفقای شهید عبدالله افسری و چنگیز احمدی نقش برجسته ای ایفا نمود. در اواسط سال ۵۹ بعنوان مسئول تشکیلات بیروجر دبسته آن منطقه اعزام شد و به آموزش و تربیت رفقای جوان و پرشور آن دیا پرداخت.

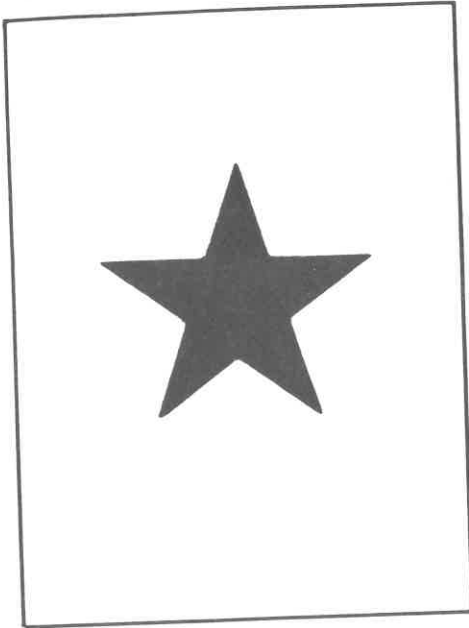
در اوایل سال ۱۹۷۹ برای مبارزه با عناصر پورتونیست و توده‌ای مآب و مقابله با خرابکاریه‌های خائنانه این‌همه‌دستان جمهوری اسلامی به آذربایجان با زگشت و با قاطعیت و پیگیری و دلسوزی بسیار برای حفظ پاکیزگی سازمان و صیقل دادن سلاح خط انقلابی در برابر پورتونیست‌های خائن تلاش نمود . او در این دوره بدلیل مسئولیت‌هایش به تمام شهرهای آذربایجان رفت و آمد می‌کرد و سازمان‌های شهری تشکیلات منطقه را در جهت پیوند با توده‌ها و طبقه کارگر و پی ریزی یک تشکیلات کارگری و کمونیست هدایت می‌کرد .

در سال‌هایی که سجده درپای روحانیت مرتجع و مبارزه "فدا مپریالیستی" آن، کرختی و خرفتی خائنانه‌ای را به نمایش می‌گذاشت، مبارزات انقلابی امثال رفیق "باقر" اهمیت بس عظیم برای نیروهای راستین مارکسیسم انقلابی داشت .

پس از یورش پاسداران رژیم‌سیاه اسلامی به تشکیلات آذربایجان و خروج تعدادی از مسئولین کمیته آذربایجان از منطقه، رفیق "باقر" مسئولیت کمیته آذربایجان را بعهده گرفت و با فداکاری و از خودگذشتگی زیادی در حفظ بخش‌های گوناگون سازمان در منطقه - در زیر ضربات رژیم - همت گماشت . در شرایطی که مجبور شده بود برخی از امکانات و خانه‌های تشکیلاتی را تخلیه کرده و عقب - نشینی نماید ، دستگا‌های چاپ و سلاح‌های کمیته را در خانه خودش نگهداری می‌کرد و در همین حال به سازماندهی نیروها و سروسامان دادن روابط و خارج کردن بخش‌های زیر ضرب دشمن ، از ضربه‌پذیری می‌پرداخت ، و با روحیه و جنگندگی قابل تحسینی وظایفش را به انجام می‌رساند و براساسی مربی خوبی برای هم‌رفقایش در کارشجان و پیگیرانه و منظم انقلابی بود .

او در اوایل سال ۱۹۷۹ همراه همسرش توسط دژخیمان حکومت اسلامی دستگیر شد . سال ۱۹۸۰ دفاع خونین از سنگرهای ایدئولوژیک ، سیاسی و تشکیلاتی سازمان ما بود و چنین دفاعی بدون ایستادگی در زندان و مبارزه انقلابی در بیرون میسر نبود و رفیق حسن آنگاه که در زندان بود مانند رفقای دربند دیگر با حراست از جوه مختلف سازمان در دفاع از مارکسیسم انقلابی و خط پرولتری سازمان تلاش نمود . مقاومت دلیرانه و در زیر شدیدترین شکنجه‌های قسرون وسطائی رژیم ، عزم راسخ او را برای دفاع از منافع انقلابی کارگران و زحمتکشان به نمایش گذاشت . در مدت کوتاه زندان او یک رشته آموزشها برای زندانیان ترتیب داد که در آن ضمن افشای رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی و مرزبندی با انحرافات راستها و همدستی خیانتکاران با ارتجاع فقهی و رهبری مجاهدین ، دفاع از آرمان سرخ پرولتاریا پرداخت . او سرانجام در بیدادگاه اسلامی به اعدام محکوم گردید . دشمن طبقاتی به هنگام اعدام او با طلب ندامت و انجام مصاحبه تلویزیونی بعنوان یکی از مسئولین سازمان در

- تبریز کرد تا از اعدام او صرف نظر نماید. اما حسن دلوران نه و با اراده کمونیستی و بلشویک وار، آن نه خونین را بر زبان آورد و بهنگام عزیمت به پای جوخه آتش، قهرمانانه شعار "مرگ بر خمینی، زنده باد کمونیسم" را فریاد می‌زد، مزدوران براثر خشم خود از فریاد انقلابی رفیق، ابتدا سه گلوله به پای او شلیک کردند و سپس او را اعدام کردند.
- مرگ سرخ او، نویدرویش زندگی، از خاکستر مرتجعین مرگ گستر بود.
- یاران حسن، در فشی را که او تا پای جوخه آتش با خود حمل کرد، شانه به شانه در اهتزاز نگاه خواهند داشت.



رفیق : فرا مرز نبی الهی

این جنگ افزار را زآلوده را ،

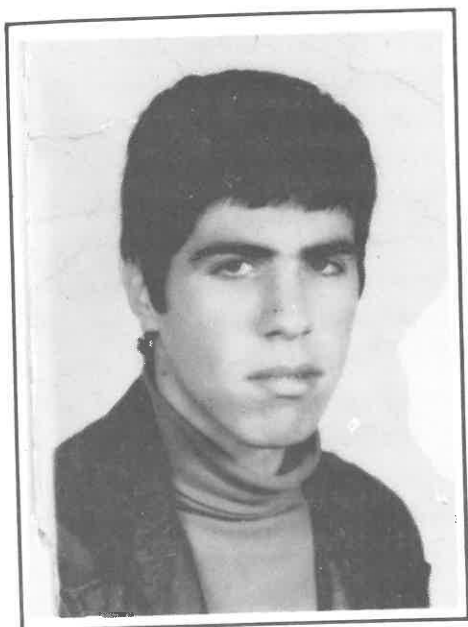
دیگری برخواهد گرفت .

وقتی بادسیاه درکوچه ها وزیدن می گیرد و حادشه اخطار می کند ، برگرفتن چنین جنگ افزاری ، کارهرکسی نیست . لازمه بردوش گرفتنش ، پسی بردن به رازآن است . رازی که طلسم گشودنش ، خمیرمایه عشقی بیکران بسه توده ها و ایمانی استوار به نوزائی پایان ناپذیر انسان است . و رفیق فرا مرز چنین بود .

فرا مرز در التهاب سالهای ۱۳۳۰ دریک خانواده کارگری درمسجد سلیمان بدنیا آمد و در دوران سخت و فلاکتبار پس از کودتای ۳۲ رشديافت . او در میان مردم محله "چهاربیشه" که هر سال برای داشتن آب ، برسر لوله کشی های "غیرقانونی" با عوام شهر داری و نیروهای سرکوبگری جنگیدند ، بزرگ شد . از اینرو برای او آزادی و برابری ، صرفا کلماتی زیبا نبودند . آزادی و برابری را برای نگاهای غمبار مردمی می خواست که با حسرت به فوران آب لوله های شکسته شان می نگریستند .

رفیق فرا مرز بر چنین زمینه ای به مبارزه روی آورد و در سالهای طوفانی ۵۷-۵۶ با مارکسیزم - لنینیسم آشنا گردید . در مبارزات توده ها و بسیج و سازماندهی تظاهرات فعالانه شرکت نمود . او ابتدا هوادار "سازمان چریکهای

فدائی خلق ایران "بود، ولی با اعلام موجودیت "راهکارگر" در سال ۵۸، به سازمان ما پیوست. با آغاز دوره سرکوب و کشتار در سال ۶۰، رفیق فراموشی نسی الهی جهش و ارپیش آمد، آن جنگ افزا را زآلوده یاران اسیر و شهید را برگرفت و استوار، زاهشان را ادا مه داد. و در سال ۶۱ به عضویت سازمان درآمد. در این دوره، تنها در نتیجه تلاشهای او، بیش از نیمی از امکانات کمیته خوزستان که در نتیجه دستگیریها و تعقیب و مراقبت های دشمن از دست رفته بود، با زسازی گردید. و در این کار، علاوه بر برخورد های مردمی اش در سازماندهی امکانات، بیش از همه به کاری شبانه روزی و طاقت فرسا پرداخت تا نیازهای مالی کمیته را برآورده نماید. و آنچه ان عاشقانه و آگاهانه این دوره را سپری کرد که حتی گاهی بدلیل وضعیت شغلی اش، نمی توانست به نزد خانواده اش برود، بطوریکه تا مدتی از تولد "مینا"، تنها فرزندش، اطلاع نداشت. رفیق فردوس (نام سازمانی فرامرزچنین بود) همچنین سازمانگری توانا بود. او که در سال ۶۲ وارد کارخانه ای در اهواز گردیده بود، توانست در مدت کوتاهی در میان کارگران به آنچنان محبوبیتی دست یابد که اکثر کارگران او را نماینده خود بدانند. فرامرز علاوه بر این، با کارگران چندین کارخانه دیگر رابطه داشت و به آنان رهنمودهای مبارزاتی را می رساند. او به مفومی زلال به طبقه کارگر، توده های زحمتکش، خانواده و رفقایش عشق می ورزید. وقتی در تابستان ۶۲ خبر سرکوب وحشیانه کارگران تصفیه شکر اهواز شنیده بود، یکدم آرام و قرار نداشت و به ترتیب تلاش می نمود که با آنان تماس بگیرد و قدمی در جهت پیشبرد مبارزاتشان بردارد. رفیق فردوس به شعر و موسیقی، بویژه موسیقی اصیل ایرانی علاقه زیادی داشت. رفیق فرامرز نسی الهی در سال ۶۳ به عضویت کمیته خوزستان انتخاب گردید و در تابستان ۶۳، در نتیجه پیگرد دشمن به همراه تعدادی از رفقای همزمش به اسارت گرفته شد. او که در راه رها شدی طبقه کارگر و زحمتکشان، سالها از جان ما یه گذاشته بود، در زیر شکنجه های جلادان رژیم اسلامی جان باخت و آرامان نباخت.



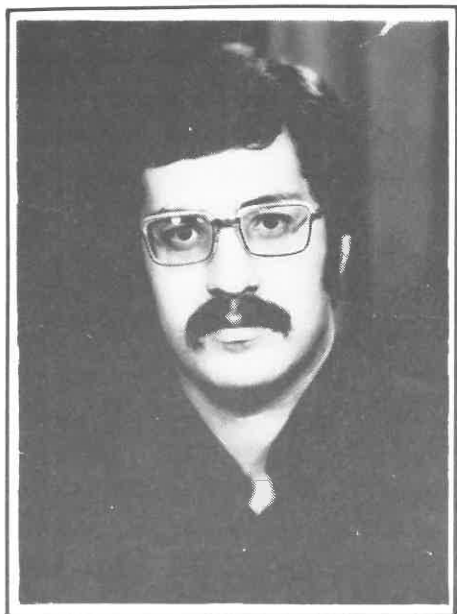
رفیق :
حشمت
نظری
(کاک بهروز)

رفیق حشمت نظری در خانواده‌ای کارگری در کرمانشاه بدنیا آمد. دوران کودکی را همچون اکثر نوباوگان طبقات کارگرو حشمتکش ایران در مشقت کار همراه با تحصیل سپری کرد. زندگی در میان زحمتکشان و تجربه مستقیم استثمار، از همان دوران کودکی، او را به عصاره رنج و کارمبدل کرد و سرشتی ستمستیز به وی بخشید. دوران جوانی او با بلوغ جنبش توده‌ای علیه دستگاه استبداد و علیه ستم‌های سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری آغاز شد و شور جوانی اش از شور انقلاب مایه گرفت. او در کوران انقلاب پرورش یافت و در سهای سیاسی و مبارزاتی خود را در جریان فعالیت انقلابی خویش در محیط کار و تحصیل و در میان مردم گرفت. رفیق حشمت در پیگیری مبارزه انقلابی و تعمیق آگاهی سیاسی و طبقاتی خویش، به راه کارگر رسید و تا به آخر، در همین سنگر به نبرد بی‌امان و شجاعانه علیه استبداد و استثمار پرداخت.

رفیق حشمت که شور و آگاهی انقلابی را با جسارت و هوشیاری در برابر دشمن درهم آمیخته بود، در جریان فعالیت‌های انقلابی اش دوباره چنگ آدمکشان رژیم اسلامی افتاد، اما با بهره‌گیری از همان جسارت و هوشیاری، هر دو بار توانست از چنگال آنان فرار کند و به پیکار خود علیه رژیم ضدانقلابی و ارتجاعی، در میان مردم ادامه دهد.

رفیق حشمت که بعنوان یک کمونیست درسنگر راه کارگر علیه هرگونه

ستم سیاسی واجتماعی مبارزه می کرد، طبعا نمی توانست وظیفه پیشقدمی کمونیست ها و کارگران را در مبارزه علیه ستم ملی فراموش کند. او که یکبار قبل از سال ۱۹۰۶ و در اوج یورش فاشیستی رژیم جمهوری اسلامی علیه خلق قهرمان کرد، در جنبش مسلحانه کردستان شرکت کرده بود، با دیگر درآردیبهشت سال ۱۹۰۶ کردستان بازگشت تا تفنگ بدست گیرد و دوش بدوش پیشمرگان قهرمان و فداکار راه کارگردار خلق آزاده و آزادیخواه کرد، در راه حق خلق ها برای تعیین سرنوشت خویش؛ در راه خودمختاری برای کردستان و دمکراسی توده ای برای ایران، با رژیم ضددمکراتیک و مرتجع جمهوری اسلامی بجنگد. رفیق حشمت (کاک بهروز) با آگاهی و تعهدی کمونیستی، جان خود را در کف گرفت و با تمام وجود وارد پیکار شد و در جریان همین پیکار شجاعانه نیز جان باخت. کاک بهروز در تاریخ ۳۱ مرداد سال ۱۹۶۱ عین انجام یک ما موریت نظامی علیه نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی در کردستان، در اثر انفجار یک "مین" به شهادت رسید. سلاح این کمونیست قهرمان که با ایثار و خونش استوار و صادقانه انقلابی خود را در دفاع پیگیرانه از دمکراسی، از حق خلقها برای تعیین سرنوشت خود و حق خودمختاری برای کردستان به اثبات رساند، اینک بردوش دیگر پیشمرگان صادق، وفادار و پیگیر راه کارگراست که نبردها تمام کاک بهروز و دیگر یاران و پیشمرگان شهید را ادامه میدهند.



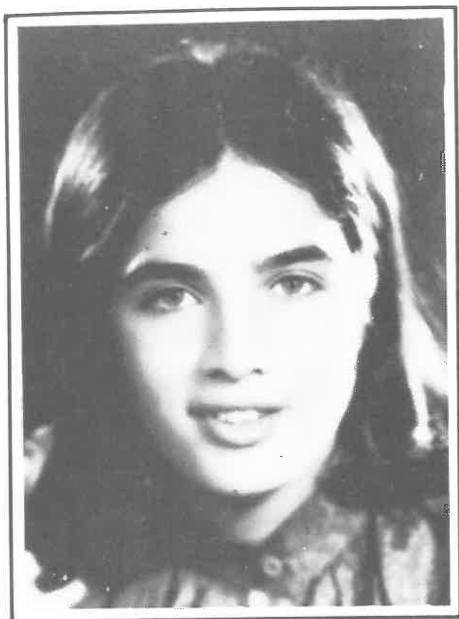
رفیق :
علی اکبر
نعمتی عرب

پس از یکسال و نیم اسارت و شکنجه سرانجام او را در اسفندماه سال ۶۳ عیبه
جوخه اعدام سپردند و او چه خوش درخشید و چه با افتخار اسرا را در زمان انقلاب پیش
را حفظ کرد و وفادار به آرمانش کمونیزم و مصمم در راهی که قدم نهاد به بود،
راه‌های طبقه‌کارگر، ایستاده‌جان باخت. او را در جمع خود با نام منا
می شناختیم. از اکبر نعمتی عرب سخن می گوئیم، کسی که چون سرکوب فزونی
گرفت، برشوروا میدود و دلیریش افزوده شد و در مقابل نمونه‌های معدودی نظیر
> ناصریا را حمدی خائن که در لودادن اصغر نیز نقش منفور خود را ایفا کرد، استحکام
پولادین مقاومت کمونیستی را قرارداد. این فولاد در کدام مکتب آبدیده شده بود؟
وی که در سال ۱۳۳۲ در یکی از محلات شرق تهران (شوش) متولد گردید، در
او ان جوانی با مشا هده تبعیضات و نابرابریهای اجتماعی و مظللم سرمایه‌داری
و همچنین چشیدن مزه فقر و رنج تمام تلاش خود را در مبارزه بر علیه رژیم شاه بکار
بست. وی پس از گذراندن خدمت سربازی در سال ۵۳ مشغول تدریس در یکی از
دبستانهای جنوب تهران شد و در همان دوران با چندتن از معلمین همکار خود
اقدام به ایجاد یک محفل مارکسیستی نمود. این محفل که مقدمتا به مطالعه
مخفیانه کتب و جزوات مارکسیستی می پرداخت، با اوجگیری مبارزات توده‌ها
در سال ۵۷-۵۶ به انتشار جزوات توضیحی کارگری مبادرت نمود. رفیق اکبری یکی
از موسسین و بنیانگذاران کانون مستقل معلمان تهران در سال ۵۷ بود. وی که

فعالانه در ایجا دتشکل مستقل معلمان کوشش می نمود به ضرورت پیوند مبارزات معلمان با خیزش اوچگیرنده توده ها پی برد و با همکاری سایر معلمان مبارز در راه سازمان دادن اعتصاب معلمان نقش شایان توجهی ایفا نمود. پس از پیروزی قیام به تکوین دانش و معرفت مارکسیستی خود پرداخت و در راستای تحقق اراده طبقه کارگر، با مواضع سازمان آشنا گردید و با اعلام موجودیت راه کارگر در سال ۵۸ به آن پیوست. پس از آنکه کانون مستقل معلمان، منطقه ای شد و قرا رشد هر منطقه یک نماینده برگزیند، وی از منطقه ۱۲ میدان شوش برگزیده شد. شخصیت برجسته و جاذبش باعث شده بود که در منطقه ۱۲ تعداد زیادی از معلمان با تعلقات سیاسی مختلف، جذب کانون شوند.

رفیق اکبریکبار در جریان سی ام خرداد ده دستگیر شد و با قاطعیت در برابر شکنجه گران ایستاد و اعلام کرد که اهل طارم است. وقتی از او پرسیدند پس چرا لهجه اش ترکی نیست، با هشیاری پاسخ داد که اهل طارم علیاست؛ و با همین حاضر جوابی مانع از دستیابی مزدوران به هویت واقعی خود شد و پس از یک هفته آزاد گشت.

اکبر تا لحظه دستگیری (شهریور سال ۶۱) در سنگر سازمان به فعالیت تشکیلاتی پرداخت. وی را به همراه همسرش دستگیر کردند، و از آن پس تا هنگامی که سینه اش آماج گلوله های خصم شد، تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روحی در زندان اوین قرار گرفت. جلادان رژیم فقها دنده های قفسه سینه اش را شکستند تا راز نگفته را دریا بند. اکبر ما برای جلادان رازی ناگشوده باقی ماند. سرباز انقلاب کارگری کار خود را کرده بود؛ و با ایستادگی اش بر سندان مرگ نظام سرمایه داری و رژیم فقها امضا نهاده بود و فشرده و کوتاه به راه پیروزی حتی در واپسین دم تاکید نموده بود: زنده با آزادی، زنده با دوسویا لیم!



رفیق : لطیفه نعیمی

یکی از مشخصات و نیز یکی از نتایج انقلاب بهمن، سیاسی شدن زنان کشور و کشیده شدن خیل عظیم از آنان به عرصه مبارزه فعال سیاسی بود. آگاه‌ترین این زنان که دریا فتند منشاء استبداد، عامل باز تولید آن، و ریشه کلیه ستم‌های اجتماعی که بر مردم ایران اعمال می‌شود در نظام سرمایه‌داری است، به مبارزه سوسیالیستی روی آوردند. رفیق لطیفه نعیمی یکی از این مبارزان راه سوسیالیسم بود.

لطیفه که در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده متوسط در شیراز متولد شده بود هنگام وقوع انقلاب در پلی تکنیک تهران درس می‌خواند، فعالانه در انقلاب ۵۷ شرکت کرد و پس از قیام بهمن به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پیوست و در بخش "پیشگام" این سازمان در پلی تکنیک به فعالیت سیاسی خود ادامه داد. با تولد راه‌کار گرافیک روشنتری برای مبارزه سیاسی انقلابی در برابر چشمان لطیفه گشوده شد و وی به صفوف پویندگان راه‌کارگر ملحق شد و سرانجام نیز در همین راه جان باخت.

رفیق لطیفه در ۱۳۵۹ به شیراز منتقل شد و فعالیت تبلیغی خود را در محلات آغاز نمود و در برخی از مناطق، مسئولیت پخش را بعهده گرفت. لطیفه در همین ما موریت چابکی و تحرک کمونیستی خود را نشان داد و تا قبل ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، با همکاری دیگر رفقای پرکار روپوشور، تمامی شهر شیراز را زیر چتر تبلیغی سازمان

گرفت. صداقت و صفائی که در روی خوش و همیشه خندان لطیفه و در رفتار انسانی و مملو از عاطفه و آشکار بود سهم چشمگیری در جلب اعتماد همه کسانی داشت که از طریق او به راه کارگر کمک می کردند و امکان داشتند تا در اختیار سازمان می گذاشتند. قدرت امکان سازی لطیفه، از خاصیت انسانی و انقلابی او برمی خاست.

رفیق لطیفه در عین عذوفت و مهربانی و آفری که در قبال مردم زحمتکش دوروبر خود و رفقای همزمش داشت، رفیقی منضبط و پیگیر بود و بر سهل انگاری، تن آسائی، لیبرالیسم و انفعال طلبی اغماض نمی کرد و با تمام قدرت در برابر تجلیات آن قدر است می کرد. او به سادگی از خود می گذشت و لزوم از خود گذشتگی در مبارزه برای او بقدری محرز بود که انتظار داشت همه را مثل خود از خود گذشته ببیند. فداکاری انقلابی او زمانی در محک آزمون قرار گرفت که در بحبوحه پیگردوسرکوب تابستان و پائیز سال ۱۳۶۰، او را و طلب گردید تا می قرارهای خیابانی خطرناک یکی از رفقا را که بدلیل مشکلات امنیتی ویژه، خود مجاز به اجرای آنها نبود، ضمیمه قرارهای خیابانی خود ساخته و خطری دوچندان را بجان خود. لطیفه بی باکی خود را نیز با اجرای منظم و منضبط کلیه قرارهای تشکیلاتی اش در شرایطی که تمام شهر زیر کنترل و جب به وجب او با شان حزب اله بوده ظهور رسانید. او در اوج مخاطره نسبت به هر نوع خطر شخصی یا اعتنا بود. او یک مبارز با اراده بود و محرک او در این مبارزه، ایمان راسخ او به پیروزی حتمی سوسیالیسم و تنفیری کران او از نظام بهره کشی سرمایه داری بود. رفیق لطیفه در اراده انقلابی اش استوار بود، و این استواری را زمانی از خود بیروز داد که مبارزه از شرایط علنی و نیمه علنی به مبارزه زیرزمینی مبدل شد. او در این دوره انتقال در صف رفقای قرار گرفت که هیچگونه تزلزل و تردیدی به خود راه ندادند و با گرایش راست و انفعال طلبی قاطعانه مبارزه کردند. لطیفه هنرمند مبارزه در شرایط مخفی را به سرعت می آموخت و روحیه جنگنده خود را پرورش می داد. او در سال ۱۳۶۱ به پیروی از رهنمود سازمان مبنی بر استقرار فعالین در محیط های کار و زندگی کارگران و زحمتکشان، بعنوان پرستار در یکی از درمانگاه های شیراز که محل مراجعه اقشار زحمتکش بود مشغول به کار شد و در اواسط همان سال با یکی از رفقای همزم خود ازدواج کرد و پس از آن به تهران منتقل شد.

در فروردین سال ۱۳۶۲ لطیفه در تورپلیس رژیم اسلامی گرفتار شد و شکنجه های خشن رژیم اسلامی نتوانست در استواری اراده او خللی وارد سازد. او به جریم وفاداری به کمونیسم در مهرماه سال ۱۳۶۲ به چوبه اعدام بسته شد و تیرباران گشت. اگر قطعی است که رژیم اسلامی سرنگون خواهد شد؛ اگر برچیده شدن بساط بهره کشی سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم و اگر محو طبقات و تحقق کمونیسم،

حکم گریزنا پذیر تاریخ است، پس مبارزه لطیفه به هدر نرفته و با خون خود
بر حکم تاریخ امضا نهاده است .
وصیت نامه رفیق :

لطیفه نعیمی فرزند ؟ شماره شناسنامه ؟ متولد ۱۳۳۷

پدر و مادر عزیزم سلام

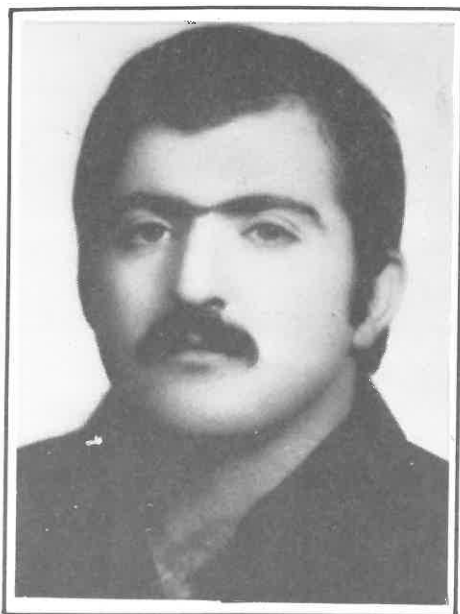
امیدوارم که حالتان خوب باشد از اینکه باعث ناراحتیتان شدم متاسفم و
امیدوارم که مرا ببخشید. من در تاریخ ۲۶ فروردین دستگیر شدم دو هفته بعد در
۱۱ اردیبهشت به اوین منتقل شدم و در روز ۹ مهر اعدام می‌شوم از اینکه نتوانستم
بهدتر از این با شما متاسفم از قول من به خواهر و برادرانم سلام برسانید امیدوارم
که همه آنها موفق و خوشبخت باشند اگر روزی — را دیدید سلام مرا به او برسانید و
بگوئید امیدوارم که مرا ببخشند هر چند که خودم هرگز نتوانستم. به پدر و مادر —
سلام برسانید و بخاطر حماقتی که به آنها دادم معذرت بخواهید از قول من گردن بند را
به ما درش بدهید و بگوئید که حفظش کردم و با بد پیش خودش باشد. هر چه که درم متعلق
به — است اگر نتوانستید به او بدهید و بگوئید که خوشحالم که با او زندگی کردم هر
چند خیلی کوتاه بود.

وسائلم یک کیف سفید است برای نعیمه دوخته ام. یک پارچه رودوزی
کردم که تمام نشده است مال ما مانده است برای با ما می‌خواستم تسبیح هسته خرما
درست کنم که موفق نشدم متاسفانه برای بقیه هم نتوانستم چیزی درست کنم.
مبلغ ۱۲۰۰ تومان و حلقه وسائلم دروسائلم می‌باشد.

..... (قسمت های
نقطه چین توسط زندانبانان قلم خورده است.) زندگی خوبی را برای آنان که
می‌مانند آرزو می‌کنم از قول من به همه سلام برسانید بخصوص عمه سرور و دای جان
و دختر عمه ام و از اینکه باعث ناراحتیتان شدم معذرت بخواهید از خانوادۀ
— از قول من تشکر کنید از همه کسانی که بنحوی باعث آزارشان شدم معذرت
می‌خواهم و امیدوارم که مرا ببخشند. در صورتیکه

به امید موفقیت همه عزیزانم و پیروزی

لطیفه نعیمی



رفیق :
رافیک
نوشادیان کزازی

همه انقلابیون شجاعند. اما تنها معدودی را با صفت شجاع توصیف می‌کنند. ورفیق رافیک نوشادیان از این دسته مردان بود. ورفیق رافیک در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده کارگری زاده شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران به پایان رساند. تلاش سخت و پیگیر پدر برای تأمین زندگی خانواده و فشار مالی، تأثیری عمیق بر شخصیت او گذاشت. و بدین ترتیب او از همان اوان کودکی تلاش پیگیر برای غلبه بر مشکلات و سرسختی در قبال فشار زندگی را در تجربه روزمره آموخت و بدان عمل کرد. تلفیق تلاش و سرسختی، شجاعتی بدو بخشید که رافیک همواره با اتکاء به آن به جنگ حوادث می‌رفت و همواره از این نبرد بی‌روز و سرفراز بیرون می‌آمد. شجاعت برجسته‌ترین خصوصیت او بود.

صمیمیت و عاطفه او جاذبه‌ای بود برای جلب دیگران؛ از همین رو ابتکار ره‌رفعالیت جمعی در دست او بود. درد دوره دبیرستان گروه کوهنوردی دبیرستان را تشکیل داد. تا روحیه جمعی را تقویت کند و از جنگ با کوهستان ملامت و پایداری را بیاموزد.

او که در زندگی روزمره خویش مفهوم رنج و کار را شناخته بود، در برابر دشمنان زندگی، آشتی ناپذیر بود. اولین اقدام او بر علیه دشمنان زحمتکشان تشکیل گروهی بود بنام "هارلم" که همواره با افراد وابسته بحزب داشناکسین (شوینیستهای مرتجع ارامنه) درگیر بود و بارها از طرف این گروه به اردوهای

این حزب ارتجاعی در منظره حمله شد.

رفیق در سال ۵۴ دیپلم گرفت و سال بعد به خدمت سربازی اعزام شد. در همین دوره با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد و آنرا راهنمای عمل انقلابی خویش قرار داد. با شروع طوفان انقلاب، علی رغم اینکه سرباز نبود در تظاهرات توده‌ای و هم چنین قیام بهمن ماه فعالانه شرکت جست و هرگز با زیجه دست فرماندهان ضدانقلابی ارتش نشد.

در سال ۵۹ برای ادامه تحصیل به "پونا" هند رفت. همانجا با مواضع ژان کارگر آشنا شد و با پیوستن به سازمان، مرحله نوینی در حیات مبارزاتی او گذشته شد. او که خواهان شرکت مستقیم در مبارزات توده‌ای بود به ایران بازگشت و در ارتباط مستقیم با سازمان، ابتدا در بخش عمومی و سپس در محلات ارمنی نشین تهران مبارزه را ادامه داد. در این دوره با پیگیری انقلابی مسئولیتهای خود را انجام می داد و بدلیل دفاع فعال از حقوق دمکراتیک ارمنی، یکی از چهره‌های محبوب آنان شد. شرکت گسترده زحمتکشان ارمنی در مراسم بزرگداشت رفیق و تاثیر عمیقی که اعدام او در میان آنان گذاشته گواه این مدعاست.

با سخت تر شدن شرایط مبارزه، شهادت انقلابی او نمود بیشتری یافت. جنگندگی و شهادت بلشویکی او در انجام تمام مسئولیتهای قابل تحسین بود. فرار او از حلقه محاصره دشمن و نجات دور رفیق همراه خود، نمونه ای از این شهادت و جنگندگی است: وقتی رفیق را فیک به همراه دوتن از رفقاییش در یکی از خیابانهای تهران مشغول شعار نویسی بودند، ما موران سپاه سر رسیدند و آنها را محاصره کردند. رفیق را فیک که مسئول موتور بود با خونسردی و تسلط کامل دور رفیق خود را سوار کرده و با مهارت بسیار از حلقه محاصره خارج شده و بسرعت دور شد و پاسداران حیرت زده نیز امکان هیچ عکس العملی نیافتند. اما نبرد آخر رفیق، در خشانترین مبارزه اوست. رفیق را فیک در ۲۳ مهر ۶۰ دستگیر شد. ۴۵ روز شکنجه وحشیانه را تحمل کرد اما کوچکترین اطلاعی از هم‌زمانش به دشمن نداد. در بیدادگاه رژیم برهویت سازمانی و ایدئولوژیک خویش پای فشرد و از حقانیت سوسیالیزم دفاع کرد. وصیت نامه او را ۵ بار پاره کردند اما او از نوشتن حقیقت سرباز نزد.

سرانجام در سحرگاه ۸ آذر ۱۳۶۰ در حالی که دژ خیمان از صدای سرود و شعار او و برخوردی لرزیدند پای در میدان تیرگذاشت. او رفت تا همیشه بماند. خاموش شد تا روشنائی بیاید و فرو افتاد تا ایستادگی معنا یابد. آنچنان که همیشه بود و جز این نیز نمی توانست باشد. اومی دانست که یاش زنده خواهد ماند و راهش پر رهرو.

وصیت نامه رفیق :

نام: رافیک نام خانوادگی: نوشادیان کزازی نام پدر: موس

خدمت تمام کسانی که من دوستشان دارم

این آخرین صحبت من باشماست، برای همگی شما آرزوی موفقیت دارم .
از شما خواهش دارم تا با تسلی خاطر مرگ مرا بپذیرید، سعی کنید قبول کنید که
مرگ برای همه است . به تک تک شما سلام میرسانم به هر کسی که مرادوست دارد .
پدر و مادر و خواهران خوبم صدایتان را شنیدم و راحت از دنیا میروم .
دختران خوب خواهانم ، شریف و پاک زندگی کنید و هیچ ننگی را نپذیرید .
زندگی بانگ هیچ رجحانی بر مرگ (ندارد) من چیزی در این دنیا ندارم تا
برای کسی جا بگذارم جز خاطره ها و روزهای که بودیم . مرگ هیچ مسئله ای
نیست . ازتان برای چندمین بار میخواهم که مرگ من باعث آن نگردد تا
زندگی شما از هم بپاشد زندگی را خیلی خوب بخاطر زیبا بیاییش بگذرانید .
میدانم مرگ من غم بزرگی برایتان خواهد بود . ولی بایستی قبول کرد . مرا
زمانی که بخاک سپردید سگی ساده و بدون هیچ تشریفاتی مراسم تشییع مرا
انجام دهید . موقعی که دارید بمن فکر میکنید این را پیش خود بیاورید که هر کس
روزی خواهد مرد . پس بخندید و شاد باشید من نیز شاد هستم (.....)
.....) * مادر بزرگ ، عمه ، خاله و عموها و داییها و تمام اقوام و دوستان از
همگی تان خدا حافظی میکنم . پدر و مادر و خواهران عزیز خدا حافظ همگی تان
را از دور میبوسم ، این آخرین یادگار من برای همگی شماست . اینرا بدانید با
گریه و زاری من دوباره زنده نخواهم شد پس براحتی قبول کنید . دوباره همگی شما
را همه و همه شما را میبوسم ، خدا حافظ .

* این قسمت از وصیتنامه توسط دژخیمان قلم خورده



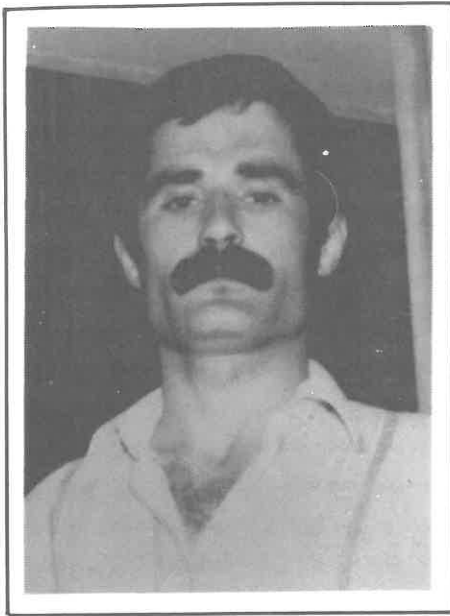
رفیق :
محمد شفیع
والی

رفیق محمد شفیع در سال ۱۳۲۸ در یک خانواده زحمتکش بدنیا آمد. او فرزند ارشد یک دستفروش بود که در نوجوانی مادر خود را نیز از دست داد. از همان دوران، با مسئولیت اداره خانواده را بر گردن گرفته و استوارانه در این راه میکوشید. پس از پایان تحصیلات متوسطه در طی آن به کار نیز اشتغال داشت، وارد نیروی هوایی گردید و به تکمیل تحصیلات در رشته‌های فنی پرداخت. در همین دوره نیز با مسائل سیاسی آشنا شده و بزودی با تأثیرپذیری انقلابی از جوسیاسی زمان، هوادار جنبش مسلحانه گردید؛ و با سازمان فدائی در ارتباط قرار گرفت. پس از مدتی فعالیت، بعزت دستگیری رفقای مسئول ارتباط، اوقف گردید. بدنبال این ضربه او با تلاش فراوان در صدد ارتباط گیری مجدد بود که طی یک حادثه اتومبیل بشدت مجروح و بمدت یکسال بستری شد. در سال ۵۶، پس از بهبود مجدداً به فعالیت سیاسی پرداخت که تا دوره قیام ادامه داشته و در آن مقطع به اوج خود رسید.

رفیق محمد شفیع یکی از سازماندهندگان اصلی مبارزات همافران و مقاومت مسلحانه آنان در برابر رژیم دوران "گارد سلطنتی" بود که در شب بیست و یکم بهمن ۵۷ جرقه قیام مسلحانه را از یادگان فرح آباد تهران برافروخت. همین خود باعث پیوند رفیق با پرسنل انقلابی درون نیروی هوایی و سایر واحدها گردید و زمینه فعالیت آتشی وی را مهیا کرد.

پس از قیام ، او که با انگیزه مبارزه در راه سرخ پرولتاریا و برای رهائی و سوسیالیسم به جنبش چپ روی آورده بود ، خط کمونیستی را در "راه کارگر" یافت و در ارتباط با محافل که به تاسیس سازمان پرداخته بودند ، به تشکیلات نوین راه کارگری پیوست . از این زمان به پیش از پیش ، تمام هستی خود ، انرژی و امکاناتش را در خدمت مبارزه برای امر پرولتاریا بکار گرفت . محمد شفیع در محیط کار خود در ردیف فعالترین سازمانگران تشکلهای علنی و دمکراتیک و برپاکنندگان هسته های مخفی مبارزاتی کمونیستی بود . و در جوار آن از هر وظیفه و کار تشکیلاتی ، تدارکاتی و غیره استقبال مینمود . مثلاً ساعتها در اوقات فراغت از عمل سیاسی توده ای ، به فعالیتهای انتشاراتی و چاپی تشکیلات کمک میرساند . بعد از مدتی بعزت کارآئی و تلاش مبارزاتی پیگیری به مسئولیت پرسنل نظامی (کمیته نظامی) هوادار راه کارگر در ارتش برگزیده شد . او به سازمانگری در درون نیروهای مسلح پرداخت . رفیق محمد شفیع (که با نام مستعار اسکندر فعالیت میکرد) با تفاق سایر همزمانانش هدایت برنامه و فعالیت سازمان در درون واحدهای مختلف ارتش را با برپائی تشکل " اتحاد پرسنل متعهد ارتش " به پیش میبردند .

پس از ۳۰ خرداد با نیروئی دوچندان و جسارتی صدچندان در امر سازماندهی مخفی در درون ارتش نقش برجسته ای ایفا کرد و در طی همین مبارزه ، در مهرماه ۱۳۶۰ بر سر یک قرار تشکیلاتی ، به همراه رفیق شهید حسن طباطبائی (حمید) دستگیر شد . رفیق محمد دوران اسارت را با سربلندی پرولتری طی کرد و نمونه ای از مقاومت و هوشیاری و جسارت کمونیستی را عرضه نمود . او بدون آنکه دشمن به اطلاعات تشکیلاتی اش دست یابد و در حالیکه حتی نام کامل او را نمی دانستند ، با تفاق رفیق حسن طباطبائی قهرمانانه جوخه اعدام را پذیرا شد . رفیق اسکندر ، از رفقای بود که وقتی میبایست باری بزرگ از زمین برداشته شود ، یک تنه چندین مردمی شوند و دهها شانه خستگی ناپذیر پیش می آورند ؛ و چنین بود که بهنگام شکنجه های صعب نیز ، یک تنه بقدر چندین میل مقاومت کرد و در دفاع از سازمان و آرمانش ، در برابر جوخه آتش ، دهها سینه سپر کرد . این اخگر قیام در مسیر فرامند خود ، ستاره ای شد و بر پیشانی آسمان نقش بست تا راهنمای ستم دیدگان و لگدمال شدگان ، در ظلمت بیداد باشد .

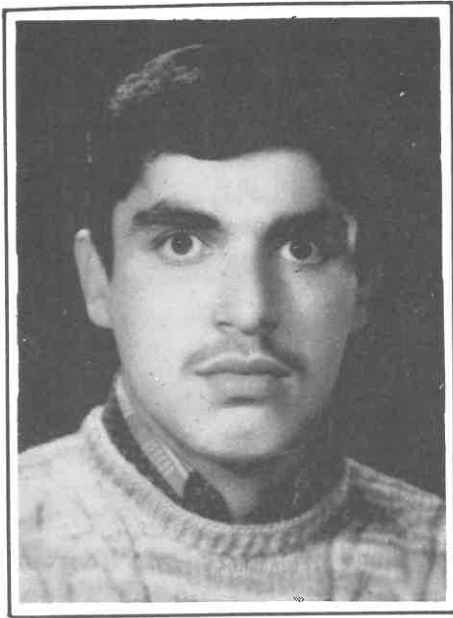


رفیق : جبرئیل هاشمی آذر

عشقیین معنا، سینی بیلن هر عاشق یاریبولوندا قربان اولماسا اولماز*
مردی این چنین عاشق که عشق را از سهند و سیلان، از کورا و غلو، بابک،
ستارخان و از صمد و بهروز آموخته بود، تا به آخر عاشق زیست و عاشق مرد.
جبرئیل در سال ۱۳۲۹ در روستای "پیله چای" اردبیل در میان خانواده‌ای
دهقانی زاده شد. او فرزند کا روز حمت بود. همپای کمک به پدرش در مزرعه‌ها،
تحصیل کرد تا بدانشگاه جندی شاپورا هواز راه یافت. از ابتدای ورود بدانشگاه
به جنبش مترقی دانشجویی پیوسته، شور و حالی به آن بخشید و خود یک —ی از
درخشانترین چهره‌های آن شد. ساواک جهنمی جبرئیل را بخاطر عشقش به توده‌ها
و پابره‌نه‌ها که خود از میان آنها آمده بود، دستگیر و بر شدیدترین شکنجه‌ها
قرار داد. آنچنان که وزنش از ۷۰ کیلو به ۴۰ کیلو رسید. روزها او را آویزان
میکردند و بدن دریده و زخمی اش را برای عبرت و ترساندن سایرین بدانه‌ها
نشان میدادند. حفظ اسرار جنبش باعث شد که به ۸ ماه زندان محکوم گردید. با
تجاریبی که بدست آورده بود، بعد از آزادی در اکتسابات سال ۵۴ دانشگاه هواز
نقش ارزنده‌ای ایفا کرد. ساواک اهریمنی که پی برده بود پرواز عقاب خواب

* (هرکس که معنی عشق را بداند، از فدا کردن خود در راه معشوق، گریزی ندارد).
این بیت آذربایجانی، ورد زبان رفیق جبرئیل بود.

خرگوشان را آشفته میدارد، دوباره جبرئیل را به بندکشید. در بیدارگاه
 نظامی شاه اورا به حبس ابد محکوم کردند. رفیق محکومیت خود را در زندانهای
 قصر و این گذرانید و جزوا ولین کسانی بود که در بند ۴ زندان قصر همراه دیگر
 یاران شب به نادرستی مشی چریکی جدا از توده هاپی بردوبه مبارزه ایدئو-
 لوژیک با انحرافات آن پرداخت. سال ۵۷ بعد از توده های قهرمان و انقلابی از
 زندان آزاد گردید و در قیام ۲۲ بهمن شرکت کرد. با آغاز فعالیت راه کارگر به
 صفوف سازمان پیوست و هر جا که مرگ بود، او پیشاپیش مرگ جای گرفت .
 در اردیبهشت ۵۹ هنگام حمله ضد خلق به بهانه ای انقلاب فرهنگی به دانشگاه
 با استواری از سنگر آزادی دفاع کرد و هدف گلوله ای پاسداران ارتجاع قسار
 گرفت. از ناحیه کتف، سینه و شکم بشدت آسیب دید. جراحاتش چنان سنگین
 بود که امیدی به زنده ماندنش نبود. حتی برخی نشریات چپ او را شهید اعلام
 کردند. رفیق دوبار تحت عمل جراحی قرار گرفت و سرانجام پس از ماهها دست و
 پنجه ترک کردن با مرگ در حالیکه بشدت و از نظر جسمانی ضعیف شده بود، از
 دست پاسداران که قصدنا بودی او را روی تخت بیمارستان داشتند، فزار کرد.
 میگفت "مرگ سه بار سراغ من آمده است، اما هر بار او را ضربه فنی کرده ام!"
 جبرئیل که حال چون فولاد آب دیده بود و مرگ را به هیچ می گرفت، علیرغم
 فلج و ازکار افتادگی یک دستش، در حالیکه هنوز از عوارض گلوله های رژیم
 اسلامی رنج می برد، مبارزات انقلابی خود را ادامه داد. جبرئیل با مردم
 خودش و با تاریخ پیمان بسته بود، و از اینرو از پیمان شکنان و تسلیم طلبان
 توده ای - اکثریتی نفرت داشت. گرچه مشی چریکی را نقد کرد و به مشی
 کمونیستی و کارگری اعتقاد داشت، اما قهرمانی و سازش ناپذیری چریکها را
 میستود و معتقد بود که راه رها ئی طبقه کارگر راه سرخی است که باید بنا
 شجاعت و قهرمانانه پیموده شود. از اینرو رفیق جبرئیل با عناصر متزلزل و
 تسلیم طلب بشدت بمبارزه ایدئولوژیک پرداخت و سرانجام در مرداد ماه ۶۰ در
 اولین یورشهای وحشیانه مزدوران سرمایه برای بار سوم دستگیر شد و در زندان
 اوین همانجائیکه قبلانی استواری کمونیستی اش را به محک آزمایش گذاشته
 بود، تحت وحشیانه ترین شکنجه ها قرار گرفت و روز ۵ مهر ماه ۶۰ تقریباً ۲ ماه
 بعد از اسارت بدون اینکه جلادان قادر به گشودن دل پر رازش گردند به جوخه ای
 اعدام سپرده شد. چرا که "کمونیستها راست قامتند".



رفیق : کوروش یکتا

کوروش از جمله غنچه‌های ناشکفته جنبش انقلابی میهن ماست که رژیم دناث و پستی خمینی مجال شگفتن او را نداد. او که هنوز چندصباحی از پیوستن به نیروهای هواداری مانمی گذشت در جریان یورش شبانه چماقداران و نیروهای سپاه پاسداران رشت در دوم مرداد ۵۹ به کوچه صفهان، از ناحیه نخاع موردا صابت گلوله دشمن قرار گرفت. و با وجود زکار افتادن بخشی از پیکرش با مقاومتی جانانه، با روحیه‌ای عالی و غیرقابل تصور با عشق به زندگی بعد از چهل روز دست و پنجه نرم کردن با مرگ در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ درس ۱۹ سالگی تمام هستی خویش را دزاه هدفی نهاد که هنوز دوماه از ارتباط نزدیک با آن نمی گذشت. کوروش در طول چهل روز بستری بودنش بارها به رفقاییش گفته بود " برای من مهم نیست که بمیرم ولی می دانم خوب می شوم و دوباره به مبارزه ادامه می دهم". و پیوسته می خواست بدانند که رفقاییش نسبت به درگیر شدن او با نیروهای دشمن چه فضاوتی دارند. به همین دلیل می پرسید: "آیا من اشتباه کردم جلورفتم؟". او در تمام طول مداوا و با تمام ناتوانی های جسمی خود، فلج شدن بخش مهمی از بدن، عدم توانائی برای صحبت کردن، عدم توانائی برای خوردن غذا، خون ریزی درونی مداوم و... نمونه شگرف مقاومت یک انسان مصمم برای نیل به هدف و میل به مبارزه در راه آن بود. هر چند کوروش فرصت نیافت در فعالیت سیاسی خود بیشتر در کوران

مبارزه قرارگیرد و بیا موزاند، اما در اولین و بزرگترین آزمون سیاسی خود چه خوب درس مقاومت، استواری و امید به زندگی و آینده را به همزمانش داد. در اول مهرنگامی که زنگ مدارس شهر به صدا درآمد دانش آموزان مدارس و همکلاسی‌های کوروش، بجای حضور در کلاس درس در میان انبوه مردم اندوهگین جنازه او را مشایعت کردند. مرگ او چنان خمی را در سطح شهر حاکم نمود که تا مدتها نیروهای رژیم در موضعی تدافعی امکان هر نوع تبلیغ را دست داده بودند و این عمل جنایتکارانه خود را به نیروهای ناشناخته نسبت می دادند. اما دامنشی و توحش فقها و یادی شان به همین جا ختم نشد. بعد از حدت یابی درگیری سیاسی، میدان تعرض حتی به مزار نیروهای انقلابی نیز کشیده شد و در این رهگذر سنگ یاد بود او نیز از دایره اقدامات رذیلانه عمال خمینی بی نصیب نماند و بارها مورد تخریب قرار گرفت و هر بار موجی از تنفس رانی برانگیخت.

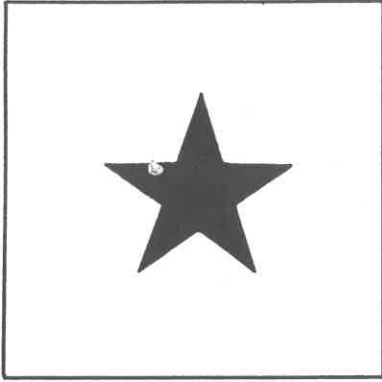
اکنون محل دفن کوروش در قبرستان شهر، یادآور جنایتی آشکار و شهادتی معصومانه است که هیچگاه از خاطره ها زدوده نخواهد شد.

رفقای شهیدی که جز نام،

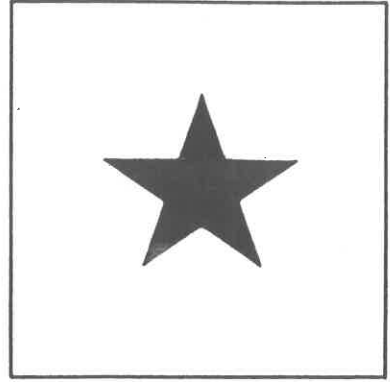
نام خانوادگی

ویا اسم مستعارشان

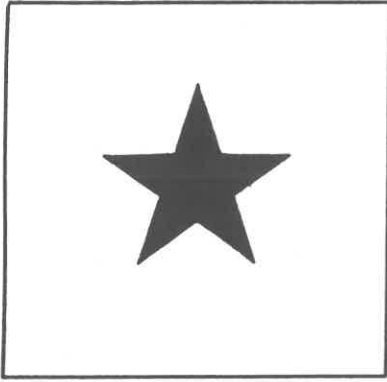
چیزی در اختیارمان نیست



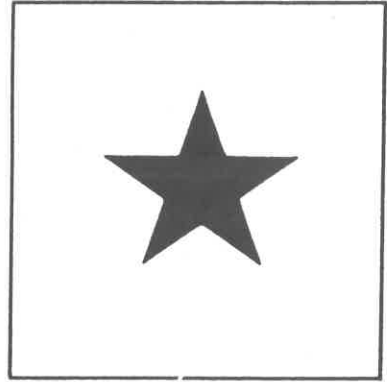
رفیق :
علی اصغر
ابراہیم زادہ



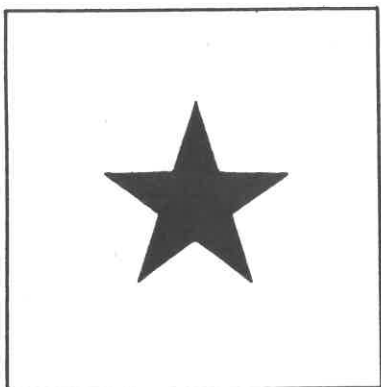
رفیق :
عزت
آقا پور



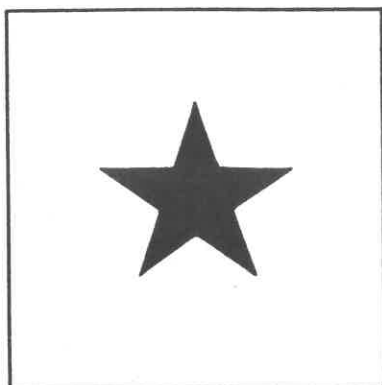
رفیق :
حسین
الہی



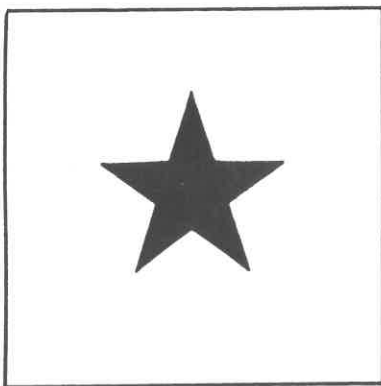
رفیق :
ہادی
اکبری ذکوۃ



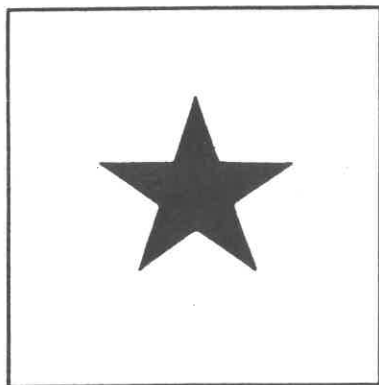
رفیق :
رضا
پیریا نی



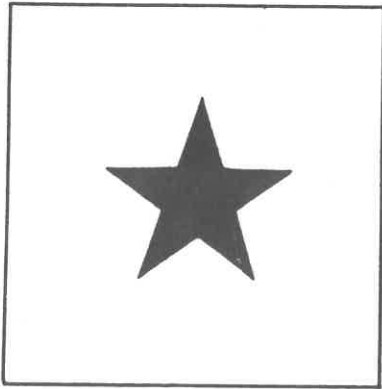
رفیق :
سیروس
باوند



رفیق :
غلامحسین
تقی زاده



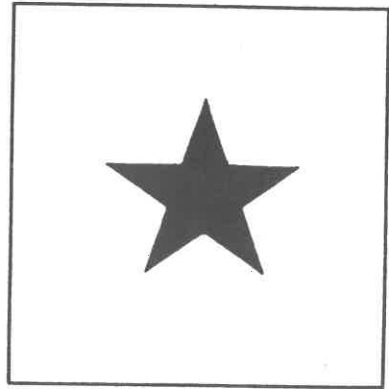
رفیق :
علی
پیریا بی



رفیق :

— رضا

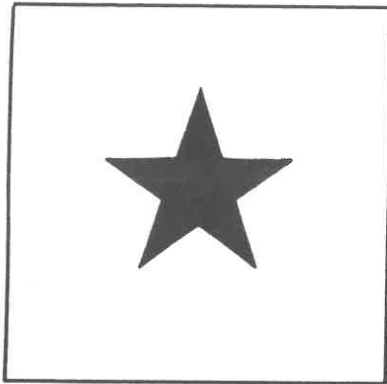
رفیق رضا در تاریخ ۸ / ۱۰ / ۶۰
در تهران بشهادت رسید.



رفیق :

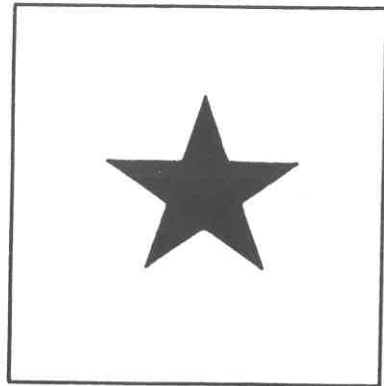
ناصر

تن آسا



رفیق :

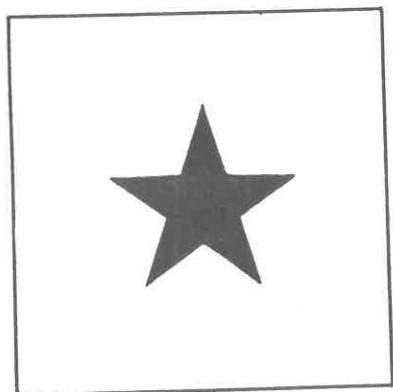
امیر
خلیلی



رفیق :

مهرداد حیدری

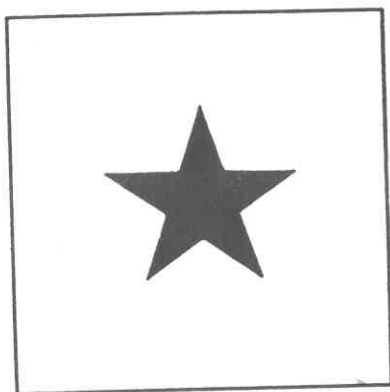
رفیق مهرداد حیدری متولد
۱۳۴۳ در خرم آباد، دانش آموز،
توسط دوخیمان ولایت فقیه در
تاریخ ۵۹/۶/۱۱ ترورشده.



رفیق :

—

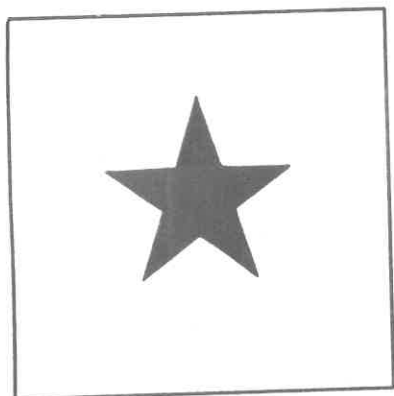
رودسری



رفیق :

جواد

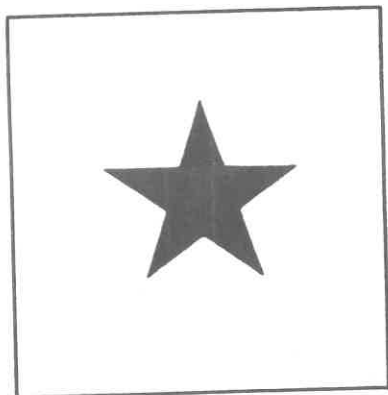
رنجبر



رفیق :

صمد

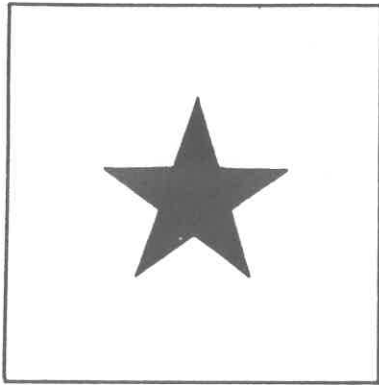
سلطانی



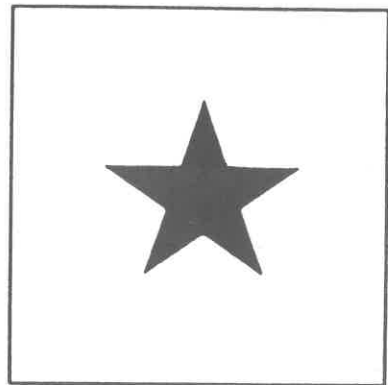
رفیق :

طاہر

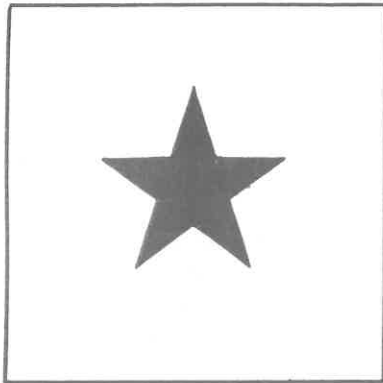
ریاحی



رفیق :
حبیب صمدی

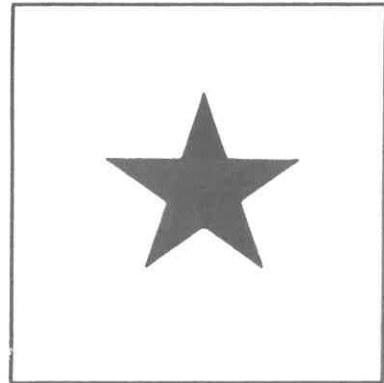


رفیق :
حمید صادقی



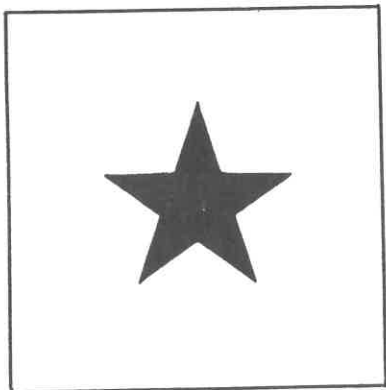
رفیق :
مجتبی شفیع

رفیق مجتبی شفیع در آذرماه
۱۳۶۰ تیرباران شد. رفیق ۱۶ ساله
واهل اراک بودا و به ۲ سال زندان
محکوم شده بودا ما بجرم "راه کارگری
بودن اعدام شد.



رفیق :
امیر (محمد) شفیع

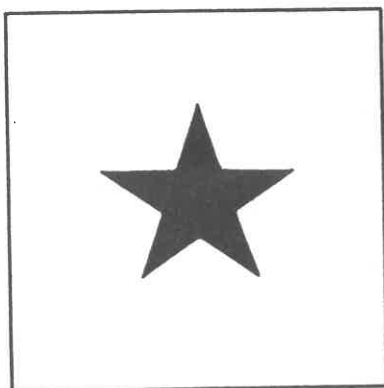
رفیق محمد (امیر) شفیع ۲۱
ساله دانش آموز، آذرماه ۶۰ در اراک
تیرباران شد.



رفیق :

رضا عظیمی

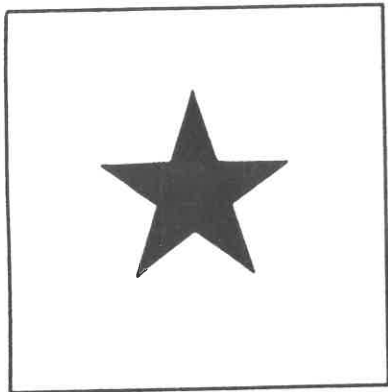
رفیق رضا عظیمی، ۲۴ ساله از
فعالین بخش کارگری، بهمن ۶۰ در
تهران بشهادت رسید.



رفیق :

حسین عظیمی

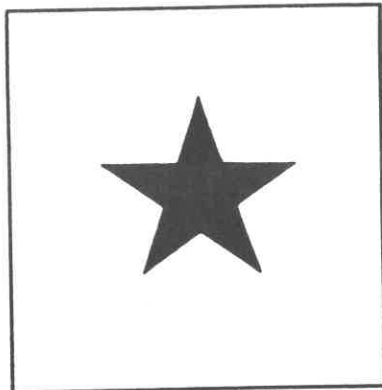
رفیق حسین عظیمی ۶۰/۱۱/۱۵
در تهران به شهادت رسید.



رفیق :

احمد

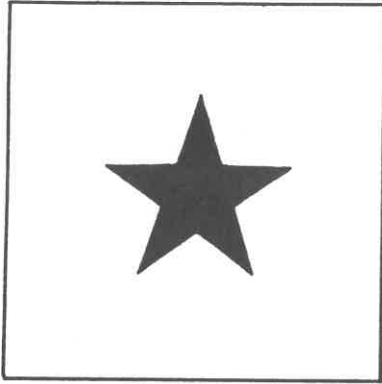
غلامی



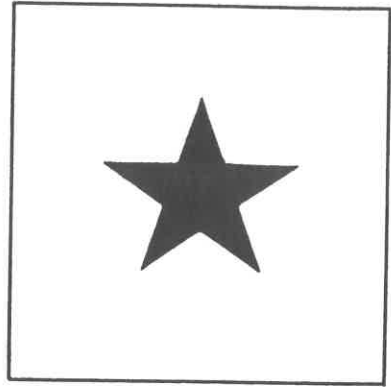
رفیق :

مجتبی

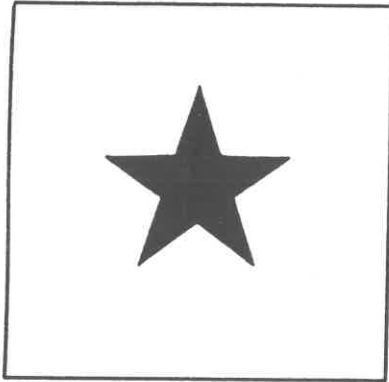
عظیمزادگان



رفیق :
محمود
غلامی

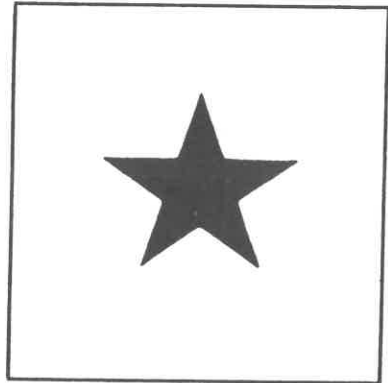


رفیق :
حسین
غلامی



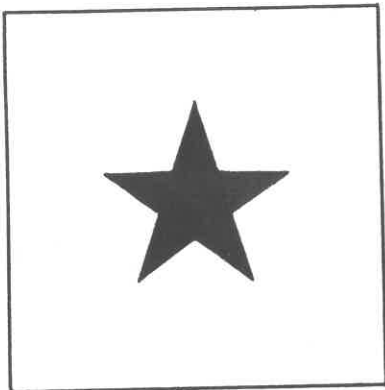
رفیق :
— قاضی اعظمی

رفیق قاضی اعظمی ، دانشجو
درتابستان ۶۰ درگرگان تیرباران
شد .



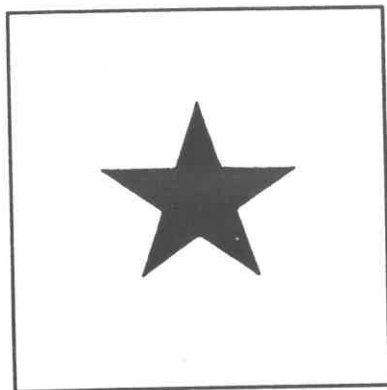
رفیق :
ابراهیم فاطمی

رفیق ابراهیم فاطمی درتاریخ
۶۰/۶/۱۹ درمسجدسلیمان بشهادت
رسید .



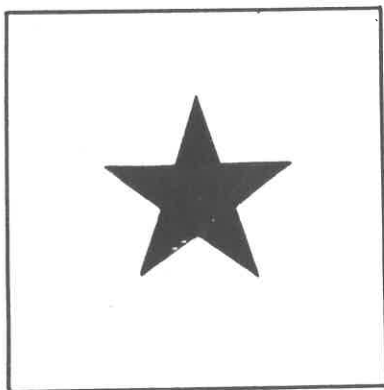
رفیق :
علاء الدین
محمدی

رفیق علاء الدین محمدی ملقب
به حسن، کارگر شرکت واحد در سال ۶۲
دستگیر و در سال ۶۴ در اوین به شهادت
می رسد. آرزو ما که او در قطعه ۱۰۶
بهشت زهرا ی تهران است .



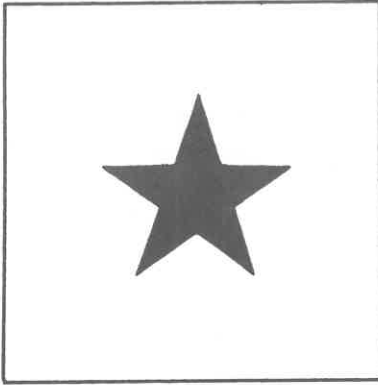
رفیق :
بهمن
گازرانی

رفیق بهمن گازرانی در سال
۱۳۶۰ در تهران توسط آدمکشان رژیم
ولایت فقیه تیرباران شد. او از فعالین
بخش تبلیغ سازمان در تهران بود.
رفیق متولد اراک و دارای یک
فرزند بود.



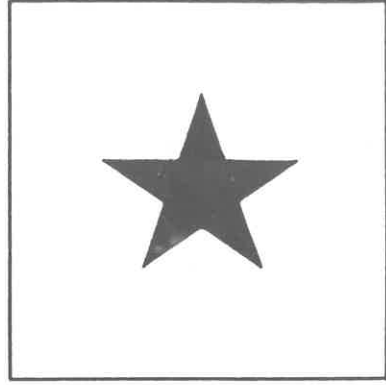
رفیق :
؟ ابرندی

رفیق ابرندی که بیش از ۵۰ سال سن
داشت در اوایل خرفروردین و یا اوائل
اردیبهشت ۱۳۶۷ در زندان اوین به
شهادت رسید .



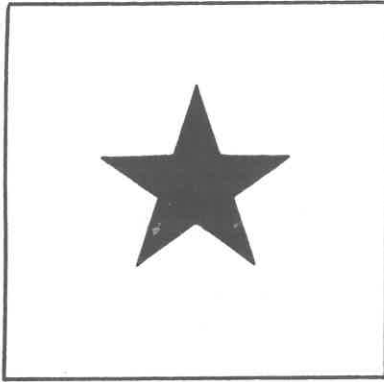
رفیق :

حسین
مدنی



رفیق :

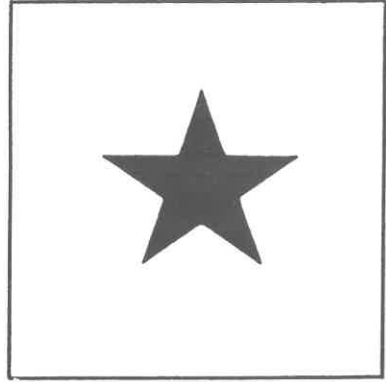
محمدحسن محمدی
رفیق محمدحسن محمدی در تاریخ
۶۰/۹/۴ در گرگان توسط دژخیمان
رژیم اسلامی تیرباران شد.



رفیق :

احمد مومنی

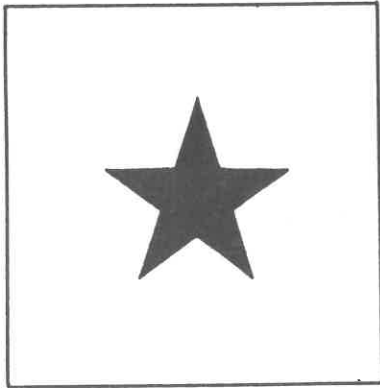
رفیق احمد مومنی در بهمن ۶۰
اعدام شد.



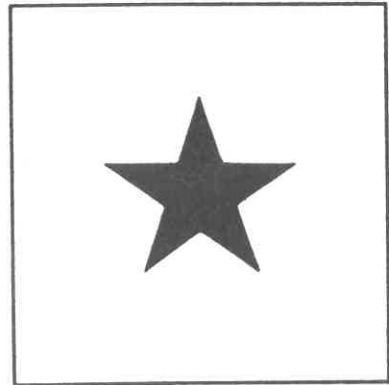
رفیق :

رضا

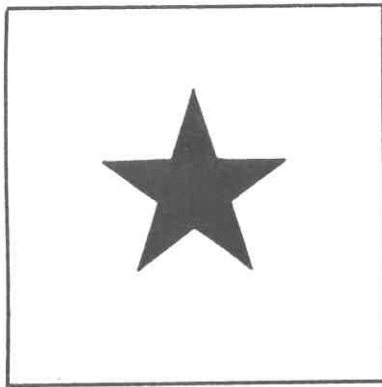
منصوری



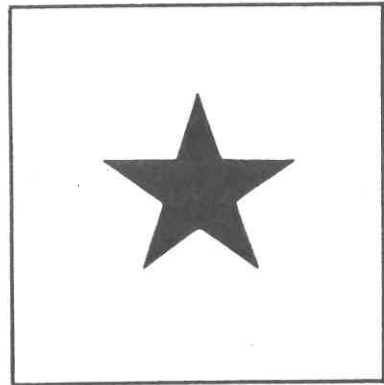
رفیق :
"بهروز" (مستعار)



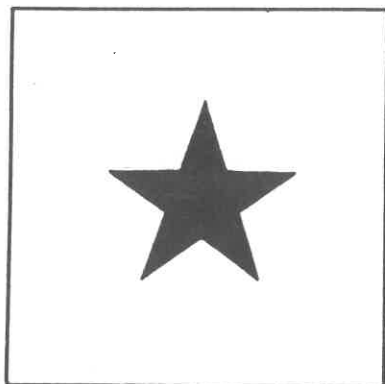
رفیق :
یوسف —
رفیق یوسف ، در تاریخ
۶۰/۱۰/۸ در تهران توسط آدمکشسان
رژیم ولایت فقیه تیرباران شد .



رفیق :
ناصر —
رفیق ناصر در آذر ماه ۶۰
در تهران به شهادت رسید .

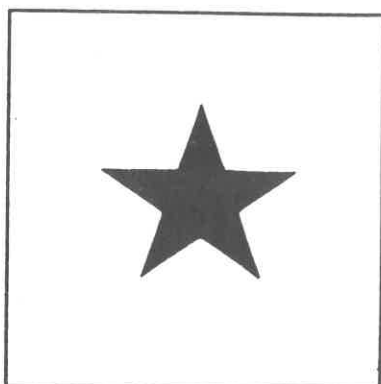


رفیق :
لطیفه جوهریان
رفیق لطیفه از اعضای
سازمان زنان و زهواداران فعال
سازمان بود . در واسط مهر ۶۴ به
شهادت رسید .



رفیق :

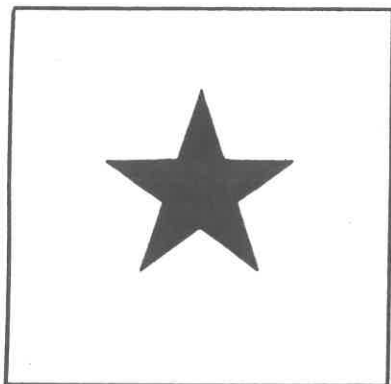
"علیرضا" (مستعار)



رفیق :

حسن صدیقی

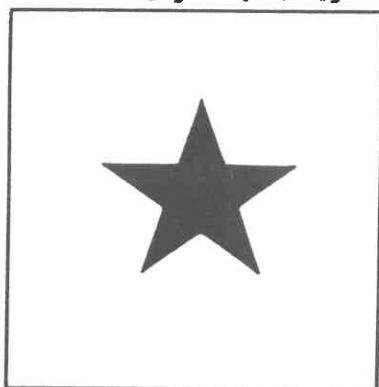
رفیق حسن دردی ماه ۱۳۶۶ در زندان
گوهر دشت به دلیل ابتلا به بیماری
مننژیت به شهادت رسید .



رفیق :

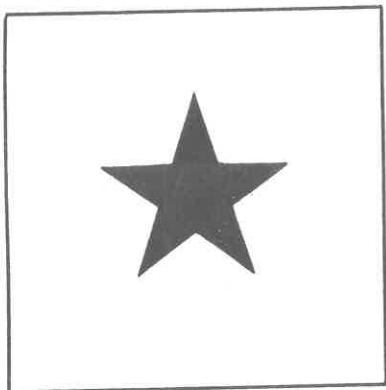
"سارا" (مستعار)

رفیق "سارا" نامزد رفیق شهید
جبرئیل هاشمی آذربود که در اهواز
به شهادت رسیده است .

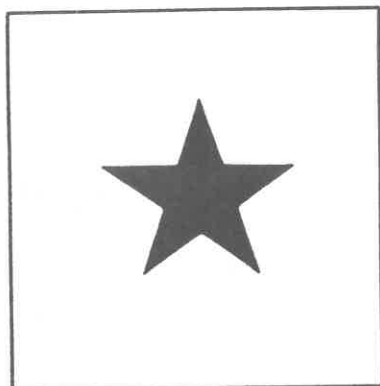


رفیق :

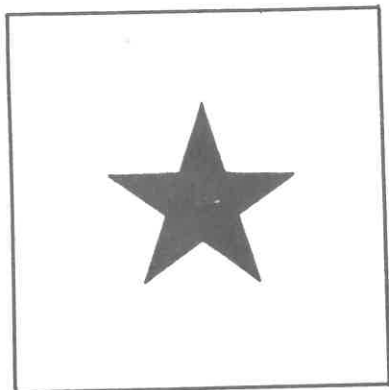
"رضوان" (مستعار)



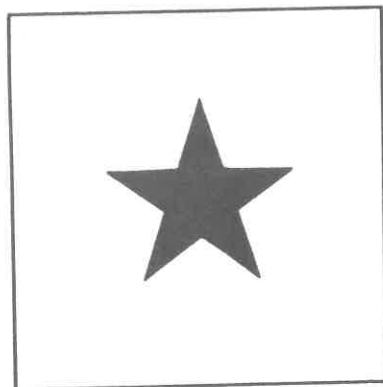
رفیق :
"مهران" (مستعار)



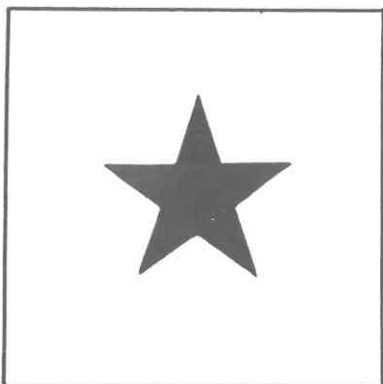
رفیق :
"فیروز" (مستعار)



رفیق :
"نصرا لله" (مستعار)



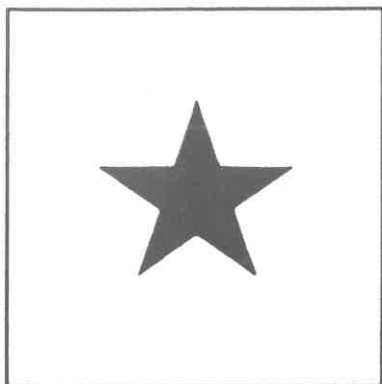
رفیق :
حمید دادفر
رفیق حمید در سال ۱۳۶۳ دستگیر و
سال ۱۳۶۵ اعدام گردید.



رفیق :

"محمدنجار" (مستعار)

"محمدنجار"، اسم مستعار رفیقی است که متاسفانه نام واقعی و مشخصات وی تاکنون برای ما روشن نگشته است. از این رفیق بیش از این اطلاعی در دست نیست که وی یک کارگاه نجاری در منطقه‌ای از جنوب شهر تهران داشته و پاره‌ای از نیازهای تدارکاتی سازمان را تامین میکرده است. رفیق "محمدنجار" در سال ۱۳۶۲ دستگیر شده - و طبق گزارشی که دریافت کرده‌ایم - با زوجه‌اش فریب داده و به همراه ما مورین برسریک قرارواهی و ساختگی در کناره‌های می رود و فرصتی مناسب خود را زیر یک تریلرمی اندازد و شهید می‌شود. آیا این همه هوشیاری در قبال دشمن، تعهد در برابر آرمان انقلابی طبقه کارگرو ازجانب گذشته‌های برای حفظ اسرار مبارزاتی سازمان، برای معرفی مشخصات این رفیق برجسته و رزمنده و جاودانگی وی در خاطره همسنگرانش کفایت نمی‌کند؟



رفیق :

غلامرضا

خضرائی

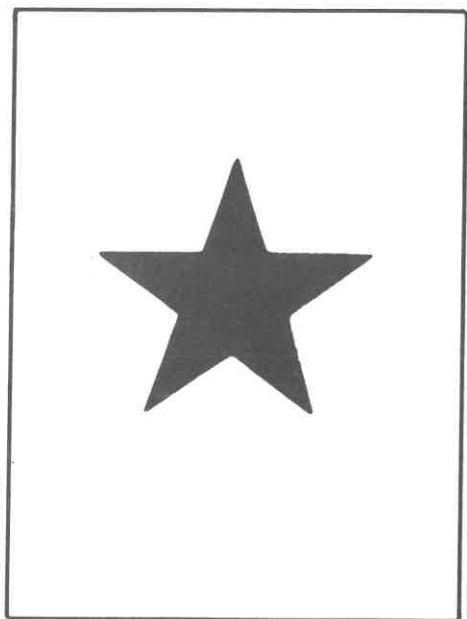
رفیق رضا در تاریخ ۵ مهر سال ۶۰ دستگیر شده و همان سال اعدام شد.

راه کارگر، یادکلیه

همر زمان پرشور و پرتلاش خود

را که در اثر سوانح یا بیماری

در گذشته اندگرمی می دارد.



رفیق :
مسعود
پیروزبخت

انقلاب بهمن نسلی دیگر را به جا مع ما معرفی کرد، سرشا را زتوان و شور انقلابی، که چون لاله های جوان در سرزمینمان رویشی جاودان یافته اند، رفیق مسعود پیروزبخت نیز از همین نسل و یکی از بهترین و فعالترین رفقایمان بود. رفیق مسعود در سال ۱۳۴۰ بدنی آمد. وی پس از پایان دوره متوسطه در کتابخانه شماره ۲۱ تهران در قسمت فیلم سازی شروع به کار کرد و از همین طریق بود که پیوندش با کارگران و زحمتگشان آغا زگشته و با زندگی پر درد و رنج آنان آشنا شد. این آشنائی در پی خویش به اعتقادی راسخ به ما رکیسم - لنینیسم و مبارزه در راه های طبقه کارگر و توده های زحمتکش انجامید. پس از آن بود که در سال ۵۸ رفیق با شناخت از مواضع "راه کارگر" فعالیت مستمرش را با آن آغا زکرد. اما متاسفانه جنبش کمونیستی رفیق مسعود را که از صدیقترین فعالینش بود در ۲۹ شهریور سال ۵۹ در آبهای خزر از دست داد. پادشاهی پرتدا و مباد



رفیق :

محمد

شفیعی

با نهم خردا ۱۳۵۹ جریا ن شیدا مواج سفیدرود، رفیق محمد شفیعی یکی از فعالترین و پرشورترین یاران "راه کارگر" را از ما گرفت و باران دوهی سنگین را بردل همگان او نهاد. رفقای هستند که آنچنان به آرمان طبقه کارگر دل بسته اند که در زندگیشان لحظه ای زانمی توان یافت که از تلاش و مبارزه بدور باشد. این گونه رفقا در اطراف خویش آنچنان فضای پرتحرکی ایجاد می کنند که گوئی خود به نظر نمی آیند و در شور و تلاطمی که خود پدید آورده اند، گم میشوند. زمانی که چنین رفقای از دست میروند، آنگاه یکباره "وجودشان" احساس میشود؛ ناگهان خلائی پدید می آید و شخصیت انقلابی شان جای ویژه خود را نشان میدهد. رفیق محمد شفیعی از این گونه رفقا بود.

رفیق در سال ۱۳۳۷ در اراک متولد شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر بپایان رسانید. در اواخر دوران دبیرستان بود که راه خود را مشخص نمود و آشنائی با ایدئولوژی طبقه کارگر گامهای او را در پیمودن راه رهایی خلق استوارتر ساخت.

رفیق در همان سال اول ورود به دانشگاه، در زمینه فعالیت های صنفی و سیاسی به یکی از چهره های بارز دانشجویی پلی تکنیک بدل گشت. در جریان انقلاب دوشادوش توده های مردم به مبارزه پرداخت و در قیام مسلحانه بهمن نقش فعالی داشت. بعد از پیروزی قیام، با شوری که این حرکت با شکوه مردم

در وجود او شعله و ترساخته بود، تمام توان خود را در خدمت تحقق آرمان طبقه کارگر نهاد.

رفیق محمد شفیع در زمره رهروان نخستین تشکیلات نوین "راه کارگر" بود و در سازمان دادن دانشجویان هوادار راه کارگر نقش برجسته ای ایفا نمود. او در حوزه فعالیت انقلابی خویش همواره سرمشق بود، یکدم از حرکت باز نمی ایستاد و شوری بی پایان و صمیمیتی ویژه داشت خستگی ناپذیر بود و شور و تحرک خود را به پیرامون خویش القاء میکرد.



رفیق : مژگان صالحی

در شامگاه ۱۲۵ سفند، قلب پرتیش دانش آموزی انقلابی و مبارز از حرکت باز ایستاد. راهکارگر یکی از صمیمی ترین و فعالترین یاران خود را از دست داد. رفیق مژگان صالحی این هوادار پر شور و خستگی ناپذیر راهکارگر برای همیشه از کناره ما رفت .

مژگان یک فرد استثنائی نبود، اما آئینه تمام نمای یک نسل انقلابی بود. نسلی که نمود انقلاب خونین کشور ما است. نسلی که فرزندان انقلاب و از دل آن برآمده است. مژگان تنها نمونه برجسته ای از این نسل انقلابی بود. او یکی از میلیونها دانش آموز مبارزی بود که اکنون پهنه سراسر کشور ما را زیر پای پرشتاب و استوار خود به لرزه در آورده اند. به خیا با آنها نگاه کنید، به درودیوار شهر و روستا نظر کنید. همه جا حضور پرتوان این نسل انقلاب را خواهید دید. این شور و عشق پایان ناپذیر این نسل انقلابی به کارگران و زحمتکشان است که همه جا را تسخیر کرده است .

هرچا پیامی از انقلاب است، هرچا عنصر آگاهی است، ارمغانی از این پیام آوران جوان انقلابی است .

این پایهای خستگی ناپذیر، این دستهای پرتوان و این دلهای سرشار از عشق آتشین به کارگران و زحمتکشان، همه جا همراه خود بذرا انقلاب را می برد . این نسل، حاملین راستین بذرا انقلاب بزرگ ما هستند. اینها بی تردید

تضمین کننده پیروزی انقلاب آینده ایران و ستون فقرات آینده ستاد درزمی طبقه کارگر خواهند بود.

رفیق مژگان با عشقی آتشین و بی دریغ به راه کارگران نمونه رزنده های از این نسل بود. او در او درسال ۵۸ تقریباً تمام زندگی خود را وقف کار تشکیلاتی و مبارزاتی خود کرده بود. تیم او در کار پخش و فروش نشریات تشکیلات یکی از پرکارترین و فعال ترین گروه های تبلیغی بود. مژگان یکی از نخستین دانش آموزانی بود که پس از شروع فعالیت تشکیلاتی سیاسی "راه کارگر" به ما پیوست و با شور و صمیمیتی انقلابی و با همه توان، به تبیین و تبلیغ مواضع "راه کارگر" پرداخت. رفیق مژگان در رابطه با این زندگی پرتپش به یکی از رفقای پیش گفته بود: "زندگی جدیدی پیدا کرده ام، حس می کنم زندگیم خیلی معنی دار شده است و از اوضاع فعلیم بسیار راضی هستم چرا که از روی برنامه و مرتب به همه کارها می رم. صبح ها ساعت پنج بلند می شوم و..."

مژگان، قهرمانی منحصر بفرد نبود، اما آئینه تمام نمای یک نسل ستیزنده، خستگی ناپذیر، استوار و انقلابی بود. او از این روست که آرمان سرخ رفیق مژگان صالحی درگام های پرشتاب میلیونها مژگان که شهرها و روستاهای ما را به لریزه درآورده اند، در دستهای زیروزنگی که پیامهای انقلاب را به درویدیوار می چسبانند و در سنگرهای که با قبضه تفنگ از دستاوردهای انقلابی خلقهای کشورمان دفاع می کنند و قفسه ناپذیر به پیش می تازد و لحظه ای درنگ ندارد. رفیق مژگان صالحی در آخرین روزهای زندگی خود شعری سروده بود که بیان بی پیرایه و صمیمانه ای از عشق آتشین او به طبقه کارگر و توده های زحمتکش و کینه های آشتی ناپذیر در برابر سرکوبگران خلقهای کشورمان است:

زنده با دا انقلاب

از کدا مین سرکوب بگویم؟

سرکوب بی خانمانها

سرکوب خلقها

سرکوب کارگران، سرکوب بیکاران

از چه بگویم؟

از زدی که از در رفت و از پنجره با زآمد!

ای رفیقان از چه بگویم

از کدا مین کودگویم - که همچنان پا برجاست

از کدا مین کاخ گویم - که آنهم - همچنان پا برجاست

از کدا مین درد کارگر گویم - که هنوز

همچنان پا برجاست

از کدایمین رنج دهقان گویم - که هنوز

بردوشش سنگینی می کند .

ای رفیقان

پس بیا شید صوفمان را برهم فشردده تر سا زیم

و با هم فریادکنیم:

" انقلاب مُرد ، زنده باد انقلاب "

با هم مشت گره کنیم

و بگوئیم بر چهرهٔ این روبه صفتان

و بگوئیم بر چهرهٔ این دغلکاران

و فریادزنیم که ما فریب نخورده ایم

ما انقلاب را دوباره زنده خواهیم کرد

و خون شهیدان خلق

خونی است که در شریان انقلاب جریان می یابد

و جانی تازه بر کالبدی جان انقلاب می دمدم .

بیا شید فریادزنیم

ای فریب خوردگان

دیگر بس است سرکوب شدن

دیگر بس است رنج کشیدن

بر خیزید تا با هم فریادزنیم

ای ننگ و نفرت بر شما جلادان

ای ننگ و نفرت بر شما جلادان

ای ننگ و نفرت بر شما دروغگویان

ای ننگ و نفرت بر رهبران ریا و تزویر

ما با داس برزگران ریشه شما را برمی کنیم

با پتک کارگران برفرق شما می کوبیم

و با دست زحمتکشان شما را به گور می سپاریم

ای رفیقان

بیا شید

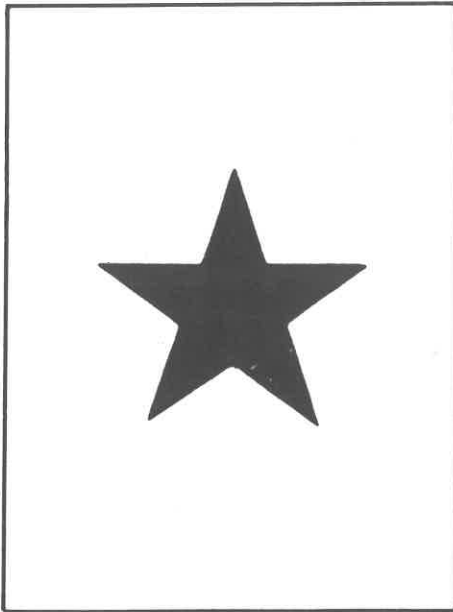
با تمام توان

با تمام قوا فریادزنیم:

زنده باد انقلاب

مژگان

۱۲۳ سفند ۵۸



رفیق : بهمن مقامی

رفیق بهمن مقامی در سال ۱۳۴۳ بدنیاد آمد. سال ۵۷ م با رزات وسیع توده‌ای و سال انقلاب بهمن در واقع به انقلابی در "بهمن" نیز منجر گشت و او را که بیش از چهار ده سال نداشت با انگیزه مبارزاتی قوی که از درک مشکلات و محرومیت‌های توده مردم سرچشمه می‌گرفت به سوی طبقه کارگر و زحمتگشان هدایت کرد.

در سال ۵۸ با آشنائی از مواضع "راه کارگر" رفیق به صف هواداران فعال و صمیمی سازمان پیوست. او با اینکه بسیا ر جوان بود، در امر بردن آگاهیه انقلابی به میان توده‌ها و در پیشبرد وظایف تشکیلاتی، بالاترین حد احساس مسئولیت و دقت را از خود نشان میداد و در انجام تعهدات انقلابی همواره مورد تحسین رفقایش بود.

رفیق بهمن مقامی، این کمونیست جوان و فعال را که از نمونه‌های برجسته نسل انقلاب بود همراه با رفیق مسعود پیروز بخت در ۲۹ شهریور سال ۵۹ در اعواج خزار دست دادیم. اما یادیک کمونیست در تداوم مبارزه بر علیه سرمایه‌داری و حامیانش همیشه زنده خواهد ماند. نامش جا ویدان و راهش پر رهرو باد.

شهدای

گروه رفیق شهید

الله‌قلی‌جها‌نگیری



رفیق : الله‌قلی جهانگیری

رفیق الله‌قلی جهانگیری در سال ۱۳۲۷، در دیزجان، منطقسه‌ای در وردشت سمیرم چشم‌به‌جهان گشود. الله‌قلی در میان حماسه‌ها بزرگ شد، نبرد پدر و اجداد با استعمارگران انگلیس و حکومت‌های استبدادی، خاطرات پدران جنگ‌های ضدحکومتی و ضداستعماری شیراز و سمیرم، مبارزات خانواده در سال‌های ملی شدن نفت، قیام اسفندیار (پدر بزرگ) علیه باج‌خوایی‌ها و زورگوئی‌های صولت‌الدوله (پدر خسرو و ناصر قشقا ئی) و تبعیددهسال‌ها خانواده از ایل، وعده‌های صولت‌الدوله و "امان نامه" صولت‌الدوله، و بازگرداندن اسفندیار رو شکستن دودست او، جنگ پدر با قافله نظامیان مزدور شاهنشاهی و اسیر شدن او... در چنین فضائی بود که الله‌قلی با روحیه سلحشوری پرورش یافت، نبرد علیه بیدادگری و دفاع از زحمتکش‌ان دردمند ایل با خون او عجين شد، جان در این راه نهاد و عاقبت خود به حماسه‌ها پیوست.

برای تحصیل در دبستان به روستاهای اعماق غربی استان اصفهان، کوه‌های بختیاری و شهرضا رفت، زیرا فرزندان زحمتکش ایل مدرسه نداشتند. در دبیرستان به دفاع از دانش‌آموزان مهاجر قشقا ئی و لبر برمیخیزد که بعزت گرایش‌های تنگ‌نظرانه و مذهبی مورد اذیت و آزار قرار

میگرفتند و در میدان بزرگ شهرضا، در یک گروه‌های به قرائت قطعنامه‌ای از طرف دانش‌آموزان قشقای و لرومها جرمی پرداخته‌و خواهان خاتمه دادن به این بیعدالتیها میگردد. در دبیرستان به محافل آزادبخواه و دمکرات می پیوندند و به مبارزه علنی با رژیم می پرداختند. عا مصلیت زدگی مردم زحمتکش کشورش بود. سخنرانی او در یک گروه‌های محلی در ناستان ۴۶ منجر به پیگردا و توسط ساواک و انتظامات قشقای گردید.

در دانشگاه اصفهان به محافل مبارزان دانشجویی پیوست و در میتینگها، اعتصابات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم استبدادی و وابسته شاه شرکت کرد، رفیق شهید توماج و گروهی دیگر از مبارزان بنام جنبش فدایی، در این مبارزات هم‌رزم و بودند. در یکی از راهپیمایی‌ها علیه رژیم، در سیوسه پل در محاصره مزدوران رژیم قرار میگیرد و خود را به داخل آب زاینده رود می اندازد. مزدوران با تیراندازی مکرر به محل ورود به آب به تصویر بیرون آمدن جسم مدتی در انتظار میمانند و سپس برای اطمینان تمام راههای ورود و خروج شهر تحت کنترل مزدوران ساواک و شهربانی قرار میگیرد. اما رفیق خود را به کنار آب کشانیده و با استفاده از پوشش نیزارهای اطراف رودخانه مخفی شده و پس از چندین ساعت از پیراهن خود را پیاپی به شهرضا میرساند و پس از آن زندگی مخفی را آغاز میکند و در پوشش کارگری و بنای ساختمان به مبارزه خود ادامه میدهد. در نیمه دوم سال ۴۹ توسط مزدوران ساواک و شهربانی در یک خانه تیمی دستگیر میشود و بلافاصله به زیر شدیدترین شکنجه‌ها کشانیده میشود، ناخنهایش را میکشند، آویزان میکنند و حیوانی‌ترین و کثیف‌ترین شکنجه‌ها را معمول میکنند، اما چون رفیق لب‌از لب نمیگشاید او را به آنها منقشه ترور و لیعهد و شرکت در ترور یکی از مشاورین آمریکایی شاه به اعدام محکوم میکنند. هر اساز محبوبیت بین عشایر زحمتکش قشقای موجب میشود از اعدام و صرف نظر کرده، ابتدا او را به حبس ابد محکوم کرده و پس از یکسال و نیم در بهار سال ۵۱ با گرفتن تعهد مبنی بر عدم فعالیت او را آزاد میکنند. رفیق بلافاصله پس از آزادی از زندان فعالیت خود را آغاز میکند. این بار فعالیت خود را میان زحمتکشان و روستائیان قشقای و روشنفکران محلی متمرکز کرده و فعالیت مستقل محلی را از طریق مبارزان و روشنفکران منطقه به پیش برده و بنیاد گروه مبارزان محلی قشقای را پی‌ریزی می‌کند. فعالیت گروه از ابتدا بر اساس تبلیغ و ترویج ایده‌های مارکسیستی و دفاع از حقوق زحمتکشان بر مبنای این ایده‌ها قرار داشت.

در جنبش دهقانی اوایل سالهای ۵۰ و بنیان‌گذاری هسته‌های مسلح قیام علیه رژیم در میان ایلات قشقایی رهبری عملیات را بعهده داشت و تحت تاثیر افکار چریکی رایج در آن سالها، طرح وسیعی برای قیام مسلحانه علیه حکومت مرکزی ریخت. با تدارک وسیع ساواک و دستگیری گسترده مبارزان محلی، طرح شکست خورد. رفقا الله‌قلی و علی‌با زجا بنابر لزوم از تورگسترده پلیس گریختند و یکماه در کوه‌های منطقه مخفی بودند. مزدوران رژیم با محاصره کوه‌های "الما لوخ" و ردشت رفیق علی‌با زوشخص دیگری را که با آنها همراه بود دستگیر کردند ولی رفیق الله‌قلی محاصره را شکست و در کوه‌های اصفهان و بختیاری و با حمایت وسیع زحمتکشان منطقه مخفی ماند. پلیس و ساواک با استقرار هزاران مزدور در کمپهای ژاندارمری، اعمال فشار به مردم و سرپا زگیری اجباری از آنها برای کمک به گشت و تعقیب و بستن هم‌راه‌های ارتباطی پس از دو ماه موفق به دستگیری رفیق گردیدند. الله‌قلی در دادگاه به دفاع از اصول و آرمان انقلابی خویش برخاست و سرانجام با توصیه مشاوران رژیم و در هر اس از او کنش مردم منطقه از اعدام او صرف نظر کرده و او را به ده سال زندان محکوم کردند.

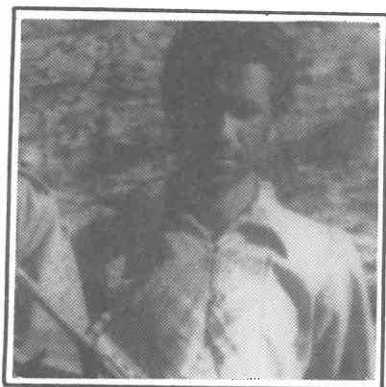
رفیق در زندان‌های اصفهان و سپس اهواز و عادل آباد شیراز به مبارزه گسترده برای مقابله با زندانبانان رژیم و اعمال فشار آن‌ها بر زندانیان سیاسی و تحمیل شرایط بهتر برای ملاقات کنندگان و بستگان زندانیان، دست می‌زد و در جریان این مبارزات مرتباً به زیر شکنجه کشیده می‌شود. از آنجا که رفیق از ابتدای اسارت خواهان انتقال به زندان اوین جهت ایجا درابطه با رهبران جنبش چریکی بود، مزدوران رژیم مزورانه او را به زندان عادی منتقل می‌کنند. ولی رفیق که در میان خلق بزرگ شده بود، به سرعت دست به سازماندهی زندانیان عادی زده، با تشکیل کلاسهای درس به روشنگری پرداخته و همزمان با اعتصاب زندانیان سیاسی در عادل آباد شیراز، زندانیان را به اعتصاب میکشاند. مزدوران وحشت زده او را به بندسیاسی باز می‌گردانند.

رفیق الله‌قلی در جریان انقلاب مردم‌کشورمان، جزو آخرین سری زندانیان، بدست توانای مردم از زندان آزاد می‌شود و بدون لحظه‌ای تا مل به منطقه و به میان مردم خویش باز می‌گردد و دست به سازماندهی مجدد گروه می‌زند و حملات مسلحانه مردم به نهادهای رژیم در جریان قیام شکوهمند ۵۷ را هدایت می‌کند و پس از آن در تمام مبارزات زحمتکشان منطقه برای دفاع از دستاوردهای خود از انقلاب، در کنار مردم قرا می‌گیرد و در تمام جنگ‌هایی که

خوانین محلی ورژیم مرتجع جمهوری اسلامی به مردم زحمتکش منطقه تحمیل میکنند، شخما فرماندهی عملیات را بعهده میگیرد و با رها مجروح میشود.

در جریان حمله مزدوران رژیم به محل استقرار رفقای رهبری گروه در اردیبهشت سال ۶۲، رفیق هنگام شکستن محاصره، از ناحیه بین قلب و ریه، مورد اصابت گلوله یکی از مزدوران رژیم قرار میگیرد. رفیق برای جلوگیری از تضعیف روحیه نیروهایش، مساله را مخفی کرده و پنج کیلومتر، بدون اینکه حتی رفقای همزمش از حادثه مطلع شوند از محل حادثه دور میشود. در آنجا رفقای رهبری را گردآورده و به صحبت کوتاهی در جهت تقویت روحیه آنها میپردازد و سپس مساله اصابت گلوله را طرح کرده و وظائف و ماوریت‌های رفقا را پس از مرگ خود تعیین میکند. رفیق را به اصفهان منتقل میکنند و او توسط رفیق پزشک سا زمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) تحت معالجه قرار میگیرد و پس از بهبودی مجدداً مبارزه را از سر میگیرد.

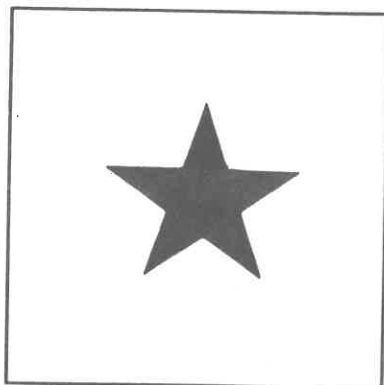
مزدوران با بسیج عظیم نیروها و با استفاده از همکاری توابعین خائن سا زمانهایی که با گروه ارتباط داشتند، به محل استقرار رهبران گروه پی برده و آنرا محاصره میکنند. رفیق همراه سایر همزمان خود از غروب ۲۴ بهمن تا غروب روز بعد، تا آخرین گلوله با مهاجمین مزدور جنگیده و سپس با خوردن قرص سیانور به زندگی سراسرافتخار خود خاتمه میدهد. مزدوران تلاش کردند از طریق بنمایش گذاردن پیکر شهید در روستاها و شهرهای منطقه، روحیه مبارزه جوی زحمتکشان و روستائیان و مبارزان غیور قشقا ئی را تضعیف کنند، غافل از آنکه مردم از دیدن پیکر سردار شهیدی که تا آخرین قطره خون خود را در راه دفاع از آنها در برابر سرکوبگران نهاد، بیش از پیش کینه دشمنان خود را بردل گرفتند، غافل از آنکه از فردای شهادت سردار رشید ایل قشقا ئی و مدافع کبیر روستائیان و زحمتکشان منطقه، آوازه رشادت‌های بیش‌تار روستاهای دوردست تا برای جوانان، تابوشهر، تا نقاط دوردست دهن به دهن نقل شد و جوانان غیور سوگند یاد کردند هر کدام خود یک الله‌قلی باشند و کودکانی که در دامان مادر حمله‌اللہ‌قلی‌اشنیده‌اند، الله‌قلی‌ها ئی خواهند شد که پشت ستمگران را به لرزه درآورده و ریشه بیسداد را در سرزمین خود خواهند سوزاند.



رفیق :

بکراس با زجانبا زلو

برادر شهید علی با زجانبا زلوبود و
در یک درگیری در اواخر ۱۳۶۱ شهید
شد.



رفیق :

بهروز آبا ده ای

رفیق بهروز در درگیری در سال
۱۳۶۱ شهید شد.



رفیق :

مهین جهانگیری

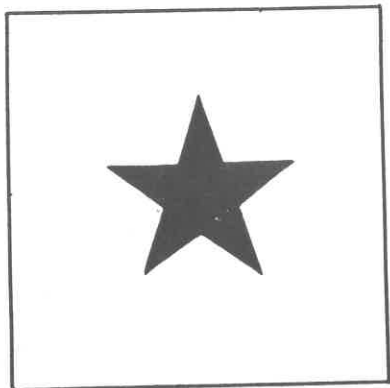
خواهر شهید اله قلی، در ۱۳ شهریور
۱۳۶۰ دستگیر و در شب ۳ آبان ۱۳۶۰
اعدام شد.



رفیق :

علی با زجانبا زلو

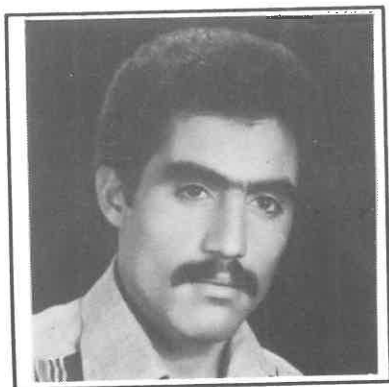
در یورش ۱۵۰۰ نفر از نیروهای رژیم به
همراهی فتودالها در ۳ شهریور ۱۳۵۹
ترور شد.



رفیق :

فریدون جوانی

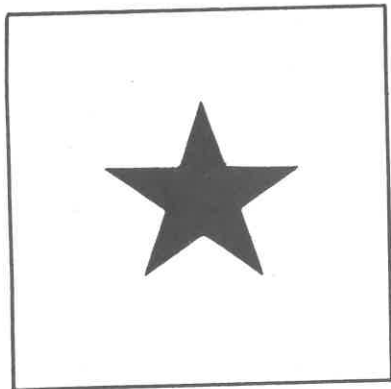
درزندان اوین در تاریخ شهریور
۱۳۶۴ شهید شد.



رفیق :

محمد علی جهانگیری

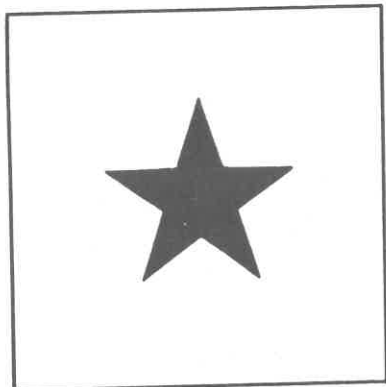
برادر شهید اله‌قلی، در ۱۳ شهریور
۱۳۶۰ دستگیر و در ۲ آبان ۶۰ اعدام
شد.



رفیق :

ایا زرضائی

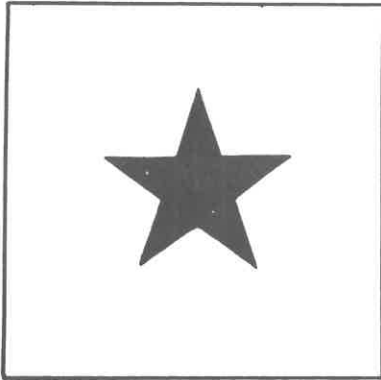
در درگیری با رژیم در کوه‌های حاجی‌لو
اصفهان در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۶۲
شهید شد.



رفیق :

ابوالقاسم جهانگیری

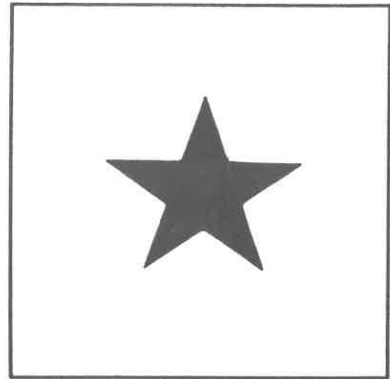
رفیق ابوالقاسم چوپان بود و در
اوائل سال ۱۳۶۲ دستگیر و در مرداد
۶۲ در نورآباد ممسنی تیرباران شد.



رفیق :

بهروز سلوکی

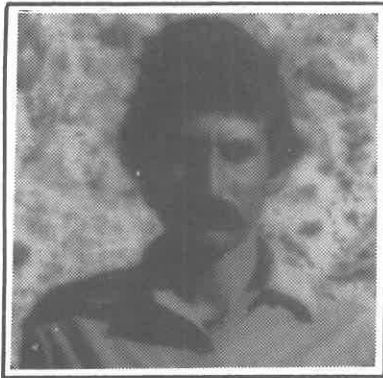
رفیق ۶۰ سال داشت و در ۱۹ آبان
۱۳۶۰ اعدام شد.



رفیق :

رضی الله رضائی

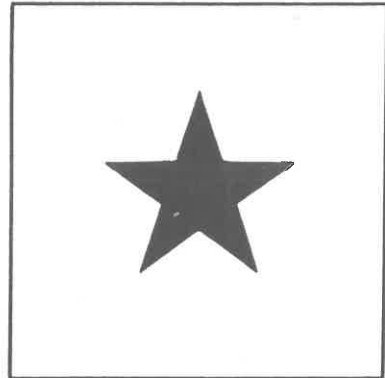
دردگیری با رژیم درکوههای حاجی‌لو
اصفهان در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۶۲
شهید شد.



رفیق :

نصرت سلیمانی

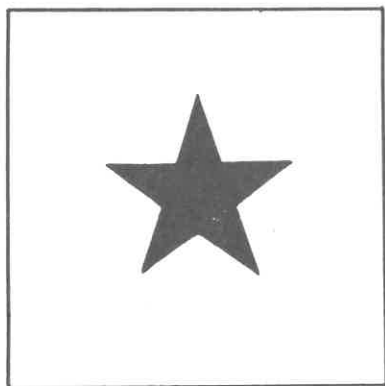
رفیق کارگر بود و در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰
دستگیر و به همراهی شهید محمدقلی در
۲ آبان ۱۳۶۰ اعدام شد.



رفیق :

سردار رضائی

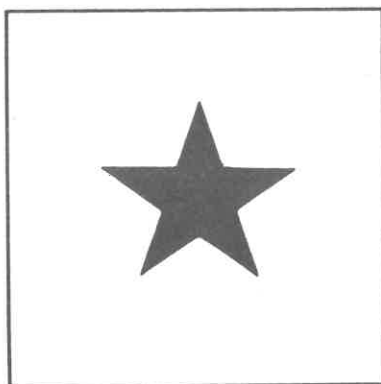
دزدان اوین در تاریخ شهریور
۱۳۶۴ شهید شد.



رفیق :

غلامعلی ذیلابپور

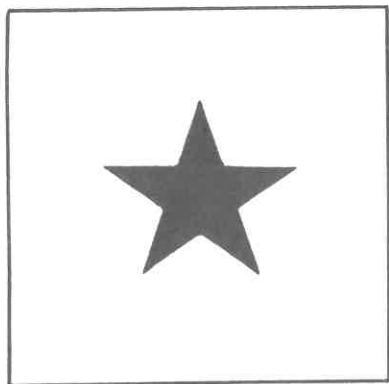
رفیق غلامعلی ددرگیری با رژیم در
کوههای حاجی لواصفهان در تاریخ
۲۵ بهمن ۱۳۶۲ شهید شد.



رفیق :

فاضل طاهری (رضائی)

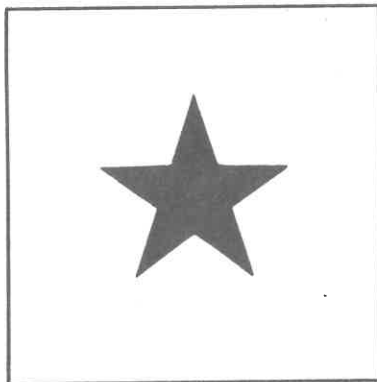
رفیق کشاورز و ۵۵ ساله بود و در
اواخر شهریور ۶۰ دستگیر و در ۱۹ آبان
۱۳۶۰ اعدام شد.



رفیق :

عباس قره جیرلو

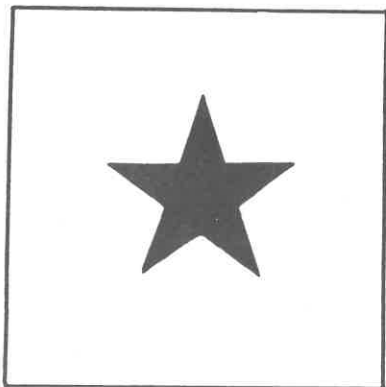
رفیق عباس دانشجو بود و در سال
۱۳۶۵ اعدام شد.



رفیق :

قدرت الله طاهری

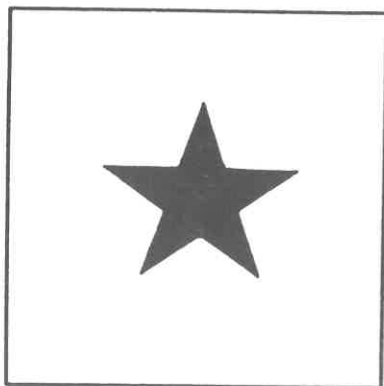
رفیق قدرت ددرگیری با رژیم در
کوههای حاجی لواصفهان در تاریخ
۲۵ بهمن ۱۳۶۲ شهید شد.



رفیق :

فیض الله یوسفی

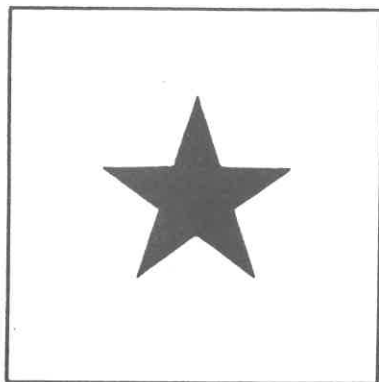
رفیق معلم عشا بیربود که در درگیری
زخمی و اسیر شد و در اواخر سال ۱۳۶۱
توسط دژخیمان رژیم تیرباران گردید.



رفیق :

قربان گرگی

رفیق قربان در درگیری با رژیم در
کوههای حاجی لوا صفهان در تاریخ ۲۵
بهمن ۱۳۶۲ شهید شد.



رفیق :

اکبر محمدی

رفیق کارگر بود و در ۳ آبان ۱۳۶۰
اعدام شد.

مقتول لعنت آ باد (*)

از: حسن حسام

هنگام که غبارِ کستریِ سحر
بر چهرهٔ خیسِ بنفشهٔ زار می نشیند
و عطربیدریغِ آفتابِ پگاه
کوچه‌های یخ زده را گرم می‌کند،
زیرنگاه آنکه در چارقدسیاه خود شکسته
و شوق دیدارت را
بر آستانه درنشته است،
می آیی!

هنگام که خیا با نه‌های خاموش این شبِ خوف
در شعله‌ی فریادی گرمی‌گیرد،
و شطی از عشق و بهارِ نارنج
خواه بر خوش سنجاق‌ها را می شکند،
می آیی!

هنگام که بر می آشوبد خاک،
بی باک
در گامهای زمختِ بردگانِ کار،
و کارخانه و مزرعه‌های میهنِ دربند
در سرود سرخِ سرما بیه‌شکن نفس میکشند،
می آیی!
می آیی،

در هلهله‌ی هزاران مشت
در رودخانه‌ای از آژیرِ کارخانه‌ها
در هجومِ رویشِ مزارعِ آزاد شده
در سفره‌های پرازنان

و برتلی از حلبی آبادهای ویران...
آهای!

مقتول "لعنت آباد"

گه دشنه‌ای در پشت

وزخمی درشت برسینه‌داری!

می‌آیی

می‌آیی

می‌آیی

می‌آیی با اولین جوانه‌ی آن طوفان بزرگ

و عاشقانه می‌رقمی

در رقص شادمانه‌ی جنگل!

آهای!

مقتول "لعنت آباد"

با اولین وزش

با اولین جوانه

با اولین سرود،

می‌آیی!

و تنپوشِ مشبکت

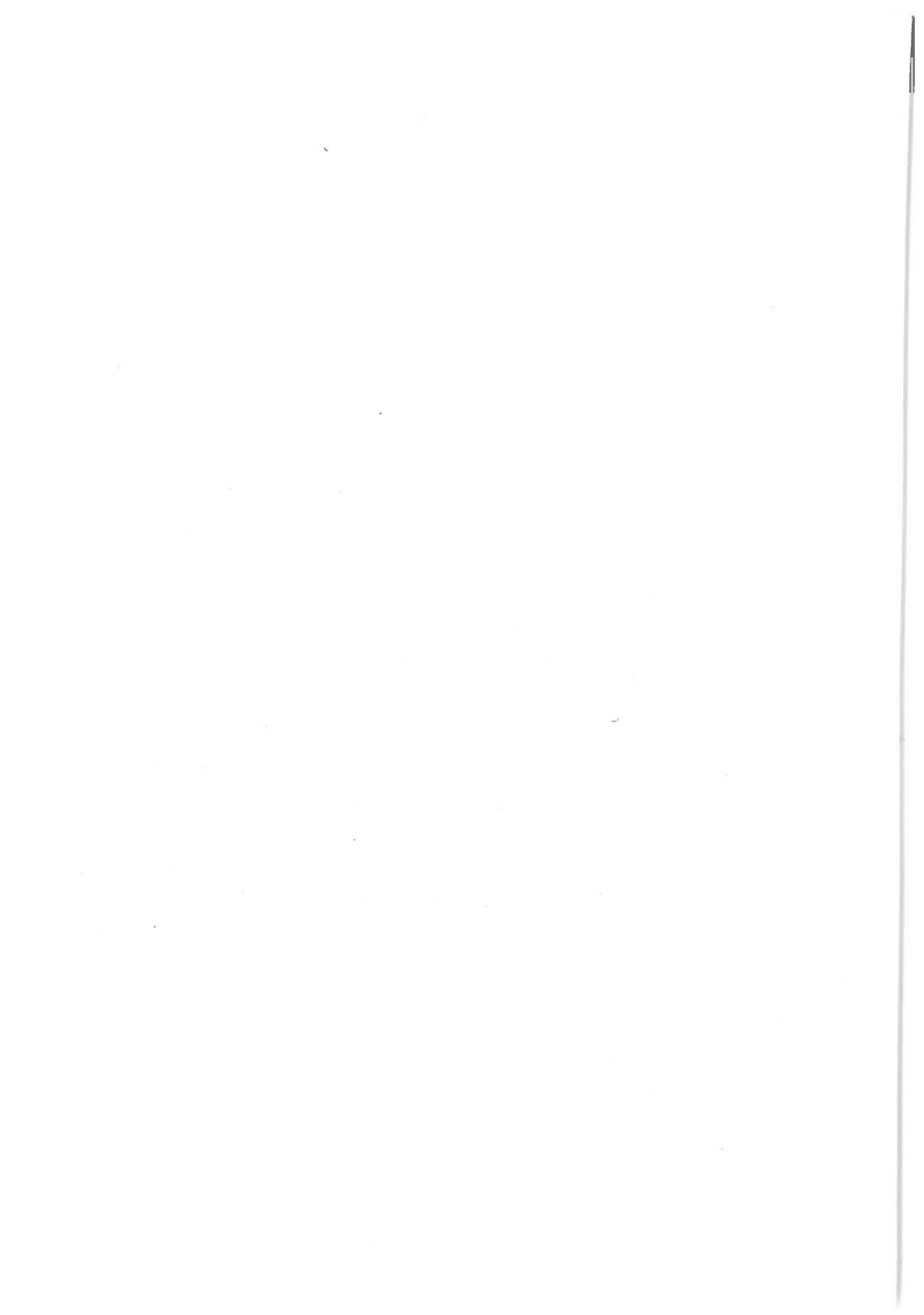
که غرقه‌ی خون دل تست

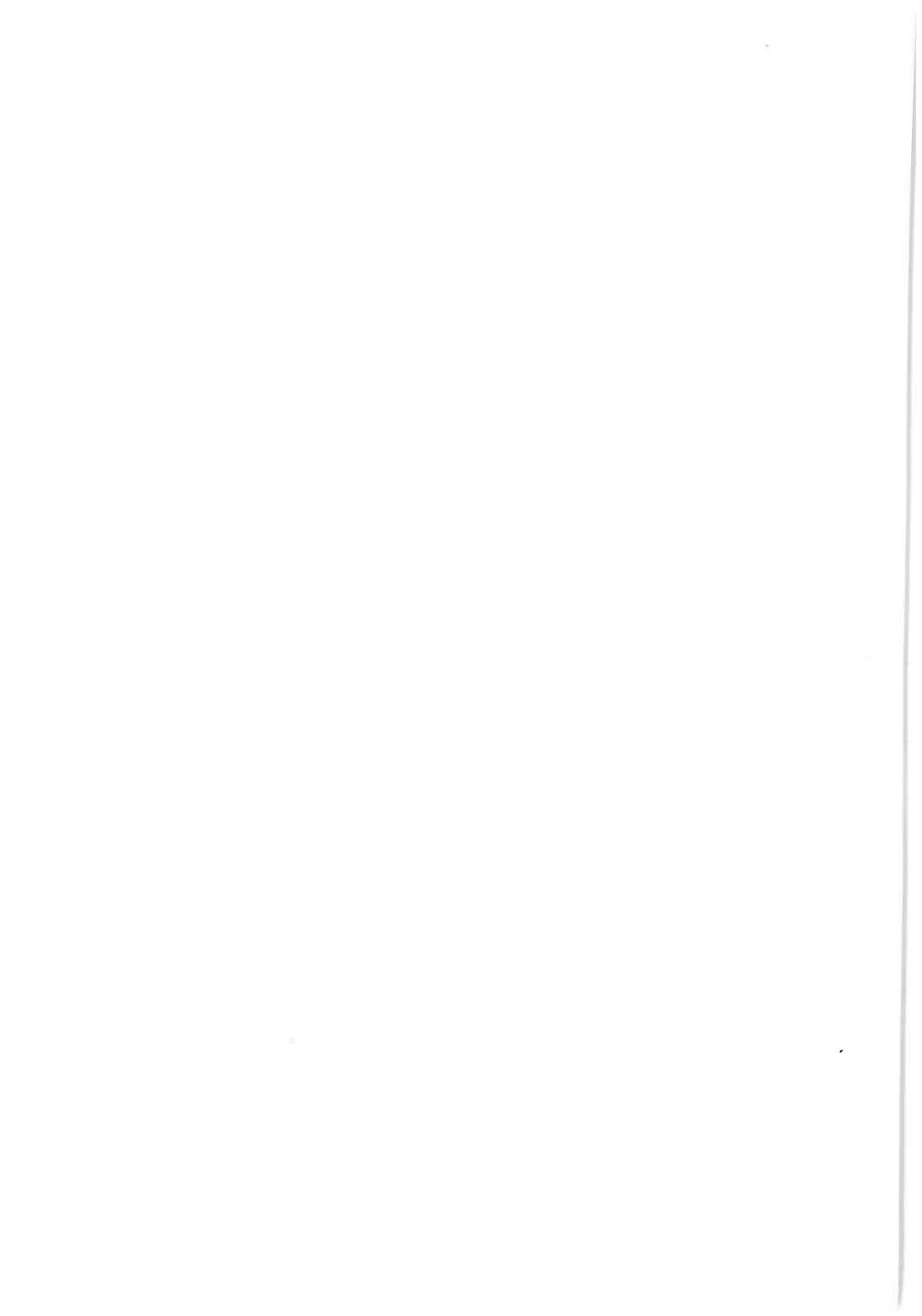
تا همیشه

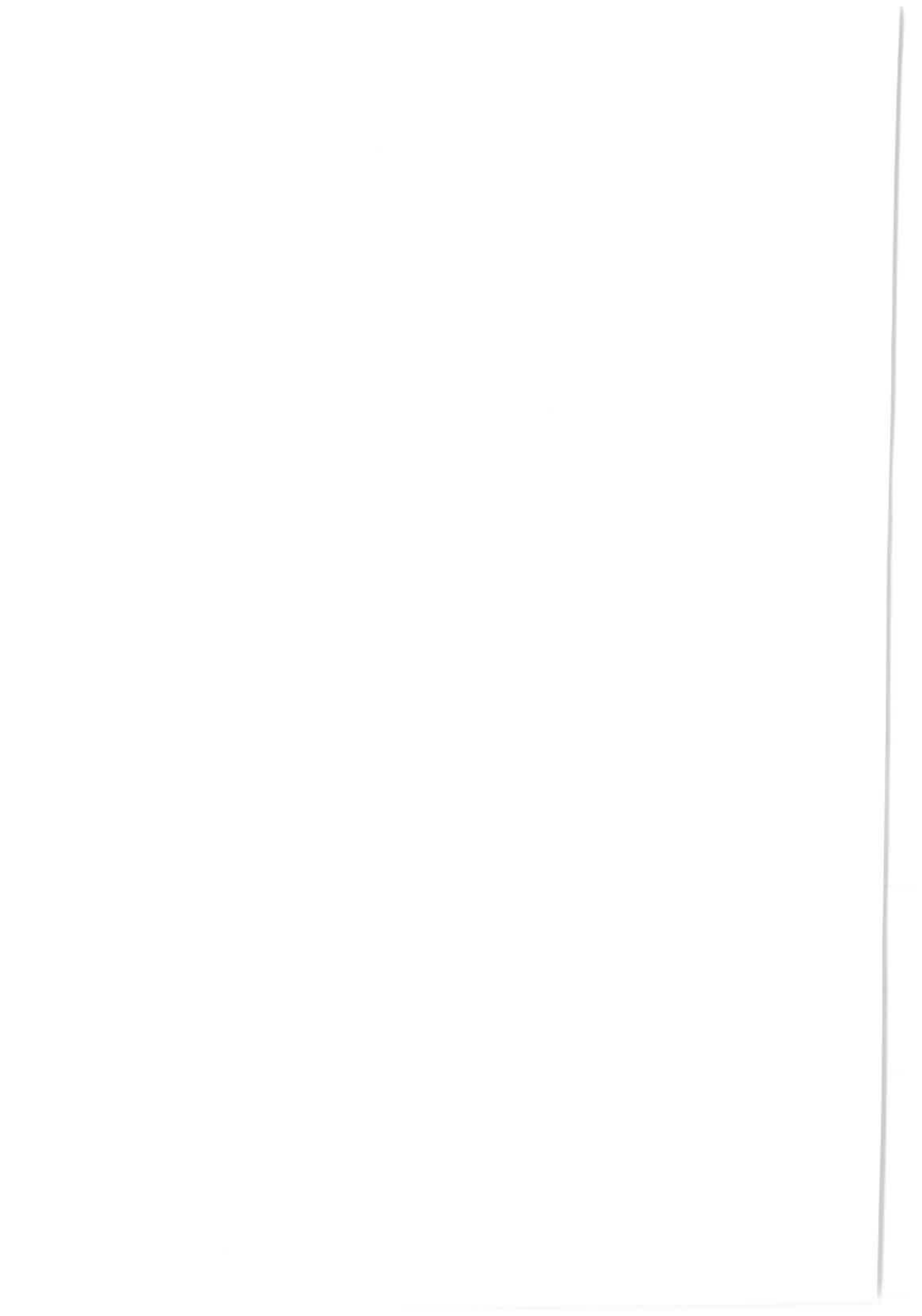
پرچم ما خواهد شد.

(*) بیابانی است دهان گشاده در حاشیه‌ی جاده‌ی ری، یا در هر جای
پرت دیگر! جاییکه فقها، ائمن سورچیان مرگ به تحقیر، اجساد
کمونیه‌های تبریا را شده را در آن به خاک می‌کنند. امت حزب-
الله به کینه "لعنت آباد" ش می‌خواند. مردم ما با زبان عشق
می‌گویند: "گورستان بلشویکها".











**OUR MARTYRS ...
FOR FREEDOM AND SOCIALISM**

Organization of Revolutionary Workers of Iran (Rahe-Kargr)